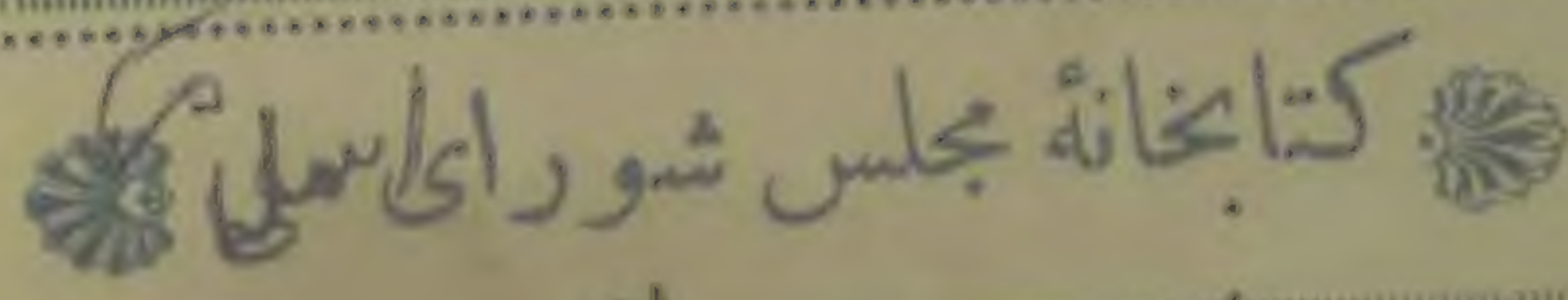



کتابخانه
سورای
اسلامی

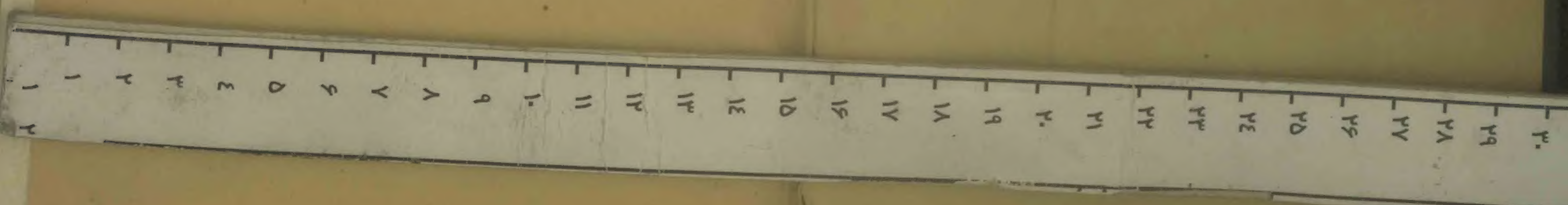
کتابخانه
مکتب نظامی
۱۳۱۰

	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تراش ماہیاری
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۵۲۵۵۹

۱۰
۶۹

کتابخانه
مجلس شورای
۱۳۱۰


کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 شماره ثبت کتاب ۵۲۵۵۹
کتاب	مؤلف	
موضوع		



۱۰
۶۹

کتابخانه
کتابخانه
۱۳۱۰

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	۵۲۵۵۹	
موضوع		

۱۰
۶۹

۵۲۸۵۹

کتابخانه
موزه
و اسناد
ملی

۳۰۸۸

گزارش نامه ابران

در چهاربخش

نگارش مهدیقلی هدایت

حق طبع محفوظ

تهران ۱۳۱۷

در خجسته

روزگار شاهنشاه ایران

اعلیٰ حضرت رضا شاه پهلوی

که ایران از او یافت فروغ



شاه روی ای سرز ایران شاد
دست نهرومند کت بد آرزو
رخنه بیگانگان هر روز گشت
هرست مگر را بصر جاد گشت
هر که چو کان کردار کار و هنر
آبروئی در بهیمن شد پدید
نام شه باشد بلند اندر جهان
چونکه ایران گشت نو و مجید
کنز زیان رستی و شد هنگام تو
ز اسبهن پهلوی رخ بر نمود
فره ایران زمین هر دم فرود
مستمندان از بند او پاک شود
گوئی پیشی اندرین میدان بود
کاینچنان اندر کان کس نبود
تا بگردش باشد این چرخ بود
داستان باستان از نو سرود

بخش نخستین

گزارش ایران

پیش از اسلام

دارا سه ساکا یاد میکند ساکاهوماوارکا ساکاتیگراخودا و
ساکا ورای دریا میشود گفت بطرف سیحون و طرف دریاچه آرال و
بالای دریای سیاه به ساکا برخورد است و ایشان همان یاجوج و ماجوجند
یونانیان مطلقا مردم شمال بحر سیاه را سیط میگویند . ابن خلدون ماگوک
و تیراث را اولاد یافت میداند و تیراس اسم رود دنیستر در روسیه است
یاجوج مشتق از اج بمعنی آتش افروزی و مردم زمخت و شریر است
یونان دو قسم ذکر شده است پاوننا و یااوننا کابارا (تاج بر)
میشود یااوننا حواشی بحر ایجی باشد و یااوننا کابارا (طراث) مقدونیه
یونیا را کرن یااوننتیا گمان برده و مردم کنار هلپنت دانسته کوشیا
را ایرت حبش کارکارا و سترکاردا گرجستان بعضی گمان بگرگسار
برده اند و کرکسار بکیاکسارا بیشتر مینامند و شاید شهرت تورانیان بوده
ماکا را گامی مکران گمان برده اند و در ردیف ساکا به ماک
و ماک بیشتر میبرد

اسپارتا را تردید کرده که اسپارت معروف باشد
دارا به طراث رفته است مقدونیه باو باج میداده و دارا مالکی
را اسم میبرد که یا در تصرف داشته یا باو باج میدادند
در تعقیب مردم شمال طونه (ایستر) گمان میرود دارا تا رود تیراس
(دنیستر) پیش رفته باشد دن گفته اند و مستبعد است



نقشه
ممالك
دارا



ایران کدام قسمت بخصوص بوده است از خطوط دارا بر نمی آید
آریاییان در اوستا از آریاناوجو اسم برده اند و قسمت اطراف هرات
را آریانا می گفته اند و این با شعر فردوسی درست می آید
ز کابل بایران ز ایران بتور برای تو ییو دم این راه دور
فردوسی در جنگ شاپور با رومیان گوید

هیراند تا یش پالونه سیاهی سبک بی نیاز بنه
سیاهی ز قیدافه آمد برون که از کرد خورشید شد تیره گون
در معجم و مراصد بالوان محلی از نواحی دینور و بالو قلعه
معتبر بین ارزنه الروم و خلاط (اخلط کنار بحیره وان) ضیط است و دور
از مطلب نیست

اما قیدافه اسم محل ضبط ندارد اسم زنی بوده که حکومت بردع
داشته و او را نوشابه نیز گفته اند صاحب فرهنگ نامری گمان میکند قیدافه
کنندابه بوده است بمعنی قندابه در ترجمه نوشابه در بردع در همان دیار آثار
قدیمه بسیار است

فهرست اسامی سلاطین و مطالب مندرجہ در این کتاب

مقدمه	ص ۴	اسامی اشخاص در خطوط دارا	ص ۶۷
محدترین بیت	ص ۷	اسامی بلاد	ص ۶۸
فراهم آمدن شاهنامه	ص ۱۳	تحقیق خشیارشا	ص ۷۰
پیشدادیان	ص ۱۶	کلمات خطوط بهمنان	ص ۷۲
زردشت	ص ۲۸	بعضی اسامی و القاب	ص ۷۳
اوستا	ص ۲۹	نهیشت کبوتر نیاچشید	ص ۷۸
در تحقیق آریا	ص ۳۶	انقلاب کاوه	ص ۷۹
مادا	ص ۳۹	فره دون منوچهر	ص ۸۰
زبان پهلوی	ص ۴۱	شکت افراسیاب	ص ۸۲
هوزوارش	ص ۴۳	کعباد	ص ۸۳
فهرست سلاطین	ص ۴۴	فتح نشین کاوس	ص ۸۵
در تحقیق کیان	ص ۴۷	خواب گودرز	ص ۹۲
شماره در انقلاب کلمات	ص ۴۸	آمدن کبوتر و باهران	ص ۹۳
خطوط بهمنی	ص ۵۳	در بهمن	ص ۹۵
در تحقیق هخامنشی	ص ۵۴	پادشاه کیخسرو	ص ۹۶
در تحقیق اسامی	ص ۵۵	دادن پادشاه به ارب	ص ۱۰۲
از خطوط دارا	ص ۶۱	وداع کیخسرو	ص ۱۰۳

ب تجلیه فهرست اسامی سلاطین و مطالب مندرجہ در این کتاب

پادشاه طهراسب	ص ۱۰۶	بهمن	ص ۱۱۴
پادشاه گشتاسب	ص ۱۱۰	اردشیر اول	ص ۱۴۶
ظهور زردشت	ص ۱۱۰	دادای دوم	ص ۱۴۸
نظیر و ابان	ص ۱۱۶	اردشیر دوم	ص ۱۴۹
خطوط دارا	ص ۱۱۹	اردشیر سوم	ص ۱۵۰
آغاز حکومت در دنیا	ص ۱۲۲	دارای سوم	ص ۱۵۳
نورانیان	ص ۱۲۳	حالات اسکندر	ص ۱۵۷
کیان	ص ۱۲۶	پیران اسکندر	ص ۱۶۱
در تحقیق کامبوج و کاوس	ص ۱۲۳	اشکانیان	ص ۱۶۵
گشتاسب	ص ۱۳۴	ارمنستان	ص ۱۸۳
دارا	ص ۱۳۵	ساسانیان	ص ۱۸۵
توجه دارا به یونان	ص ۱۳۸	توجه عرب باهران	ص ۲۵۴
بعد از دارا	ص ۱۴۰	خاتمه کار بهزدگرد	ص ۲۵۹

تمت الفهرست

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

هر که را بصر کاری بخشد

این بنده بخواندن و نوشتن طبع را غیث بودم در اکثر ابواب سر و فرودم
و دست خالی بیرون آمدم و باز پا فشردم از هر گلستان کلی چیدم و از خایز
سعدی گوید

خار و گل در همت و ظلمت و نور غسل و شهادت و نشرو نپور

و گفته اند آنچه خوار آید روزی بکار آید

در امثال است که دفت طلاست طلای من همان فرست بود و هیچ گاه از دست ندام
و بیکار نشستم

در زمانه که عضو کمپون معارف بودم طرح تاریخی و پنجم آنگاه بی نهایت بزرگ افکار
کوکان و پنجه بودم بدست نوات اخیر که مرا خد متی مقرر نبود بسطی بدان دادم مگر آموختن
بکار آید و آموختن در بصیرت افزاید و آنرا بر سه بخش نهادم بخش اول از اسلام بخش دوم
نظیر اسلام تا آخر ظهور بان بخش سوم شامل دوره صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه
مورخین خوشتر انصاف می کنند که تعصب نباید داشت و حقایق را باید نگاشت
بهر زبان خواندیم و اعطای غیر منعطی بودند

حتی که نهند مذهب سیاسی را باید فدای مذهب خوشنایس کرد که مورخ
فاصله است و موظف بگفتن حق مند عین را خوش آید یا نباید چه باک
مهرزاهد بخان در نامه نوشت چشم زخمی یار دوی می ها بون و وارد آمده است نادر
گفت بنویس نار و پود ما بیا در رفت روز همت و غیرت است
مناسفانه مورخین که تاریخ زمان خود را نگاشته اند بیشتر مدح و القدره
و از جوزه خواند ذوالقدر کرده اند حتی اکاذیب ساخته و افسانه ها هم بافته اند و
حقایق را از نظر انداخته

ارسطو گوید تا منافع خاصه ملحوظ است و خبر عامه ضایع است آسایش و آرامش حاصل
نشود هر صفتی محیب تر است از طبع فقیر
سعدی گوید خواهنده مغری در صف بزازان طلب هیرفت و همی گفت که ای خداوند
نعمت اگر شمارا انصاف بودی و ما را قناعت رسم تگدشته از جهان برافشاری
حافظ گوید

ساخته بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نباشد که جهان پر بلا کند
تاریخ "خبر بیهوش است و آینه خبر و شریاره جوئے امروز بد نتیجه بیکار که دیر و
و اوضاع امروزه متنوع تنقید فر با نظامی گوید

ز باغی که پیشینگان کاشند پیرایندگان میوه برداشند

چو از بهر ها کشته شد چند چیز ز بهر کسان ما بکار بهر نیز

و تاریخ علم است برای نگارگر ارشاد و ادوار و اختصار میان تاریخ طبیعی و حقیقا و منظریات و امثال
آنها تاریخ خنده است

در تسلیم تاریخ نظر در کیفیت باید داشت نمود که چنانچه چنانچه باشد خود
باید دید چه شد که چنین شد و چه شد که چنان شد

اجتماعات بشری چهار چیز پیوستگی باید و ملت بدان عرض اندام نماید

۱- اشتراك در نژاد و زبان ۲- اشتراك در عقیده و آئین ۳- اشتراك در دفع و
ضرب ۴- كثرت حاجت و نیاز و دفع آن

پایه تمدن و تربیت بر این چهار اصل است حسن تشکیلات حفظ حدود و مرایب
نظام و از حد و دهر و وقت سبب انحلال بوده است

امیر تیمور گفت ربع مسکون گنجایش دو پادشاه ندارد و در زندگانیش بنشاندن
آشوب گزشت و پیوستگی حاصل نشد

نابلیون همینرا گفت وزیر بار سبب است بخت و بین آن دو بزرگ در زبان و مکان
و آداب و تشکیلات فرو ریز بار بود

اشخاص بزرگ در جامعه مؤثر بوده اند و باز غفلت داشته اند که جامعه اشخاص را
بغالب خود درمی آورد

سه کس را در تاریخ ستودن رواست

۱- آنکه مردم را بر راه هنر رهبری کند

۲- آنکه قوم را امنیت و آسایش بخشد

۳- آنکه بکشتی مفید چاره دردی میرسد

محمد تربیت و تمدن

از غرایب است که بشر گروهی هم از مبادی امر خوی نمزدن داشته اند گروهی تربیت
پند بر نمیدانند و برخی همچنان بخوبی و خشت باغ مانده اند بلکه در اصطلاحات با
تمدن از بین رفته اند

آسیای محمد تمدن و تربیت بوده است اکثر ملل ر ضیع این تمدنند
چینی و هند و مصر از قدیم تشکیلات و تربیتی داشته اند لکن یا از حوزة
خود بیرون نگذاشته اند

تمدن عالم کبر را گاد و سکومرد کنار جلد و فرات و کارون پرورش یافته وضع خط
مینی تعبیر ایام هفت و شصت آنها با سم مهر و ماه و کواکب خمس از ایشانست همچنین
اختیار عدد شصت که هنوز در شماره دفا بوی و توان یافته است
با بلیان و اثور بان جمله ایشان گرفته اند

نشر تربیت در اطراف بحر ایض بسعی مردم آسیای صغیر بوده است خصوص
فنیقیان که کار تاثر را آباد کرده اند

ظاهر آریانیان طومار پیشینیان را در هم پیچید و آن بساط را درون دیگر
بجشد

آریانیان بزمان کبان خصوص بعد کبش و و دارای بزرگ نزدیان تمدن را با
مصر را گوشه از آسیای محسوب توان داشت با مردم آسیا همیشه در مراد بوده اند

مقدمه

کتاب

۸ تا آخرین پاره فراتند بطوری که موزخین یونانی شکلات زمان کجی و
دارا را بزبان چهرت ستوده اند

چیزی که مایه ناسف است اینست که در غلبه اسکندر کاتبخانه بابل واسطی از
بین رفت و آنچه را که اسکندر بمقدونیه نزد داریس طوف نهاد جز و معلومات
یونان شد خصوص در طب و هیئت

اشکانیان شرق یونانیان را از سر ایران دفع کردند که فارد و خوریدار و میاوند
ساسانیان شوک نیاکان را با سامان آوردند

نوبت بحرب رسید و باز صفاریه و سامانیه و غزنویه در فترت کار باز از نور افراشتند
و تاریخ بلستانه بزبان فردوسی پاره و مایه گرفت

جدت نگارنده در نثر ادعیه غیر از صفاریه و سامانیه و غزنویه شانزده
گروه دیگر از پادشاهان بعد از اسلام را ذکر کرده که نثر او خود را بلاطین
قبل می پند

آل باوند خود را از نژاد کینوس برادر نوشیروان می دانند

آل بویه را ابو علی مسکویه از اولاد بن دگر د نوشته و رشید می در جامع
از اولاد بهرام گور

آل زیار و آل تابور خود را از اولاد کبان می شمردند

ملوک کاویاره همچنان خود را از نسل نوشیروان می دانند

مقدمه

کتاب

۹ حمزه بن حسین اصفهانی ابو مسلم را از اولاد شید و ش بن گورد بن کشتوان
فارد بن کاوه می داند

آل فضلویه که در شبانکاره فارس حکومت داشتند نسب به اردشیر
بابکان می رسانده اند حکام لارستان فارس خود را از نژاد گرگر می پند
می خوانده اند شاید از اثر آب و هوا باشد که ولایت سند و چینر مولان
مدعی پیوند بخشد پیش داده بودند و کلمه جام در اول اسم خویشان
می افزوده اند

چند جز حکایت جام از جهان نبرد ز طار دل میند بر آب نینو
آل برامکه بن خود را از نسل پادشاهان دانسته اند

ابندای تاریخ هر قوم قصصی است که بر زبانها سار و جاری بوده است
آنچه معتبر تواند بود از زمانه است که مردم نوشتن توانستند

در هر وقت دول مصلحت بین مردم مصلحت شناس چرخ سیاست را می چرخد
ماده اند و بغیر این از عایش ندن و باقیال دیگر ریخته آنان که می پندار بوده خود را
ساخته اند و آنان که در خواب بوده فانیه و باخته اند

در پیش آمد هاکم ملای امور خارج از اخبار و باضطرار رخ نموده که آنرا دیار
واقبال گفته اند و در حل آن ضرر و عانده اند

چو غنچه گرچه فروبینگی است کار جهان تو هیچ باد بهار می گری گشای شب

اسالیب سب است تا امروز بجز و نفوذ بزرگتر شده و حال آنکه خبر از امور و اسلما
لازمه تمدن اجتماع و لازمه اجتماع تقسیم کار و تقسیم طبقات چنانکه در عیشت

مور و زنبور نمونه آن در طبیعت موجود است

اینکه گفتند و عمل نگشت ... از غنی اخلاف کردن که انفعالت

امروز که آوازه تمدن بلند است هر کاش خارش در چشم مستند است

اگر ظلم ضحاک نبود درفش کاویان عرش اندام نمیمود و اگر جمشید پادشاه

حقیقت بیرون نهاده مردم دست بد امان ضحاک نمی آویختند

ایران را از نارنج ایران پند نامه شایان است

موجبات از نغاب درختان و تنزل بدرکات و خشک در سرشت درون کار

مسئور است و مردم سبیل در گرداب زمان محصور بساقوت و قدرت که مایه

بیمار که وحشت بود است و بسایند و آنکه بقدرت و شوکت کشید است

ریشه اینهمه از نارنج روشن شود که ارتقا را سبب چه بود و انحطاط را علت چه

دوستی و دشمنیها از کجا آب میخورد و باز در سرشت طبیعت که مکنه را از میان

میرد و نوبیای آن می آورد

رنگ گشت این آب شیرین آب شود در خلافت میرود تا فتح صور

در این جهان انکشت چهره دانشمندان بدندان و فکر همه عقلا جبر در قصه

بهر سبب که کن هیچ خوش فاده هر طرفت بیفکند این بود شناوری

حکومت

حکومت بین المللی آرزوست باید ملی بود یا هر راه سلامت پیوست حاجت

هر را محرم شمرد و در حاجات خود نتیجه برد جمع منافع مشترک از بیاطمی آورد

لمح منافع خاصه دشمنی میسرورد

حرص گزشتگان در کشودن مالک دول عظیمه و تمدن عامه فدیه را بر باد داد در

اثر همان حرص است که امروز چنگ در مسکن دیگران می افکند که توسطه

میخواهیم لا والله بر دن محصول بچایزگان میخواهند

اخراج اسلحه برای دفع بیروگر بود نه چون گرگ در گله ها افتادن

جنگ جنگست از بختی کنی یا که با توپ هویتش می کنی

بشر آن روز باید پره تمدن گزارد که تخم بر زمین پاشید و زمین را اوزم

اخر از شپار خراشید

آخر از نفا اول انحطاط است درخت را سنگینی بار از پای اندازد تجاوز از

حد و در گشتن بحد اول است

احکام کارنان بگرسته تولید کرد و پیراهن بد که برهنه رهنه فتنه آنجا

چند باید دید و گفت نفس کرد آرزو را در دل خود حبس کرد

نیشه بینوا نیست که بر نیشه توانگر می افتاده

دو چیز مایه سعادت است قانون معتدل و بحر می غیر متجاوز

آقا محمد خان گفت اگر من وزیر شاه عباس بودم نادر لشکر کش روی زمین را زیر

مقدمه

کتاب

فرمان می آورد به مورخین هر که بخواهد که در بیان حال و احوال و کرامت و کمالات و غیره
بود و در ملک و استعماری که در پادشاهی و آبادی و غیره و آنچه بجز این بود
بود مثل و غارت و غنائم و بیخار و شاهی و جاسوس و غلبه و کلبا
هر دو بنا کرده است که با فایده است فکر برداشتن و هند و آنه بیکدیگر همنور
از سر سپاستون بیرون نرفتند و بدل ایشان کمون دارد و بجهت سپاست
خود برها و اساخته اند و چون در نتیجه بنگریم فایده را باخته اند
جنگ بین الملل را چون سبب بشکافیم نبود جز اینکه توپ چاپ که می پیاورد اینکه
ملتان سرنگرفت از این بود که تقسیم ارت به رضایت و ارت کردند
از صحن خانه نابلب بام از این من از پشت بام تا بتر با ازان نو
ادب و گوشت پوزانی برای سرور و خلوت شده است دیگران برای بندگی چه شد که
سروران بنده شدند و بندگان سرور و حرم اسکنند و ما به بود و باز اسکنند و این
خیال نمی افتاد اگر در اربابا لکان نرفت بود

در اینجا خیال خویش موحی دات حسن پیدا کرد که این کثاکثر با او

زادگن در احوال خود گوید و نقش بر حجر باقی است

سار و کابینو پادشاه توانا پادشاه آکاد هستم مادر من از امیر زادگان بود
پدرم با نیشنا ختم برادر پدر من در کوهستان و شهر من کارفران از ویرانه
من آب نشنید آن خاتون مرا اینها زانند سرور سیدی گزارد و فرزند کرد

مقدمه

کتاب

باب داد آکی آبکن مرا بیرون آورد و تشریف می فرزند مرا بر سوار و کمر آکی
مرا باغبان خود نمود ایشان را بمن می رسانان شده و سالها پادشاهی می کنم بر مردم
سپه چیده حکمرانی کردم بر عراق و این سوار چیده در ماه و چیده در جلگه
ناکار در پاد (خلیج فارس) سه نوبت ناخاک کردم بنشیند که (دبلون) را گرفتم
ناحقیقت را گفته باشد شرفیافت نکرده است
سازمانت بیکانگان چنانچه که خود بیرون و نوبت به امر خویشم
آکاد بان و سومریان که در نیدن پیشقدم و آموزگار ام بودند که رفتند
سرکشان بابل و آشور چه شدند
سنگهای تراشیده و آجرهای پخته هر دو اثری از ایشان ظاهر کند
آنچه یکی می سازد دیگری خراب می کند
چنین است در سراسر قریب گهی در فراز و گهی در نشیب
خافان گوید

هان ایدل عبرت بیرون دین نظر کن ها ایوان مداین را آینه عبرت دان
دندان هر فصلی پند دهد نو پند من دندان بشنود بر دندان
گوید که نواز خاکه ما خاک تویم اکنون گاه و بزمانه اشک و هم بستان
مبارک که داد به این رفت ستم بر ما بر قهر ستمکاران آید و در خندان
کشته و ترنج زرد و پرویز و سپهر بر باد شده بکسر خاک شده بکسان

۱۳
ایشان
از ابواب
انواع است

از خون دل طفلان سزاخ آمیز این را سپید برون جام سپید پستان
 بافضای عنایت خداوند من این را بخیر بخت یافتند شرح مطالب زمام داران
 هر جا بخیر می گریه بر خورد شود اگر چیزی گفته آید میسر
 اینک بر دوش بر سر مطلب

در سبب فراهم آمدن شاهنامه

چنانکه نگاشته اند و هدایت جتنکارند از نژاد نامی از نالیغان خود یاد کرده
 پادشاهان پیشین و سوره عاندی از رفتار و کردار بیکو بیاد گاری گزیده اند
 و از سرگزشت خود و پدران چیزهای بران می افزوده اند جاماسب آنچنان را از زمان
 خود در جاماسب نامه جمع کرد آئین همین دانش افزای نوشیروان باستان نامه از
 آن قبیل است بزمان پرویز دهقان که مؤبدی فرمانبردار و نایب را آنچه بدست
 آورده گرد کرده و اساس شاهنامه بر آنست چنانکه فردوسی گوید

یکی نامه بد از که باستان فراوان بد و اندرون باستان
 پراکنده در دست هر مؤبدی از و بهر آ برده هر بخردی
 یکی پهلوان بود دهگان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و داد
 پزوهنده روزگار سخت گزشتن سخنهای باز جفت
 بر سپیدشان از نژاد کبان و دان نامداران فرسخ گوان

چو بشنید از ایشان سپید سخن یکی نامور نامه افکند بن
 چون بزدگر دشمن را در کردار آن نامه بدست نازبان افکند و در بخشش غنا بعمرم
 حبشه رسید فارسیان که در دهند و ستان کرد آمدند آن نامه را چند آوردند
 یعقوب پسر لبت صفار که نیش بمولک عجمی پیوست کس چند فرستاد و آن
 گرامی نامه را بایران آوردند ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرسخ زاد آنرا پیوست
 ترجمه کرد و از او آخر زمان پرویز تا انجام کار بزدگر بر آن برافزود و در ۶۰۰۰۰ بیت
 یافت چهار نفر با او عهد بست بوده اند بزبان دین شاپور از سپستان ماهور پور
 خورشید از نشتابور شادان پسر برزین از طوس شایخ بن خورشید از هرات که هر یک
 زاده بوده اند عبدالرزاق خود از نشتابور کشواد بوده که نواده کاوه است
 و باز فردوسی گوید در عنوان داستان رستم

یکی پیر بد نامش آزاد سر که با احد سهل بودی برو
 یکی نامه خسروان داشتی شن و پیکر پهلوان داشتی
 بسام ز پیمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد
 بگویم سخن آنچه زو یافتیم سخن را بیک اندر دگر یافتیم

چون نوبت بسامان رسید که همچنین خود را پاریسی نژاد دانسته و نسب خود را
 بهرام چوین میسرسانیدند نامی اسمعیل خواست آن نامه بسلاک نظم در آید محفلت
 هموسی خورن صفات و رستم را و نایب خود ذکر میکند و میگوید از مناسبت رعایت هفتم قبل آن

امیر نوح بن نصر سامان دقیر را با انجام آن امر نامزد کرد و دستاظر اسب
و گشناسب را منطبق نمود و بدست غلام نژاد محبوب خود جان سپرد
بروای بلخ و در ابرو صالح منصور سامان آن خدمت را بعد دقیر بان گزارد
فردوسی هزار بیت از اشعار و پزایشان را در آورده چنانکه گوید
ز طرب و گشناسب بیی هزار بگفت و سر آمد بر او روزگار
ابو بجان بیرون و عبد الرحمن جای بیت هزار نوشتند

نویس بخرنوب رسید سلطان محمود که خود را زایل و از نسل بزرگان بیشتر و با
سپاست پارس را از هیئت می داد نظم آن نام را از عصری خواست وی مر آن کار بنویس
و ابوالعباس بن فضل بزرگ دیان عرب آمد گویند قصه و امن و عذر را که بنام انوشیروان بودند
عبد القیوم طاهر را از خراسان آوردند گفت ما مرمان فرات خوانیم و این از آثار مجوس است
امر کرد آنچه از این قبیل یافتند بسوختند
در آن اثنای فردوسی بخرنوب آمد و آن مجلس اتفاق افتاد که عصری و عسجد و فرخی
و دیگران را امتحان کردند چنانکه نوشتند هر يك مصرعی بساختند و مصرع چنان
از فردوسی خواستند

عصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت مانند دخت گل نبود در گلشن
عسجدی گفت شرکانت همه گرد کند از جوشن
فردوسی گفت مانند سنان کبود در جنک پشن

قصه جنک پشن از او باز پرسیدند پشان کرد عصری از آگاه فردوسی از تاریخ پش
مطلع شد بصر نقد بر آن خدمت بفردوسی حوال گشت قصه کرشاسب و اجدادش
که بشاهنامه مخلوط شده است از اسناد ابو نصر علی بن احمد طوسی مختصر باشد
که نسب او پیاد شاهان عجم میبرد

پیشدادیان

فردوسی ابتدا از کومرزی کند که کومرث معرب است مرز کشور سرحدی را می گفته اند
در آلمان هنوز مالک سرحد را مارک گویند که فرانسوا آن ماوش است
پیشدادیان را سلسله اول از گشتایشان گفته اند قبل از ایشان بقمه فر یا سائیان
شائیان جیان و مه آبادیان بوده اند که از احوال ایشان جز اسم چیزی در دست نیست
فردوسی پیشدادیان را با ضحاک ناز و بازدهن می شمارد کومرث هوشنگ هوشنگ
«ظم مرز» جشید ضحاک فریدون منوچهر نوذر افراسیاب زاب (ز) کرشاسب
اسرو که نامهای از او میاورند بدست آمد و بالسند او پیک ترجمه شده است و
دهقان نایب میشود و اعتبار شاهنامه مزید

در پانث ۱۷ باب ۳ پارادها نامزد کوراست پارا بمعنی اسب و دهان بمعنی داد و این
هان پیشدادیان است

پاروپر را بمعنی اسب و زهم گفته می شود و دهان داد شده است
مطابق با ۱۷ و ۱۹ اسامی پیشدادیان از فرار تفصیل است

سلسله

پیشدادیان

۱۸

کایمارنان کیومرث اول کسی است که پرستش خالق کرد

هائو شیاو هوشنگ بزمان او در گذارد و آن سپاه شد در آثار الباقی ابوریحان
بیرون بروایت حمزه اصفهانی از موبدا و شهنشک مذکور است از پیشانی که او را
حوائج اند و کایمارنان که آدم است

تاخواروی قهرورث از غنچه هوشنگ برادر من غالب آمد کلبت را با او نسبت
میدهند (میتو خورد)

بپاشا ساجشید پیماکاه آدم ابوالشلیست باوانان آسمانی (داشت هم)

گاه برادر تاخواروی (وندیداد ۲) بزمان جشید در دیوارهای مردم دود شد
آخر بدو غول هاداد برین برکت و قره ایزدی از او گشت

از بدیه اکا قحاک و برادرهای سرسبز او اندکی دارد قره ایزدی را چنگ

بیاورد و قره ایزد برین است (دیش ۱۹) بر پیمایان میشو داز ترانه تا انا مغلوب
ترانه تا انا خرد و دهاکا از دعای سرسرای کشد پسر او باست و در آثار

الباقی از نژاد امشیا مذکور است سرسرای تا تریمیا تو را آدیا اثرات

مانوس چیزا منوچهر و برانوه فریدون مینگار و اختصاص با بران دارد

ظهور فراتر از ابرمان او است ایشان افراسیاب و قحاک ایجاد در هم میرود

در آثار الباقی منوچهر را منوچهر مینگار

تا او ترا نوزد مسعودی قبل از نوزد تا ما (سام) را ذکر کند حمزه بدین

سلسله

پیشدادیان

واسطه پس از منوچهر نوزد مینگار

فراتر اسپانا افراسیاب و برانورانی خواند که سپاه و شاناد سپاوشی را گشته
او را و زاب (زو) بزمان او چون حد نوران و ایران میشود (بر آتش) پشت
نوزد زاب چون او آب تبدیل و او بیات

گیر زاسپا گشته اسب از دهان مهبیای کشد پسر تریناد و فرگارد اول طبیب است
احوال آن او در پاسنا بازدهم ۳۵ و در پشت ۱۹ مذکور است بنابر فرگارد اول فصل ۳

باین منی دانه عاصی شد کانه تریناو گیر زاسپا از سلسله او بگردند

تا ما و سنا در بعضی روایات دختر می دهند بان خوانند شاید ماخذ پیر کاخا
در فرگارد اول ۳ همین قصه باشد

از فرگارد دوم

بعضی قطعات او را منظوم می آورده اند هر ن و بوم گارتین آن قطعات را
بالمای منظوم کرده اند موضوع اینها خلقت

پیمایان بامای و دامی باشد و آدم با نوح نورین چنانکه شهر کرده اند که فرگارد دوم

ماخوذ از سفر تکوین باشد پیمایان و پو امانت است که روشنائی باشد سرانجام

عصیان کرد و گرفتار ما شد در پشت ۱۹ و بوند هشت ۱۷ و غبره که قحاک باشد

در بیان خلقت در ضمن سؤال و جواب زردشت با هر نوزد شنیده می آید

و ما بعضی آن قطعات را منظوم می آید و در هم

سلسله

پیشدادیان

۲۰

هر مرد زنده شد گفت این سخن
 ز مردم که را بر گزید مخت
 که بود آنکه پیش از من اوداد کرد
 بد و گفت هر مرد پیمایه راد
 بد و دادم آگاه از راز خوش
 بد و نه نمودستم از دشت
 و را گفتم ای زاده آسمان
 بگفتم برو خلق را دایه باش
 مرا گفت پیمایه از او شتر
 که ای آفریننده جان و تن
 که پیغام آرد بگیتی در دست
 چهار تا پیش آباد کرد
 که در جان او فرقه ما براد
 که آرد چهار تا پاپن و کیش
 نه سرد و گرم و زرم و دشت
 پرستار شو اسرار در جهان
 با فرایش این زمین مایه باش
 که فرمان برم از دل و جان ترا

بگفتم نخواهم رسد هیچ درد
 نخواهم بگیتی بود رنج و مرگ
 مهتاب نمودم هر کار او
 بر مردم ز سر ما و از باد سرد
 ز خشکی فسرده شود هیچ برک
 که نا گرم گردید بازار او

بر اینگونه از سال سبده گشت
 بیفزود خلق و زمینک شد
 به پیمایه فرموده آن زمان
 رمد در فرزند و بدست نیک دشت
 کشاورز را رخ پر از نیک شد
 که باید گشایش در جهان

سلسله

پیشدادیان

۲۱

که نام مردم و هر چه از چار پاپه
 بنده پیمایه کار پیمایه راد
 زمین را زهم بگسلانند بند
 بیفزود دیکت و ثلث پیت و بلند
 چو خورشید بر بام گرم نشست
 بکار اندر آورد پیمایه دست
 بهم هرات روین طیب آورد
 هم سینه خاک از هم درید
 زمین را یکی زرف داد او شکاف
 نو گفته که وارونه شد کوه قاف
 چنبر گفت کایه ارمایه پیا
 یکی سینه شکاف و بفرایه جا
 که در دامن تو بچوید همه

ازین نیز چون سال سبده گشت
 به پیمایه گفتم که در دشت و کوه
 بچیندگان جایه جیش نماید
 ز نو نیک شد بر هر دو دشت
 ز تنگی جا خلق آمد سبزه
 بیاید یکی آسپن بر فشانند

چو خورشید بر بام گرم نشست
 بهم هرات روین طیب آورد
 زمین را یکی زرف داد او شکاف
 چنبر گفت کایه ارمایه پیا
 بکار اندر آورد پیمایه دست
 هم سینه خاک از هم درید
 نو گفته که وارونه شد کوه قاف
 یکی سینه شکاف و بفرایه جا

سلسله

۲۲

پیشدادیان

کردن امن نو بجوید همه بخوشی همه جا می خود این
در سباق عبارات او سنا مگر است بسیار است و همینا دلیل نظم گرفته اند
بر این گونه از سال هفتصد گزشت و در برف و در ویند نیک گزشت
الی آخر

در هر نوبت زمین تلتی بر و سعتش می افزاید

پس آنگاه هر چند ایند که بود بیاورد هر مرد و مجلس نمود
بیاورد بپاهان پر شکوه ز مردان با فرزندش و زکوه
هر آنکس که در آرد با وجب ز مردان فرخنده می داشت جا
خطاب آمد از هورمند آزمای که ای پور و پند آسمان
یکی برف اید و نیکویی بیاد که ویران کند هر چه سازد بها
که هر چیز کا نرا بکشی تراست و را برف و سراهی دشمن است
که چون برف گیرد در و کوه را پریشان کند جمع انبوه را
در پاش ۱۷ کا بومار نا از فلم افتاده است ابو علی احمد بن مسکوب بن پیشدادیان
از هوشنک بر جیشمارد

سر پادشاهان ها پادشاهان که جمع کرد او پر پادشاهان
بفرمان بیاورد او هر چه بدو بپاسود مردم زهر مکر و بدو
و ارباب اسود و مازندران زشت و روح و زده و کلان

سلسله

پیشدادیان

۲۳

نیکویی چو او گشت فرمان گزاد بد بوان هشی نیر شد روزگار
چو نوبت بنا آید و او پی رسید ز جور و وجان جهان آر مبد
بد و فرقه ایند می رو می کرد هم ریش بر د پو بد خوی کرد
و سحر بر ساحران بر بیست بجاد و نه جاد و کر می یافت دست
چنان نابگنی و داد بود ز عدلش و زدن شاد بود

پس از وی مگر فرقه ایند می ابر ناج جشید پر میزدی
چو نوبت بد با خشا بنار سپد جهان را همه ز پر فرمان بدید
بد و گاه آشی بنا لید زار توانائی از وی شد خواستنا
که بیرون ز گیتی کند مرگ و سپی بد و مان شود بر همه در پی
که از مرد و زن در جهان نیک بنه نه دشمن مانند و نه گرسنه
مگر دور سازم ز گیتی و چین توانست از مرگ و پی می گزین

بیا بد همه بوی گل زن سر می که آشی گزارد در انجا می پام
کند و بدان خانه بر خواسته که آشی بدان مسکن آراسته
یکی تخت بنهاد اندر میان بر او پیر گسوده و پر نیان
زد پیاشر فرشت است و پرده حیر هوامش گبیز و ز مینش عبیر

سلسله

۲۴

پیشدادیان

نشسته بر تخت و شنگان
کشیده سارنگش و اندام شا
اشته بر کند بیخ کدیت دروغ
ز کبکی گر بزد هسی اهرمن
با پوان طهاده اشته تخت زر
کشیده یکی پرده پر بنیان
همه ناج زالماس و باره ز زر
گر انما به اسبان با کر و خر
ببسنه بگرد و نه چار گوش
یکی هلووان از نژاد بزرگ
که او دست بدخواه کونا کرد
همه مردم و جانور شاد شد
ز درد و ن بیماری اندر جهان
بپاسود مردم ز کرم و ز سر
چنان بود نا آنکه بر جامه داد
چو به مایه گفتار ش آمد پسند
مگر دل طحی کرم دازد اسنی

ز با فوٹ و زرشان کمر بر میان
لبان دلفریب و ننگه دلنواز
بخشد جهان دازد بکی فروغ
بدی رخت بیرون کشد ز انجمن
بران تخت پوشش زر زربفت بر
نشسته بر بلندگان گرد آن
طهاده بدست و طهاده بسر
سنام بکاکت ز سیم و زر زر
در آن بر نشسته یکی مرده هوش
بجنگ اندرون چرخ بر بر و کرک
ز امن و امان زینت گاه کرد
از و کشور و سر آباد شد
بر افتاد نام و بشد گو نشان
نه پیر به بگیتی فرمک و نرد
بگردار بهموده دل بر طهاده
بدان حشمت و عزت آمد گزند
هو گشت پیران کاسنی

سلسله

پیشدادیان

۲۵

بید دل طهاده و بد به پیش کرد
نزد آهورا من داند بشکر کرد
یکی مرغ شد فریه و ناز کرد
چو خود را ز فریه طحی دید دل
ز خر که برون رفت و گمنام شد
چو برداشت فریه زینت بدست
ز اتوانیان مر یکی را گزند
نیایش چنین کرد آن را دمرد
ثرائه نا انا که او شاه بود
نشسته بگرد و نه چار گوش
بدر گاه آشته همه سر بود
همه خواست بنرو که در کار زار
دها کا همان از دهامه سترک
همان از دهامه کوسه سر داشت
همان دشمنی کانگس و مانیو
که نا هر چه آشته پدید آورد

ز خنر گاه چشمید پرواز کرد
فرود رفت پامه سرادش بگل
می نام مراد بشد در جام شد
همان دشنه مهر دادر گسست
بیجان فرید و ن اند رخ زد
که از نجه اتوبان جلوه کرد
یکبختی و را افسر و گاه بود
که آنرا و از نا بخواند سر و ش
که مر یوم را او خداوند بود
مگر از دهها را بر ارد و مار
که بر خلق بود به بلاه بزرگ
بشتر چشم مبد بد پند آشته
بر آورد و بسپرد کینه بدو
بو برانیش جان و دل بگرد

سلسله

پیشدادیان

۲۶

همان دشمن هر چه چنبد است
هر آنکس که هر روز از بند است
مگر دست آدم ز روز پورش
همان ناج گوهر نشان بر سرش
بچنگ آدم اسبهای نگو
بصحر بود با با صابل او
بر آورد آن آرزو را اشا
که چهره شود بر فوے ازها
ثرائرا انا همان چهلوان
که او بود از منجی اثنایان
این همان حکایت فریدون و ضحاک است که فریدون و ضحاک از دهاکت
و آرزوے اسبهای اوبا آنکه ضحاک را بیوراسب می گفتند مناسب و شهر
مردم به اسب سرشته شایع بوده است چنانکه بیوراسب صاحب ده هزار اسب را
میگفتند و گشت اسب صاحب سبب مجمل (سبب هزار) و طهراسب صاحب
اسب جابک و این که ضحاک را از دهاک سر سر خوانده اند کاین است
فریدون از زبان کاوه گوید
تو شاه و گمرازه ای پسر
بیاید بدین داستان دور
از کاوه در ترجمه او سنا چهره ندیدم بروایت فریدون کاوه اول قدم داد
آزادی نموده است و اگر قدم مردانه آورد با اصطلاح امر و از انقلاب بشمارد انقلاب
به طریقی نبوده است نه خود غرض آن چون موقوف شد نگفتن گفت فریدون
در احوال ضحاک فریدون گوید
هنر خوار شد جادوئی را چند
همان اسب آشکارا کردند

سلسله

پیشدادیان

۲۷

شده بر بدی دست یوان را
ز سبکی بنود می سخن جز بر از
و با چون کاوه پسر خود را گرفت و دفت گوید
که چون کاوه آمد در درگاه پدید
دو گوش من آواز او شنید
میان من و او در ایوان درست
یکی آهنین کوه گوئی برست
فرشته اینجاست فیصله الباسلانت و یوسف کووال و بسیار فضا با و قصص
دیگر که میبایست مایه عبرت مغرورین باشد
مروج الذهب فریدون را پسر اقیانوس منکار و این همان اثنایان است
جاویدان خرد را که بهوشنک نسبت میدهند پند نامه بوده که برخی از آنرا
حسن محمل بعضی ترجمه کرده است
رشتن و بافتن و اختراع فلاخن بابکومرز نوشتن را به صورت نرم کردن آهن و
بخش کردن مردم را پیمار گره به چشیدن نسبت داده اند و این در تفسیر امور زندگی
امر می بینم هم بوده است فریدون گوید
گروه که کار نو زبان خوانیش
بر سم پرستند گان دانیش
جدا کردشان از میان گروه
پرستند را جا بکه کرد کوه
صفی بر دگر دست بنشانند
هم نام نپسار بان خوانند
کجا شبر مردان جنگ آوردند
فرو زنده لشکر و کشورند
نمودند دیگر گروه و اشخاص
کجاست بر کس از ایشان پیاس

پیشدادیان

بکارند و ورزند و خود بدو بکار خود سرزنش نشوند
 چهلدم که خواننداهنوخوشی همان دستور دانی بر سر کشی
 بکارشان همگان پیشه بود روانشان همیشه برانند پیشه
 رسم عهد نوروز از چندی داند و این وضع تاریخ شمسه است که در صدوسی
 سال یکسال کیسری افزوده اند بر این طایفه و قبا غورت بزمان جمشید
 بایران آمده اند شراب بزمان او پیدا شد (شاید در ایران)
 در باستانها اسمی از سلم و نور نیست افراسیاب را نورانی گویند در یونان هشر فصل ۳۲
 از اثرات نا آنا رشنه را شعبه می کند ثارم (ثاثریما) نور آفرین است
 در باستان پیران فریدون ترینامند کوراست و اینکه از دیر و گداز سب زدهای
 محبب را می کشد و دیوگان را وارا از میان بر می دارد و این همان حکایت است که
 در گرشاسب نام گفته است
 تقسیم فریدون مرز و بوم را بر سر خود شبیه است تقسیم شارل پنجم که هر دو تقسیم
 مابین جنگهای طولانی شد و در این هنوز باقی است و غریب نیست که در هر دو تقسیم
 رعایت بر سر قیامت و مسطرت لرین قیامت لطاف است اساس جنک بین الملل بود
 داستان پیشدادیان افسانه ها دینی است آمیخته بخوارق عادت و شبیه است با آنچه در ودا
 روایت میشود چنانکه میتوان گفت که آن داستانها از زمانیکه رشته آریاها و آریان
 گسسته نبوده است و گروهی را عقیده اینست که گاهاهای اوستا اسبوزانند شش

نظور

زردشت

از این جهت اگر تقسیم فریدون را مفاد نغز قبا ایل آریا بگریه زیاد دور
 نریخته باشیم

زردشت

در وجه شمه زردشت احداث آریاها و پایشان زرد آسپر گویند زارانشان را
 اصل گویند بمعنی شتر زار و گویند چون شتر به لاغر داشته بدان منسوب شد
 زرد بر و درخشان هم تعبیر کرده اند دفعی زرد هشت آورده می گویند
 دفعی چار خصلت برگرفته بگیتی از هر خونی و زشتی
 لب باقوت رنگ و ناله جنک می چون رنگ در زردشتی
 وطن او را مختلف گفته اند گاهی آذربایجان گاهی افشکاش و ایران اثر بانا و امجو
 (مینو خرد ۶۲) سرو معروف در کاشمیر بود و شتر زشت کنار آن سروینا هم
 بر پا کرده باقوت و ابوالفدا او را از ارو می میداند مرکز مزدایی بوده است
 حقیقت آنکه درست معلوم نیست و نیز در وجود زردشت تردید می کنند
 در جوانی از اخبار کرده مشغول ریاضت شده و در ترویج عقاید خود بدر بار
 گشتاب رفت و از طریق مشکو آیین خود را با یوان گشتاسب سرایت داد هومانو
 سراوشا (سروش) و هاما نعلیات آهورا اما زار ابا و میرسانند
 پلین و پلوتارک خوارق عادت باور نیست میدهند بر موس مورخ بایله
 در ضمن سلطنت مدیان (مرا آریاها) بر بابل زردشت نامی را اسم میدهد

در تحقیق

اوستا

دزد دشت نامبرد و بسته اند که شبا طین در آتش انداختند آتش بر او گشتا شد باز انا و هو مانو او را با آسمان بردند

خسرو پرویز در خطابه کرد در دیبکارت ضبط است گوید گشتاسب نسبی که بزبان موبدان بود هوزوانه ماکو کارا (یعنی زبان معان کبر) جمع کرده قانون مازدا پیرا از آنها پیرون آورد (ص ۶۰۰) شاید زردشت جامع آن بوده

در رساله دیگر شمه از عقاید مازدائیه نوشته ام با جمله زردشت را در پسر معان گفته اند و موبدان تصحیف آن در فرهنگ منظومه مع را یعنی رود نوشته فر دوسی گوید

چنین نایب آمد یکی ز دغ رود سپید پرا کند چون ناریو
مغی ژرف پهناش کو تاه بود بر او برگزشتن دژ آگاه بود

در تحقیق اوستا

اوستا کتاب دینی مزدائیانت

در توجیه لفظ اوستا و زند بحث بسیار کرده اند و جمیع جامع آنست که اوستا نامه باستانیت در این مژدائیه و زند هانت بله مناخر یازند تفسیر آن پیوسته دینی اوستا و زند را مترادف آورده گوئی بکرامتیم دیگر گرفته

اگر بتستی اند را سنا و زند فرستاده را ز پنهار از گزند
بعضی محققین آنرا او پاسنا گرفته اند که مقصود از خطوط باستان بمعنی پشیمان

در تحقیق

اوستا

آمد است (او پاسنام)

زند را از زن بمعنی دانستن گرفته اند و دالوا رهنوز گفته میشود باباطاهر را نه بود بر من نه جای می کردی هسی زونم که نالونم شود روز

دولت زند و یازند و چوب را گویند که بر هم بسایند آتش از آن بر آید چوب زبیرا زند و چوب زبیرا یازند گویند باس بمعنی کهنه است و ابستا کتاب قدیم

در تفسیر گوئیم اوستا کتاب دینی زردشتیانت و بیست و یک نام است که آنها را نسک گویند هر نسکی در فتنه اسکند نسک طبع منجم را برای اوستا بطور برتد

و بقیه از میان رفت نسک را ناسکا نیز گفته اند با تفسیر یک معنی است نسک گاناها اند بمیرا است و احتمال داده اند زردشت مرقع آن بوده باشد و

اصول مذاهب آریان بوده از قبل از اقراق بسیار مطالب آن در و داهست آنچه از برز و پیام الدین (ماتره میلادی) رسیده بود آن گیل و و بر و ن

بفرانسه ترجمه کرد
از ابواب اوستا با سنا و پشنا ادعیه است و جشن از آن ریشه

و بسیاری استغاثات و پشتهای بیست و یکت گانه جزو آن
و مذید شامل عدل فرگارد است در موضوعات مختلف احکام بسیار لطیفی

و مذید ساده منتهی از جمله ابواب است
دسانیر کنا به است که بعد از اسلام سر هم کرده اند و پارسیا آنرا مقدس میدانند

۳۲ چه اسکندر در آن نام جز و انبیاست و آتش زنده است

شاعری راست

بر این در دهی پیدا اگر شود ناز آید
نبر استخوان زنده است و دستان بر خاک

سندت اوسنا

در وجود اوسنا و قدمت آن شبهه می کردند و آن گیل واکه نروج آن می کرد غلطه
و بشار دسن در مقدمه لغت خود وجود الفاظ عربی را در اوسنا بنابر آنرا با تار
جمله بلان و هو و آن گیل دانت شبهه نیست که جلوی با آرای غلط بوده
اما قول راست از اهل دانا را که بمبئی رفته کتب بسیار بکته ها آورده و طلب را روشن
و قضا با را میهن کرده (۱۸۲۶) شرحی در استقلال زبان زنده طبع رسانید و آنرا
باسانکریت و دو فرزند یک مادر شناخت

اسناد تاریخی شعر بر آنست که اوسنا از دیرگاه موجود بوده و از مائه سوم قبل از میلاد
از احکام زردشت و ابواب اوستا خبر می دهند و اصول عقاید آنرا بری نگارند
اعتقاد بدو ذات منضاد سنایش آتش بنایش زمین تغذیه عناصر فقرت
از دروغ (دروج) اعتبار منفرد در معاملات سنایش میطر و اناهینا که
اسطر این او را آنا بنیسر مینامد سنایش بنیسا حافظ آسمان رسم ها اما
رسم بر رسم و خواندن سرودهای یاسنا دفر نکردن میت
و منظر گانه بدو این شد که فتمت از اوسنا منظوم بوده و سطر فال اول مبرک است

بلاد که در اوسنا

وزند اسم برده شد

۳۳ و غیره در قطعات مختلف بر همان عقیده شدند صاحب صد در مدتی است
که اوسنا را وی منظوم کرده است و گوید

بنفش این سخن ها می کرده اند مرا امر شد تا بنظم آورم

بر زمان اردشیر با بکان فتمت عمده از اوسنا از بین رفته بود و بقیه رو بفراموشی
گزارده چنانکه آردای و پراف نامه بشرح باز مینماید بنیاید یکی از مؤبدان
با سنان رفته امر را دروشنی بخشد هفت کس را نامزد کردند فرعونام و پرافنا
وی دارو و خورده هفت و زنجواید چون بیدار شد حکایتها از بخت و دروغ
بهم بافت روح نازده در آتش کهنه پیدا شد در چمنکارت
د اوسنا و زند عمده از بلاد اسم برده شد

سغدا (سغد بانا) سغد سمرقند

مواوردو (مارگبانا) مرو

باخدی (باکتریا) بلخ (باختر)

نپسایا (نسا) کرمانیارت بین سرخس و مرو

هر و تو هر

قدکانا (هیرکانا) گرگان (ملکت گرگ)

هارا و لیتی در دوال هیرمند

اکا دی (ران)

هینا هندو هفتاب (حدود پنجاب)

بعضی بسیار در حواله مرغاب گفته اند در فرنگ ارد اول محل آنرا بنی مورو (مرو) و یا خدی دلیج معتبر کند و حدود پارس اصلا در جغرافیه اوستا نیست و از ناعل تولد فریدون را فاسا سیرا و را نو تن و نای و وار و نای سانسکریت آسمان گرفتارند

راضا (رافضه و هراب) را حوضه چون تصور کرده اند در پاشت دهم ۱۰۴ را هزار آخر آبادی نگارند باین فاس چون میشود که آخر حد نفوذ زرتشتیان بوده و ارجاس بر علیه مذهب زرتشت جنگها کرده است

درفشردن ها اما

ها اما که همان سومای هند بانی علفی است از جنس آسکیلیاد غدر واکال (از نبوغات) که شیره آنرا با شرب و شهد آمیخته شربت می ساختند و در موارد عبادت بسلاطین ذوات آسمانی صرف میکردند و رسمی مقدس بوده و شرب آنرا استا پیشدادیان در مکالمه زردشت با هم میزدند درفشردن ها اما نکرار میشود

قطعه فهم از یاشت ۲۶

سحرگاهان که بلبل را ز جوید بگل در دل خود باز گوید
مگر زردشت بودی در زبانش بدل هر مز در اگر دی سنایش
ها اما غنچه از بیچاره بگشود چو گل را ز درون خویش بنمود

بد و زردشت گفته ام کل اندام بگو یا من که چو د مهر انا م
بگفتا من ها اما لطف جاوید که کردش تا آنکوروی من بد
مرا بر گبرای اسپینا میده که صبح نیک بختیت د میده
مرا بفرست همی در شربت خوش چنانکه انبیا کردند ز پیش
سزای بر بخوان در من همدم که دل خالی کنی از رخ و از غم
بگفتش با زردشت سخن سخن که پیش از من که دایر دود و رخ
بد و گفتم که دیوان هانت بود که از من برکت و شوکت فروزد
چو بهما آمدش فرزند دلبد که او ضحاک را افکند و د بند
در خنده رخسار خورشید تابان بگفتی بس هنر زو شد تابان
بملکش نه ز نعمت هیچ کم بود نه لاغری از فریب خودستم بود
نه پیر و نه بگشود بود نه مرگ نه خشکی کن در خفا اند بکی بر
که بهما پورد بوا هانت نابود جهان چون بوسان با صفا بود
پرسید ازها اما باز زردشت که چون بهما ز خوان برداشت انگشت
که را نور و شمع در جان فروزد بد و را لا سعادت بر نموده
بگفتم زاد بهما انو با آن که بودی از نژاد پادشاهان
و را فرزند ترا نه نا و نا که چهره شد بد اهاک نو انا
سوم بادش که افشرد است بر کو بگفتا آن تر بهما بود خوشی

از او فرزندان دو آمد گرامی
او و اخشانا دگر کرتاسب ناه
یکی زان دو پیمبر و از دگر کرد
که گوئی اندر بن داژدها رود
که از دهر شریک فرهنگ چو
شدی بهوش و دادی بدو نواج
یکی بحسب مکر چنان ز آذر
چو دود نیر به نمود پیش پیکر
بگفتا بعد از آن پورشاسب
که چارم بار من را از مودی
که نوازوی زادی نبوزد
نوش از آن نژاد و نیره و پست
زیم نو مگر خود جمله دیوان
رها کردند مردم را اگر بنیان

در داستان کرتاسب بنکشا از منرا نیست

همانا از دهان بود آنکاه
که بر بودی سواری با یک آه
بر او کرتاسب دگر برضایت
که نقش آب را خود جو شربت
مگر آن از دهان او یک بگذاخت
یکی جستن نمود و یک انداخت
از آن دیک آب جو شربت افروخت
که جستن کرد کرتاسب بگرینخت

هم در احوال کرتاسب گوید

سنا و پند کورستان از سنک داشت
ز به دانسته بر چی بر فراشت
بدل غم باطل همی کاشتی
ندانم اگر مبهوه برداشتی
که من خرد سالم چو کردم بزرگ
زمین را یکی چرخ سازم بزرگ
ز افلاک کرد و نه سازم درشت
بسر بود پیش همچنان فکر است

فرود آوردم از بهشت برین
همان کش بخوان جهان آفرین
اگر زانکه کرتاسب بگزاردم
از بن پیشتر بنیاد آدم
همانا ز کرتاسب جان در نبرد
بد و خیم او جان و سر اسپرد

در تحقیق آر با

خوئی کجکاری در سرشت آدمی است و همه کشفیات و اختراعات نتیجه آن
میباشد که آر با بیان از کجا آمده اند از شمال بحر خزر حقی سوئد اجمال داده اند
گوئیم از هر جا آمده اند در نواحی جبال هند و کثر ظهور کرده اند سپس در شعبه
شده جماعتی در پنجاب و حواله رود سند مسکن گزیدند برخی در جلگه غریبه
و هارایبوا (هرم) مرکز ایشان بوده است.

دشته زبان نشان بگانی شعبه شرقی و غربی است سانگ گیت زبان نیاکان ایشانست
آر با یعنی سرور است کشکار هم گفته اند پیدا است که بر یومیان ریاست داشته اند
هنوز در هند از چهار طبقه مردم طبقه اول را آر با گویند و طبقه آخر را سودرا
در خطوط مصری (قبلی) بزمان رامز سوم از عبور آر با بیان از دریا خبر هست

سرایت ایشان از ابرو و کمر و هزار سال قبل از هجرت گفته اند

دولت هندیان هجوم ایشان منقرض شده است هندیان را اوادای نیز خوانده اند
و آرمی دانسته ایشان ۱۷۶۰ قمر با سبب صخره آمده اند و بیابان نفوذ کرده اند

معاهده ایشان با رامز سوم در دست عتاب دوسر علامت ایشان بوده است

در تحقیق

آریا

از فهرست زادکن دوم (۷۴۰ هـ) نفوذ آریایان ناحه و سوریه بری آمد
اسامی آریای چون گنداس و گنداس در آن مذکور است
از فرکار اول وندیداد چنان بری آمد که آریایان نخست مجرد بلخ (باختر) آمد
باشند سپس مجرد و دینسادر حواله عشق آباد
زندگی بشر دراد وارد راز گلایه بوده است هر چه گله که می افزوده عرصه بزرگوار
شک می شده فضیلت عکسده اند

در او مناهج خاک ابران نامیده شده شاپور خود را پادشاه ابران و خیر ابران
دوسکه نامیده است پس ابران فتنه مخصوص بوده که اول بار در شهر نام مبد
در کارهای اخیر در اسخر آبادی چهار هزار ساله کشف شد چند مدتی بر آن
آبادی گزیده است دست تحقیق هنوز از آن کوناه است
شهر ابران که فردوسی اسم مبد را شاید مسکن اول آریایان در دشت بوده
در نهم فریدون گوید

نخستین اسلام اندرون نگرید هم دوم و خاور مر او را گرید
دگر نودر داد نوران زمین و را کرد سا لاد ز کان چین
ازان پس چونوبت با بر ج رسید سر او را بد ر شهر ابران گرید
در کتاب دهقان چه بوده معلوم نیست فردوسی مالک را چنانکه بزبان او بوده گفته
من جمله روم با عهد فریدون مناسبت ندارد عندالواقع فتنه ابرج با مسکن اولیه

در تحقیق

آریا

آریایان در جلگه غربی موافقت دارد از هرات تا بلخ
آریایان و کلدانیان و یونانیان همه خود را با مبدیا (مهاباد) و پارس طرف
می دانند چنان اربان ابراهیم نامی و زکفته شده زند پهلوی و پارس گفته اند
خاک مقدس آریایان و مسکن اول که هرگز دایمان از داده آریا و جواست و
علاقه زردشت مجرد و کاشمر از کاشمر سرودن حدود و بنا می معبد ظاهر است
اینکه آریا و جوا را آریایان (آثر پائین) تصور کرده اند برهان ندارد اطراف
هر چه بیشتر احتمال میرود

کاوس فرزند کین و برای فتح قلعه اهریمنان بار دبیله فرستد
در موازنه فرکار اول از وندیداد با پادشاه مبطرا (پادشاه ۱۳-۱۴) وطن
زردشت بن مرده هرات کوه پروینه و کابر برزائو خواهد افتاد و مر و مرکز است
واصل ابران (آثر پائین و جا)

هر جا هرگز برای قوم زمین با برکت میبای کند اهریمن بنزول یلا با قوم را
از آنجا بیزاری کند همیشه با قوم نخبه مکان می دهند و این کتابت از مهاجرها
پدری است بهر حال زمین اول آریایان و جاست و ظهور آریایان در حواله
جبال هند و کش و پنجاب و هری و بلخ
هرگز بهرینه چیز گفته و احوال منشئت در او را می ماند

در اطراف

۱۴

ماد

در اطراف ماد (مهاباد)

اثر زبان ماد اراجا و خود گفته اند و همدان را اگر کسی آن دانسته اند
 و بازاری و اصفهان و طراوند را جزو ماد داشته اند و آذربایجان را نیز ضم کرده اند
 مدیان زمانه مشهور اثر زبان بوده اند در ماه ۸ فروردین از فید آوری
 خلاص گردیدند و بالبد به جنت کرده اند و فوج کسوف کل سبب مناد که وصل شده
 بزمان بخت النصر ۲۸ مه ۵۸۵ هـ بالاخره مغلوب گشته شدند
 پس از اسکند و تابع حکومت سوریه شد مطهر پادشاه و دست سوریان را کوتاه
 کرد

در شاهنامه اسمی از مد با ثبت در ذکر ملوک الطوائف فردوسی گوید
 چو زو بگری نامدار دارد و خرمند و بادای و روشن روان
 و را بود شیراز با اصفهان که دانسته خواند بتر سرزمین
 با سخر بد بایک اندست او که شیر خرم و شان بد از شست او
 با فوٹ حوی در مجسم البلدان از حمزه اصفهانی روایت کند که پنج شهر را فوله
 میخوانند اصفهان ری همدان ماه طراوند آذربایجان
 شیر و بیز شهر داد هفت شهر را پهلوانده
 همدان ماشبدان قم ماه بصره صمره ماه کوفه
 و غیره

در تکلم طبقات

فارس باستان

۱۵

و باز با فوٹ نقل از حمزه کرده گوید که

فارس باستان و پنج زبان تکلم کردند و پهلوی و پارسی خونی سران
 پهلوی زبان اعیان بوده پارسی زبان مؤبدان و لغت اهل پارس در میان
 گفته شد و لغت درباریان بوده خونی مخصوص اهل خوزستان سرپایه
 منسوب بسورستان و آن لغت بنطاست

هر دت گوید از قدیم آریان را مدبان می گفتند و باز آریان را نام قدیم مدیانی اند
 در قدیم آن شهر بنیست چه در سفر نکون نورین مدکور است
 بزبان سوری مادا بمعنی ملکنت

مضافه ثبت که مادا مفر ما آبادیان از قبایل آریانیان بوده باشد و کلتی
 مفر کلتانیان و این بنده این نظر را قوی می دانند
 کلتی موطن مدیانی بوده که قصه هاید و نسبت می دهند و بالاخره از دوا
 مقدس و هخوابه آشیل شد

ماه بمعنی شهر است امیر خسرو دهلوی گوید
 از دیار فرخنده ششم راه هفت ماه و مردمانش چوماه
 همدان و دیک اصفهان و ماهان در کرمان هم اسم دو محل است
 خطه را که یونانیان پارسی می گفتند در خطوط طبعیسان پارتاواست مرعشا
 پرتوی گفتند بعد هاپر هوشده و بالاخره پهلوی جای ماد را گرفته

در تحقیق

زبان پهلوی

۴۴ فردوسی پهلوی را بمعنی شهر آورده در مقابل دشت

ز پهلوه هم میویدان را بخواند سخنهای بایسته چندی براند

بفرمود کن شهر پر دزدوند ز پهلوی سوری دشت و هامور دوند

فردوسی زبان پهلوی را مقابل فارسی آورده و پیوسته است که پهلوی بزبان او

گفته شده است

مگر آنکه گفتار او بشنوی اگر فارسی گوید از پهلوی

در تحقیق زبان پهلوی

ز دشت زبان پهلوی خط و زبان را گویند که ترجمه کتب مقدسه ایشان زبان خط و زبان

ند و نه ساسانیان بدان کلام می کرده اند و شاید زبان را در پی بوده و فارسی که مانده است

را به و کمتر بخط یا عناصر خارجی آری و غیره (ساکبان و رایه سچون)

ترجمه او ستاد سائل بگریزینی را که پهلوی آورده بودند پادشاه گفتند بروایت فردوسی

۵۷۱-۵۳۱ قمر بزمان خسرو اول (۵۷۹-۵۳۱ قمر) بگانه خط فارسیان بوده

پس متفق پهلوی را یکی از السنه فارسی ذکره کند و از مختصر اظهار او چنانست

۹۲۵ میشود که زبان دبیری بوده است (پافوت ۳ ۹۲۵)

ظن غالب اینست غیر پهلوی را نمی نوشتند و سالها و مسکوکات و خط پهلوی است امروز

همه ای مخالف فارسی نوشته نمیشود مگر آنچه را که لفظ فارسی گویند و زبان دار است

مگر بنظر خصوصی چون دیوان امیر یازواری و ابیات بابا طاهر

در تحقیق

زبان پهلوی

۴۳ رسائلی که بخط پهلوی مانده است مخلوط با ادای است نه فقط بلکه صیغ فعلی

علا و ادوات حرف حق ضمایران وارد است باشد که کلمات اجنبی را نیز کیان فارسی آورده اند

غریب آنکه بفراشت فارسیان امروز کلمات پنداشده که نه بفارسی میماند و آری و این

از آنجاست که اصوات مشترکه در حرفت مثل ن - ر - ی د ک

فردوسی پهلوی را پهلوانه نیز گفته است

که چون پهلوانه سخن را بگویند همه گنگ دژ هوختر خوانند

نودژ هوختر را خانه پاک دان بر آورده ابوان سخاک دان

گنگ بمعنی بزرگ و دژ بمعنی قلعه و هوختر مراد قاخت بمعنی بر کشیده

گفتیم که پهلوی از یارثا و ایداشده است و خط پهلوی منسوب بدینجاست

فارسی قبل از دارا به شهرت بوده حتی کجس خود را پادشاه آشاران دانند و در

ترکستان را داشته است بر پهلوی که ما وای گفته اند غلبه کرده و جملگی با افراسیاب

برای همین بوده است

امتیاز پهلوی با آری کمتر از اختلاط فارسی و عربی امروز نبوده

آذربایجان کردستان ماحد و دبلخ و هرات آریان بوده و مادا از ماد پادشاه

چنانکه ماد را ماه گفته اند

پس از غلبه نورد بر ابرج فتنه از این نواحی تحت نفوذ ترک آمده و مانده است و

نازمان کجس در تحت فرمان او کاد نود بوده

در تحقیق

هوز وارش

۴۴

خطوط مسکوکات سلاطین مناصر ساسانی و امراء طبرستان و بعض حکام در بدو اسلام مجروح است که خالی از شباهت بحروف پهلوی نیست آنچه از ساسانیان برجا مانده است روشنتر است آنچه راجع بر مائه سوم قبل از هجرت که در دایره و انحنای در آفتاب پیدا شده است تر و ق شبیه هم نوشته میشوند جنه اخلاصه بین خطوط منفور و مکبوب هست

ملکت را نیز پهلوی می گفتند چنانکه از بافتن بر دایره حزنه اصفهان یاد کرده

در تحقیق هوز وارش

گفتند که هوز و ان آثوری بوده است یعنی زبان آثوری بعضی خواسته اند آنرا از نواردین بمعنی گهر شدن مشتو کنند در فرهنگ دیده شد نوارد بمعنی پستار زندان است فردوسی گوید

که پشتر بنو ران بینداند ز وارش یکی نامور دختراست

و باز هوز وارش کتاب پهلوی را بخط آثوری دانسته اند که مفهوم الدلالة بوده است این مفتح که رسائل بسیار از پهلوی عبری ترجمه کرده است من جمله کلمه و دمنه گوید در فارسی (پهلوی) هر از کلمه است که با آرای مفهوم الدلالة نوشته شده است مثلا نقشی را یکی لم بخواند یکی گوشت و نقشی را یکی خبز و دیگر نان و نقشی را یکی ملک یکی شاه

در خط باطن (سومری) یا نزی (شعری) ایشا گو خوانده شود چنان ایشا (کرده) ایش

فهرست سلاطین

در ششده نیا و ایشا

۴۵

در خط جوفایت تقشرا امروزه بقناد طبعه میخوانند علامت دایره عطفه که امروزه در خطوط اروپاییان معمول است (هم) هرگز زبان خود میخوانند منخواند در عربی آنرا قبل شمرده توانستند چون صلح و جفده و بمله و جعله بجای حی علی خیر العمل

أقول طأود مع العیز جاری الم شخرت جعلة المنادی

فهرست سلاطین و ششده نیا و ایشا

از بوند هشت بشعره استخراج کرده اند و خالی از فوایدی نیست در بشعره مزبور نبض فحاک نیز به گاه و ما زیان میرسد و سلسله درازتر از آنست که در شاهنامه باطعانت باشد از کشته است بین هوشنک و هوشور سرد و فاصله است بین جشید و فریدون غیر از ضحاک هشت فاصله از ابرج نامو چهر شش فاصله از نوژنا افراسیاب هشت فاصله از غریش و گره بوز در سلسله املا پیدا است که اشخاص برجسته را بشمار آورده اند که فرقه ایندی بد آنها جلوه کرده است

مکرر در شاهنامه ملکت به سرمانده پهلوانان یکی را بر سر گزینند و شاه می کند «۱» بوند هشت از مسائل دین زده شدن را بندهای دوره عرب نوشته شده و بعضی فریاد می کنند

در تحقیق

کیان

در تحقیق کیان

۴۶ در او سنا بر سلسله اکا و ای نامند که ریشه که و گواست و در این رشت چند کسان نام میبرد فردوسی گوید

چنین گفت کاه کاه بدیده گوان همه سوده رزم پیر و جوان
کا و اکا و انا که یاد در نعره یکا فافشه تبدیل و او بیا و نابدال بسیار است
کا و او سنا یکا و س

کا و اسبا و انا سبا و شر که سرگزشت او هم در او سناست که افراسیاب را کشت
کا و اهو سوا که خنجر و که مالک را در تخت بک فرمان می آورد و با
فرانز اسپان افراسیاب هودی نورا در نورا با نورا جنگ میکند و آخر او را
مغلوب میسازد

آوردن اسبیا طراسب از نژاد ماقوس پسر (منوچهر) پسر
نا و نرا (نور) پسران وی پسرش

کا و او بناسپا گشتاسب که ظهور در دشت رزارا فوسنل بزمان وی است
فردوسی

چو طراسب بنشست بر تخت شاد بشاهنشاهی تاج بر سر خاد
دو فرزند بود در بستان دو ماهه سزاوار شاه و تخت و کلاه
یکی نام گشتاسب دیگر زرب که در آویدی سر نره شهر

در انقلاب کلمات

و اختلاف روایا

۴۹ همان هر دو از دخت کاوس بود ز نغم منوچهر و از طوس بود
در احوال پیشدادیان خبر همانست که فردوسی از دهقان نقل کند و او سنا با آن
موافقت دارد

در احوال کیان اخبار بر سه قسم است یکی روایت شاهنامه که ماخذش قول دهقانست
و آنچه از او سنا بر آید دیگر روایت مورخین یونانی هیردوت و کین پاس که
غالباً همه روایات از مردم بابله و آتوری و گاه بر سوس مورخ کلدانی و بالتر
آنچه از خطوط منچی بدست آمده است

شماره در انقلاب کلمات و اختلاف روایا

پس از آنکه قدمت و صحت او سنا را تصدیق کردیم باید قبول کرد که دهقان آنچه جمع
آوری کرده است به ربط نبوده

تغییر اسمی هر دو زمان خوی انسان است که حتی الامکان مغلو را سلسله و روان
پسند و همان اسمی است که از زمان ساسانیان مانده و فردوسی پسند است
تغییر اسمی در هر وقت اتفاق افتاده است خیلی دور و نزدیک و در فروع اخبار که اس
کتابت اکل بوده است

ابن الرشد را آورده اند زارائوسن را ز راسن
ابو علی سینا را آوسینا فلیپوس را فلیفوس
اردسطونین را اردسطو مردخای را ماردوش

در انقلاب کلمات

واخلاف روایا

۵۰ پادشاه بابل در خطی که مانده است خود را ساروک ابنو می نامد مردم
 وقت ساروکین و یونانیان بعد از آن زارگن کردند بر همه درجه ابرها
 موشه عبری یعنی موسی بالمانه موزیس بفرانس موئیز شده است
 روتشک زن اسکندر که امروز هم که ادا نام را بدختران خود می گزارند
 یونان زکنا مانده است نصیفات از این قبیل بسیار است
 اگر بخیر و را گورس یا کروش یا غلط نرا زهر شروس یا بدگفت چسرا
 کاوا هوسرا و انگویم و اگر دارا را داپوش یا بدگفت چرا دارا او شاهانگویم
 طبع سلیس پارسیان اسامی را بلجه ساده و روان در آورده و امر و زنجیر آنها
 ظلم بادیتان فارسی است خوبت برای اظهار اطلاع یا بقیه حقیقت تقلید است
 زیبای برجسته پهلوانان خود مانرا از دست ندیم که از اثر طبع زیبای پند ادب
 ساسانه بار سبده است اینت گوید تقلید سهل است از محقق و تنقید
 اندمان یزدگرد تا این مفعق با اسکندر و فردوسی افتد و در نیت که بشود گفت
 آنچه آنها روایت کرده اند غیر از آنست که در دوره ساسانه معمول بوده است
 آری بابیان غالباً با اسم صفت معروف بوده اند نه اسم علم
 در زمان کبان پهلوی و بایله و آتوری (آری) هم مخلوط بوده است با قضا
 خط اسامی معنای زبان خود ترجمه کردند و انگهی در آن السنه اش صفت و
 ظلم صرفی شده است که بعدها در پارسی موقوف کرده اند

در انقلاب کلمات

واخلاف روایا

۵۱ نشد زار و سه افتد ری گویند و چون همانند نهران دانگران بینگارند
 کتیج در انگلیسی کبریج نوشته میشود در بایست که بایست نوشته میشود
 پ را نمی خوانند از کجا معلومست که در زمان پیش از این قبیل در کتابت نبوده است
 عرب پ ندارد فیلپوس را فلفوس می کند و چون ختم کلمه بجز کات خفیفه معمول
 عرب نیست ساوا را ساوج اینک در فارسی خوان خورشید خواهد بود و نوشته
 شود و خوانده نشود
 یونانیان اسخر را کارا را کس نوشته اند و منظور و در مرغابست که از سپوند گند
 و آرا کس ارس است چه تعبیر دارد که در آن زمان همان اشیاء را که باشند که
 ف. شراد در نقشه جیبی چاپ ۱۸۹۴ پارسی کرده است و ملا پروتو برکان را ۱۸۹۴
 در بلوچستان می نگارد
 و پهلیم و گوم یک اسم است نه آلمان به جای و پهلیم گوم می گویند فرانسویان
 گوم و پهلیم ما هم بر پی مشعل میشود
 نزار کسر می گزید (نزار زار) هم یک لفظ است بلجه لایتن فارسی آلمان
 و هر کدام بلجه خود را حفظ کرده اند کسر مخفف خبر است
 بند بل حرف در کلمات بسیار است فردوسی کش بمعنی کج آورده (داستان پادشاه)
 کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود
 و از این قبیل است هجر و خجیر کنذا و کنذا موز و سوج ناراج و ناراج

در فارسی کاف از نون
 و بعد از نون خوانده شود
 کمال می شود

در انقباض کلمات

واخلاف در آبا

۵۲ بافه و باوه شاماچه و شاماچه بشو و بچو ریحورث دهن مبرور
اسروزم در مالک ایران بلهجه مختلف سخن گفته می شود از کمر و لهر و پاز و از
بابا طاهر است

نوامه ناله غم اند و نه ذونو عباد ذذ خالص بو نه ذونو

بوره سونو دکان با هم بنالیم که در دسونو دل دلسونو ذونو

اند و خنر اند و نه سوخته سونو بوره بیا

در افعال فارسی تبدیل حروف پیشتر است

بستن بستن گوی گسختن گل کوفتن کوب سوختن سوز

سودن ساء روشتن روب کردن کن بستن بیز نهادن نه

شوشبان دجله را نیکوالت و خرات را پورات مدیان نیکو را ازانو

فارسی افزانو که در ارب هنوز معمول است و در فارسی الف اول حذف شده

چون در داشکم و اشتر خرات کویم

آنجا که اسامی مختلف باشد حکایات را باید فیس کرد و اسامی را نگاه داشت اگر

در جاش پنهانی از اختلاف و درونی بشود چه مضایقه

در سپوند نزدیکت فارسی زبان مخصوص گفته می شود که بفارسی شباهت ندارد

و حال آنکه ده پیشتر نیست

در خطوط مبنی دارا دارا با اوش خوانده اند و در پوش از یونانیان

در انقباض کلمات

واخلاف در آبا

۵۳ بنعم حقیر دارم و خشر بوده و خشر را انداخته اند دارا مانده است و در پویش
تقلید است از یونانیان بدون مطابقت با اصل اگر اصل آنست که از خط مبنی
استخراج کرده اند و اگر بدل را باید اختیار کرد بدل خود مان تر هیچ دارد

در آلمان با اختلاف محل سر آواز دارد ش ل ش و فاقونه که در کجا بکدام

آواز باید خواند دستور تلفظ اصوات از زبان پهلوی در دست نیست که اینگونه

خصوصیات معلوم شود شرح خواندن خط و کشف آنرا در ساله دیگر نوشته ام

و زحمت گزینند راست یی و ستن گارد هلسمان بوردنف

اُپرت رولینسن و غیره را نقد می کنم که در اقسام خطوط مبنی دقت کرده اند

جز فلیلی بر کشف مطالب موفق شده اند و خود معترفند که در تلفظ ماحذ در

دست ندارند مگر فیس با کلمات که اکنون بزبانها جاریست

بانتظیر و ابیات یونانی و کلمات فارسی تلفظ اکثر حروف را بدست آورده اند

والشیر سواد را دست یافتن نیست

غالباً در الواح مبنی مطابق بسر زبان نوشته شده است خانه اول فارسی است و

حروف آن صوته الداله و فرائث آن اسهل خانه سوم آتوری و خانه دوم مد

لا بفره ماند در دینواد سنوری یافتند که طریق فرائث ابدیت داد و کاشف جمل

آمد که خانه دوم زبان علییه است که شاید ریشه از نورانی (ترکی) دارد و مبنی بنام معنی

دارا در آتور با نیال که در فوینچ پیدا کردند و آن آجرهای پخته بسیار است که در لند و پاریس ضبط

در بیان

خطوط میخی

برخی بر آنند که زبان آگاد و سومری باشد و آخافوی بوده اند که در حاشیه کده
 مسکن داشته اند و در ۳۳۳ فردان سامان بطند ز میماز کرده اند و در ۳۳۳
 برایشان غلبه کرده از تربیت و تمدن آنها استفاده کردند و سومی هم یونانیان دانند
 نورپه از ایشان خبر میدهد بسیار از حکایات نورپه احوال نمرود بنای برج بابل و طوفان
 دوران الواح که از موطن ایشان رد آورده اند مندرج است

آفریت یونانیان آستارته فنیقیان همان ایشاراکاد باز است و منظور ماه که در
 آفتاب (نموز) مشوقه خود بن میز و میزد

خسوفات را پیش بینی کردند

قسم دوم خطوط میخی را ابرت مدی میداند

جذائف و وار و باحرکانه دیگر خطوط میخی نوشته نمیشد است یعنی خوانان
 از پی هر ساکن فتنه تصور کرده اند و بجای آن الف نگارند و این فرضی است که
 لازم نیست با حقیقت تطبیق داشته باشد

عبدالله ابرت ایند که مدعیان ساکن فتنه از ابران بوده اند چون آن خط آریاییان را
 مسلم شد اسم مدعیان از پی رفته و از این جهت در او سناذ کرده از آن نیست

این قول با بودن لفظ ماد در هشتاد و ست موافقت ندارد در خانه دوم اسامی را با دیگر
 بقول ری (نورانی) ضبط کرده اند شوش را هاپرووی اریل را هارپرا

۱۰ فتنه و آفتاب علامه آنها با اختلاف حکایت در آسیا و امرو کادافریا شایع است و در قسمت اسامی
 نوشته ام ۱۱ دوعرائی علی است که آنرا مود آباد گویند

در تحقیق و هخامنشی

دیکان

دلیل که ابرت می آورد آنست که در خانه اول و سوم مد مد کوراست و در ازاد رمد بنو
 در خانه وسط تعریف از محل را زنی کند البته از این رو که بر مدیان محل از معلوم بوده است
 در دو خانه راست و چپ ریل را به وصف آورده در خانه اوسط اریل بنام می نگارده چه
 اریل نزد مدیان معروف نبوده

ابرت سلاطین مد را نورانی دانند تعجب ندارد چنانکه ابرانی و نورانی در سر بخاورد

تورانیان بخاک ابرانیان بوده است و زمانه دراز طول کشیده

در تحقیق و هخامنشی دیکان

یونانیان این سلسله را اکمنید ضبط کرده اند و در اسنر رویای شایع است خود را
 که می گویند و کاواد را و سناست حرف را که خوانده اند معانی ندارد که کاف هم خوانده میشود
 چنانکه نمونه در اسنر در سشت ز که کاف را فون می خوانند و تلفظات مشتت که با
 یاد کرده

یونانیان که معاصر بوده اند حرف را که در خطوط میخی خوانده اند کاف روایت کرده اند
 حرف اول هخامنشی را بورتف همنه گرفته است و لاسن الف در اول کلمه وسط کاذبه
 ساکن است و رلینش ها خوانده است و باز برای حرف قبل از الف با واوا اشکال
 مختلف قابل هستند

ها را در اول کلمه امروز هم پارسیان زرد شوی همنه می گویند از بخا هر وار گزینجا هر گز
 حال همنه اول کلمه میجر بوده است که غالباً متروک شد چون در اشکم و شکم اشتر و شتر

در تحقیق هفتاد و شش

(کبان)

۵۶

افزایدون و فریدون و غیره و باز بتمایز پونا بیان در همدان هاهمه روایت شد
همگان را آنگاه که نقل کرده اند

نیز این که هفتاد و شش بود منش که در صفت حرف کده اند کبابان ماند که در جمع
که بعضی بزرگ و اصل مند است سلاطین بگلانات و همانند را زاده در فزون و سلیکی گفتند
و کپوان را با ناسبت است که وان گفتند که وان بمنجه اند است و پلووانان منجی خوانند
در تلفظ حرف منجی اختلاف دارند و اگر معانی آن در نزد ایشان اختلاف بر طرف
نخواهد شد

معنی ماد را بدینست که از سلفه و سلامت و فداست که مال فطایین و بیابان که تواریخ
و اشعاره از ان پر است از دست بدیم هرگز نیکو بود تحقیقات اخبار را در طایفه
بگزاریم البته از آنها استفاده باید کرد لکن از غرک و در رفت
نلد که در صفت ماد منجی خود گوید از طفولیت بیس بر زبان جاری شده است
عادت در پیر را چنان از دست بدیم من همان شروس خواهم گفت و من بند کجش و
و لو کرم المنکرین

در بیان اسامی

اگرین پاس طبیب پونا ند در د باراد شیردوم (آرنا گز رسس)
بروایت و بود و در فهرستی از سلاطین مد (مهاباد) می دهد با تعبیر مد
سلطنت

در بیان

اسامی

آزینا	۲۸	آزین	۵۷
ماند و تیر	۳۰	آزینین	۳۲
ثرا از منیر	۲۰	آسنبادین	۴۰
آرینکاس	۵۰	آسپادان	۳۵
آزینان	۲۲		

هر گوید آسنبادان کیبا کار پونا بیان مورخین علی ما آسپادان را
آسنبان می گفتند و اسامی چون سگسار و گسار و شاهنامه هفت
کیبا کار در کده های پیشون او را خوانند خوانده شده است پادشاه مد
هر دت کز پاس را نیکو بی می کند و حال آنکه فاعل بنواد در باراد شیر معروف
از ان بوده است که در اسم او آسنبان را داشته باشد
اثر گوید البته نیکو بی کردن سلسله از منجی مطلب حال محل مسئله میر در اثر
اسامی که هر دت ذکر کند بلجه آری است کز پاس همان اشخاص را نیز چه
امشان بقاری یاد کرده است

بقول هر دت دپوئش (دژش) پسر آرتش در مدیه ملوک الطوائف را در
محت سلطان منظم آورد و کرسی ملک را بهفت حصار مختلف اللون محصور کرد
نلد که اثر را نخط می کند و من بعد هر چه وی با آگاهی که از خوانند خطوط داشته باشد که است که اشا
اسم صفت بوده و بز باهای مختلف تریچه شده و من تحت این قول را از شاهنامه شاهد آدم
از بن عم حفر مد با و ما و پلو بیکاست و سر دشر آری بوده اند (مهابادیان)

در بیان

اسای

و آنرا اکیانا نامید بمعنی محل اجتماع و هاگانا نامید بر سر نیزه بن معبره اش
 و دژش را فارسپان داهوگانا نامید بمعنی جمع آوری کننده که برده ها کامیاب
 و پسر از پسر شاه کار جشید ضحاک ملکتر جمع آوری کرده است
 در خطوط زارگن و ایا او گو آمده است و جمع آوری مالک معنی کرده اند با عجله فان
 چه بزبان مدی و اباد بگراست و او گو فانون
 اکن پاس بروایت دژ و را و آری گوید و این شبیه به آریا پارسی است مرکب
 از آریا فانون و آریو جامع میشود نتیجه گرفت که دژ اثر اصل مدی است و آریو ترجمه
 پارسی آن

۶۳۵-۶۵۷

جانشین و فرزندش ۲۲ پادشاهی کرد (۶۳۵-۶۵۷ قمری) و برپارس غالب آمده است
 بزمان اکتیش که سلاطین فارس از نسل اویند در خط جستان فرار و رئیس مذکور است
 پسر دژش قصد بنوا کرده مغلوب سازد تا یال چهارم (آسور بانه بال)
 شد و در معرکه جان فدای وطن کرد

در قسمت خط بابلی جستان او را پارو و آریو خوانده اند و در قسمت مدی پرو و آریو
 (پرو و بزبان مدی بمعنی جنگجو است و معنی و آریو معلوم نیست) در قسمت دژ و
 آریو نیز ضبط است که همان ۲۲ پادشاهی کرده بلستانند هارثا و بغاری
 هارثا و نا جنگجو کبا کاسارس پس از بغول هارثا قوی تر بن سلاطین جنگی مد
 بنلاف خون پدر برخاست کن هجوم اسبک ها بمشرف مدیه در نتیجه حمله کمر بان
 ساکنان در خطوط و ایا ساکا آمده است

در بیان

اسای

دژش را یان کلنی او را از آن قصد یاد داشت
 فارسپان او را او و اخشانا را می گفتند یعنی صاحبان شران زیبا
 در قسمت آوری خط جستان او را او و اکسرا و در قسمت مدی و اکسیر خوانده اند
 و آریو و آریو بمعنی بر دژ است و اینرا مدی نیزه که فارسی آن آریو است
 و این معنی مطابق است با آسینیا را بمعنی نیزه بر سر هر دو اسم یک شخص است در ترجمه
 بد و زبان و کبا کاسارس همان آسینیا را کس کس پاس است
 در بدن سان لشکر و سرکردگان کس و فر دوسی گوید

چوسی و سر جنگی زخم پشنگ که ذوبین مدی سازش از تخت

در سر ال ابرج
 هم ایران و هم دشت نیزه بران

ذوبین همان نیزه کونا است در مراجعت کاسر از هاما و دان گوید

پیر آگاه آمد ز هاما و دان بدشت سواران نیزه بران همان تخت شاه و تاج سران
 ۲۸ سال بنشانند ز قشع اسبک (ساکیان) گزشت و نوبت به آریو رسید با ملک بابل
 بنوا را خراب و سلطنت آریو بان را منقرض کرد

سلسله سلاطین مدیه آسینیا کراسپا اس ختم می شود که از راجد کس و گفته اند
 و کس پاس منکر است

بغاری آسینوگان نیزه گزراست و این همان آسینیا را نیزه برانست پس نیزه بر بدو
 صفت پشنگ و آفراسیاب است که فر دوسی قوم را نیزه بر گفته
 گفتیم رسم بوده است بزبان را بعد از اسب علقه کردند چه ضرر دارد که آفراسیاب

در بیان

اسای

از ان قبل و شهرت باشد

مورخین ارمنی که سندی شان بر نای است و در آن ها نکاشته اند که سبب
با آن بد حال شده است که فحاک باشد شاید بن روی کرد و او سنا و او رموزی
نورانی خوانده اند بنده را گمانت کرد و درین غمناکند

اثر چهار اسم مدی را با ترجمه آن ها بفارسی تطبیق کرده و معنی آن ها را بدست داده است

مدی	آبای (پلوی)	فارسی	معنی
پیر و وارنپس	فر او ارنپس	هارش و نا	مبارد
دا با او کو	دا هپو کا	ار نا بو	مغتن
واک ابتر	او واخشانارا	اوستنیبار	نیزه گنار
آزیه او گ	ار سپو کا	اسپادا	جنگجو

اینکه لواج معنی غالباً به خط در سر سنوز است اختلاط با بی و نورانی و فارسی بوده است
و خواسته اند هر قوم بزبان خود استفاده کنند و احتیاج به ترجمه نباشد
سعی ایشان زبان مدی است در خانه او وسط محققین دیگر خانه وسطا سوز
و اکادی دانسته اند و بر وفق کشفیات اخیر این قول افوی است
اشخاص را که دارا باغی می شمارد و او طلبان استقلال خود باشند و در حقیقت
داراست که برایش فوجان کجست و برایشان خروج کرده است
از شهرت کثر باس چهار تن اخیر را اینست محل تحقیق فرار داده است حال از آن ها باور کنی

خطوط معنی

دارا

که با انور بان و پارس بان طرف بوده اند و در حقیقت دنباله تاریخ سلسله است
در نوزانی که بدست کبان انقراض یافت. فردوس و هر دو سلسله را از نسل فردوسی
و در شاهنامه از اسباب پسر پشنگ است در فهرست بودند هشت پشنگ جدا علوی است
گر سپوز و اغر برت فاصله است بدو پشنگ را از انقسم بادی کند و در نوزانچ داد ششم آمد
و این همان زانقسم است

خطوط معنی دارا

بابت نفر معلوم مددست متوسطه در آلمان آن جرئت و همزاد است که اقدام در کشف
خطوط معنی کند و هیچ ایرانی باین خیال نیفتاد گوئی در اکتشافات هم سهم انقبیست
و هر کس فهمت و بهر چه دارد

دارا در خطوط بهشتان نسبت خود را چنین بدست می دهد

چنین گوید دارا پادشاه بزرگ پدر من و پسناسپانید و پسناسپا ارشانیاید
ارشاما اریارامانیاید را پاریارامناکا اسپیش پدری آکامیش
بعد گوید ما را از آنز و آکامیش گویند که ما پدری پادشاه بودیم و آن موده شدیم
باز گوید هشت تن از خانواده من پادشاه بودند و من پنجم هشتم هر یک علیحدت پادشاه بودیم
دارا نه تن میگوید و پنج تن می شمارد

در خطوط معنی ذکر عدد برقم مختصر باین محل است ۱ اریه نواما در پنجم ۱ اریه دو بیاراد و گانه
ما را نام را بنبراد و بنزد رفوی را بعد از ذکر من پنجم هشتم راجع باین بعد ترجمه این قسم میشود
در کتابت حروف معنی و طرز آن را در خطه از دبکاشتم

هشت تن از خانواده من پادشاه بودند من طبعی حسنه از مادر در پیرو (شعبه) پادشاه بودم
از فهرستی که هر روز از کبابان بدست می دهد مطلب شکافته میشود

اکمیتش (اکامتش)
نیشیتش

آر بارامش	کامبوجیا اول
آزرامش	گو رویش
هستاسیش	کامبوجیا (باردبا سمر دیس)
داربوش	در خطوط دارا کامبوجیا بدون می است
بسی شهر خرم بنا کرد کی	چو صد در بنا کرد بر کردی
سپر بزم او را خردمند چار	که بودند از دور جهان بادگار
نخستین چو کاوس با آفرین	که آتش دوم بد سوم که پیشین
چهارم که از من کجا بود نام	سپردند گیتی با آرام و کام
در معرعه کجس از طهراسب گوید	
نبیه هماندار هوشنگ هست	همان راد و بینا دل و بال دست
ز تخم پیشین است و از کعبه	دل پر ز دانش سری پر ز داد

در یوندهش ارشان (آرش) پیشین (پیشین) در آن رشتند است
اسفند یار در رنسب خود گوید

نژاد من از تخم گشتاسب است که گشتاسب خود پورطهراسب است
که طهراسب بد پوراورند شاه که او را بدی آنز مانناج گاه
بد آوردند از گوهر که پیشین که کردی پیشین بر پسر آفرین
پیشین بود از تخم کعبه که قباد هنر مند شاه دلش پر ز داد
همدون بروناض بد و نشتاه که اصل کبان بود و زیبای گاه

در بند دوم (۸) گوید کامبوجیا پسر کوراوش که قباد اینچا سلطنت داشت پوری داشت
باردبانام از مادر کامبوجیا کامبوجیا یار اکتش و مخفی داشت لشکر مطلع نبود
کامبوجیا بمصر رفت لشکر مخالف بر خاستند دروغ در ملک شایع شد چهره دار
چهره دارا با چهره در ساپرا پالات

در بند بازدم (۹) گوید مغی بود گومانانام در پانثینا او و اداس پند کرد از کو
اراکار پس در ماه و پانخار و ز ۱۴ و دروغ گفت که من یار دپاهسم پسر کوراوش برادر
کامبوجیا هم از کامبوجیا برگشتند و با و گردیدند در ماه کارما یار و زه کامبوجیا چنانچه
در فقره ۱۲ و ۱۳ گوید سلطنت از مدیم در خانواده من بود گویمانامغ منصرف شدند

پارمن در مادا با کسی بنور از خانواده ما که ملکش از چنگ او در آورد مردم از سفاکی او بیمناک
بودند هر کس یار دپا می شنید کشته می شدند نامعلوم نشود که او یار دپا نیست نام آدم و از
(۱۱) بر حسب تقسیمی که اشنیکلی در رساله خود اخبار کرده است

خطوط معنی

دارا

۶۳

اورماز دامد خواستم در ماه با گادیش و مندم با حده کی گوماندارا کستم در ماه با فله
 هست نام سپکا با او و انیش در ناجه نسا پاد را غا اورا هاراک کردم و مال هر کس را بخودش
 در فقره ۱۶ چون شرک گومانانکه شد ان بنامی در شوش سرین کرد و گفت من پاد را
 شوش هستم مردم کرده بند او شاه شد بگره در بابل سرین کرد بنام نایب ابرار پس آیتنا
 بد روغ که من نایب کو در کارا پس نایب شاه هستم من لشکر شوش فرستادم ان بنار ان
 من آوردند کستم سپر لشکر بابل کشیدم کاد و دینگر (و جله جک شد اند و بنویف)
 هر مرد کز شتم لشکر نایب ابرار ایست شکست دادم ۲۷ ماه آن پاد را

در فقره ۱۹ گوید من بابل منوجه شدم نایب ابرار ایشهر زارانا کنار فرات رفت و بدینار
 هر مرد لشکر او را ایست شکست ادم کرده بی بخت شدند و روز دوم ماه آناما کا

در بند II، دوم نایب ابرار بابل رفت اورا عاف کردم اسیر و کشند

هنگامی که در بابل بودم پارس شوش (او و ابا) مادا آتورا ار مینار (مورد ابا) پاراناد
 مورکوش ناناگوش (ساناگد) ساکا (ساکاس) باغی شدند

مادینانام پس بشتیک ریش در پارس سرین کرد بدین شهر کوگاناکا و در شوش دیگری
 دعوی پادشاه کرد که ابا انیش هستم پادشاه شوش من بشوش نزد یک بودم مردم از پرس
 او را گرفته کشند

در مادا فرات ریش نایب گفت من خشانز پاهستم از خانواده او و خشانانام را مردم بطرف
 رفتند

(۱) فرستید و در برادر افراسیاب که او را ابرن کباک ازای اندود خطوط معنی او و خشانانام آمد در فرست
 بودند هشت پیران افراسیاب و سپاهنفرایامد کوراست

خطوط معنی

دارا

۶۵

در مادا پادشاه شد

عده من از مدی و پادسی اندک بودند و پدارنا گاشته خودم را با لشکر فرستادم که برود
 و مدبان را که بطرف من بنشیند تنبیه کند و رفت و در ماه (دوس) از شهرهای مادا جک
 شد سر آمدی نایب نیاورده هر من بیاری کرد و پدارنا بر دشمن نایب آمد در کامپادان
 شهرهای مد منظر شد نام رسیدم

دارا شیش ارمی را بار منستان فرستادم در روزا جک شد بیاری هر مرد لشکر من فتح
 کرد ماه ثورا و اها را نوبت دیگر در قلعه نیکر اجک شد لشکر من باغ شدند بار سوم
 قلعه او هبا مناجک شد بیاری هر مرد یاز فتح نصیب لشکر من شد دارا شیش منظر شد نام
 من آمدادم

وا او مینا از سر کردگان خودم را (پادسی) بدفع آشوبان ار منستان فرستادم و جک
 کرد یکی در (انشو) اثور به یکی در آوینار ار منستان روز آخر ماه ثورا و اها را و هر
 لشکر دارا فتح میشوند و آو مینا دارا منستان ماند دارا به مادای آید

چون دارا بدی آید فراوانیش که دعوی سلطنت می کرده در ماه آوگان بری (دکا)
 میرود و در آنجا سنگبری شود گوش و پینه و زبانش را بریده چشمش را در ایدست خود در
 و آورد در همدان پدارش میزند

بشیران غمانای از ساکار بیا من شورید که از نژاد او و خشانانام هستم ناخشانانام را از کنگر
 مدی بسر کوبه او فرستادم او را بنزد من آورد گوش و دعا غش ابریدم چشمش را در آوردم مردم

همه بدند سپس بدارش زدند اینست آنچه در مادی کردم

مردم یار نادا و دازگانا بن شوریدند و بفراوانش ملحق شدند و پشنا سپاسیدم و د
یار نادا بود مردم از دورا و پاشیدند در و پشیا او زایش جک شد و پشنا سپاسیدم و پشنا
شکت داد ۲۲ ماه دباخا

مار گوش (ماد کبان) ز نام خطه است شورش کردند فرادانی را بر پاست برداشتند

دادارشش حاکم با کزیش را مامور کرد رفت و فتح کرد ۲۳ ماه انز با و با

چنین گوید دارا که با باغبان ۱۹ جک کردم نه پادشاه را سپس کردم دروغ سبب این جنگها

بود ای که از بن پس شاه کن از دروغ بنس دروغ گور امانده آنچه من کردم بدی هرگز بود

ای که این کنبه ها را خواه خواند تصور کن که من دروغ گفتم (خدا نکند) اعمال اینها مکر ناهید

هرگز مراد او کرد چون کینه داشتم دروغ نگفتم ظلم نکردم نه خودم نه کسانم تا خون را حفظ

کردم باد و سنان دوستی کردم باد دشمنان دشمنی

چنین گوید دارا که من پیش از این کارها را کردم که بادی نمی گفتم که بطلان از باد نیاید و دروغ گویند

چنین گوید دارا ای که این لوح را با این اشکال می بینی و آنها را اسب زسانه مادی که خانواده

نوری دارند هرگز پادشاه از ادب و پادشاه و در کار هرگز ترا نرفت و هاد

تا از ترجمه خطوط دارا بهین مقدار را گفتا کردیم

اسامی مذکور در خطوط دارا

در نسب خود سلسله را چنین شمرد دارا پادشاه اویش جز الف اول که در خط معنی منقوش است

اسامی مذکور

در خطوط دارا

۲۷ بقية الفات الحافه است چه در روز و چه پیش در حروف معنی بقية الفات الحافه را که حذف

کنیم داری ووش می شود پدرش و پشنا سپس پسر او شاما پسر او یار اتمان پسر

کا نپس پیش اکمنشی که هامنش خوانده اند و من نو صبی داده ام

ار را پس کی آرش او یار امانا که از من کا نپس پیش که پیشین فرمودی است

از شجعه دوم کامیو جیا پس کورا اویش که یازا الفها در آن الحافه است و کوروش میشود

و یار دیا را اسم میبرد که یونانیان سیر دین نقل کرده اند

از کامیو ج اول اسم میبرد پس از نه نفر هشت نفر با اسم در خطوط دارا مذکورند

نلد که فهرست دیگر بر طبق خطی که در بابل جسته اند بدست می دهد که در آن ۱۳ نفر

مضبوط است در رشت دارا ۸ نفر و رشت هر دت ۹ نفر

آکمنس نیپس پیش کامیوزس کورس شپس پیش از شپس پیش و شجعه میشود

شجعه دوم شجعه اول

آباد امفس کورس

اندامس کامیوزس

هپسنا سپس کورس برن رک

دارپوش برن رک کامیور برن رک

بطوری که رت لیسن بر کوزه گلی خوانده است در این فهرست رشت دارا ۹ نفر در ست می آید

لکن نکر ۹ رد و کانه ایت بی توجه میباید و کل اسامی در دو شجعه سیزده تن بشمار آمده است

اشا آنان که دارا

در خطوط خواستیم

اسامی اشخاص که دارا در خطوط خواستیم میسر از مخالف و موافق

گو مانا مخ گفتن یار دبا هستم

آثرینا مدشوش دعوی پادشاه کرد

نادینا پیر اینا در بابل گفت من نابو کو دراکارا هستم

نابو کو دراکارا پیر نابوینا

مایننا پیر اینش پاریش گفت من ایمانش هستم پادشاه شوش

ایمانش

فرادریش باغی مدی گفت من خشارینا هستم (فرشیدود)

خشارینا از خانواده او و اخشانا را

او و اخشانا را (افراسیاب

و نبدارنا سرکرده

داداریش ارمنی سرکرده

واوینا

فرادریش سرکرده

شیران نجا باغی ساکارنه گفت من پادشاه ساکارنه هستم

ناخاسیادا سرکرده

داداریش حاکم باکتریش

اشا بلاد که در

فراد از مارکیانا گفت من پادشاه هستم

واه بر دانا پاریش گفت من یار دبا هستم

آراخار منی گفت من نابو کو دراکارا هستم پیر نابوینا

در بند XVIII اعوان خود را در جنگ گو مانا بر شمارد

و پند افرانا پیر و پاسپارا پاریش

اوانا پیر نوخرا پاریش

گو بار و با پیر مازدینا پاریش (گو باره)

باکابوختا پیر دادو هیا پاریش (خدا بخش بر دادوهر)

آردو مانیش پیر و اها اوکا پاریش

و پدازنا پیر باکابیکنا پاریش این شش نفرند که با دارا در کشتن گو مانا هم قسم بودند

اشا بلاد و ممالک که در خطوط دارا وارد

او و پا شوش

هارا تپوا

هری

مادا ماه (مهایاد) (مزدیهان)

باخترین

باختر

بابیروش بابل

سوغودا

سغد

ارایابا عربستان

او و ارازم

خوارزم

اثرورا آفردیه

سانا گوش

مودر یا مصر

هارا او و اینس

خطوط دارا

خطوط دارا

اسای بلاد که در

هندوش	آرمینا ارمنستان	v.
گاندارا	کانایا نوکا	
ساکا	اسپاردا اسپارت	
ماکا	پاونا یونان	
ساکا هوماوارکا	آساگارنا	
ساکا نیکراخاودا	پارناوا (پهلوم)	
ساکا وراوی دربا	زارانگا	
پس از یونان اشکو دریا یونیا کوشیا ماشا کارکا		
فردوسی در آمدن سام از مازندران گوید		
سپاه که سگسار خواندشان پنگان جنگی گانندشان		
جای دیگر گوید		
بدو گفت کای ترشتر زبان سپاه بجنگ آمدن سگسار		
از دارا بک خط دیگر یاد کردیم که یاد کارفوحات او در مصر است		
چنین گوید دارا پادشاه من یار سپه یا پارسه بان مصر را گرفتم و امر کردم این خبر را بکنند از		
دودنیل که در مصر جاریست تا دریا که بایران متصل است خبر کند شد بعضی که من امر کردم		
در این خط نیل پیراوا و نهره بود و بامد کوراست		
در خط دیگر گوید (۱)، چنین گوید دارا بنو فنی هر منزه اینست ممالکی که من بقوت سپا		

در بیان

خشا پارش

پارسی بر آغا سلطنت می کند و بمن یاج می دهند شوش مد بابل عربستان
 ائوز مصری ارمنستان کاپادوکیه اسپارت یونان بری و جزایر این
 ممالک در مشرق ساکارنا پاریشا زارانگا آریا باکتریا سغدا خراسنیا سانا گدیا
 آراخوزیا هند گاندلوا ساگان ماکان

خشا پارش

از خشا پارش اگر ریس یونانیان چند خطی است و سخن از بزرگ او و وعت
 مملکت است از فتحی اسم نمیرد و حال آنکه فتح آتین را با و نیت می دهند فقط در
 یکجا گوید این سنک را می دهم امر داد بفرستند و من امر دادم این خط را در وعت
 بکنند مطلب همان بزرگ و وعت مملکت است

از اردشیر اول فقط خطی بر گلخانه از سر سر بخوراست که در مصر ساخته اند و در
 وعت ضبط است مضمون آنرا و سطر گارد آردا خسار ترا پادشاه بزرگ
 خوانده است یعنی آردا خکاسکا در اینکه کدام اردشیر است آن دو منی خوان
 شد بد کرده اند یطرن و لنگیر به آنرا از اردشیر اول دانسته اند چه اردشیر
 دوم بر مصر آن سطر انداخته است

اینکه در نوشتن اسم دقت نشده است علت آن است که در مملکت مصر بعمل
 آمده است

هر دت در ذکر قوم بوز در ضمن لطایف عده از آریائی بود یعنی و مای اسم میرد مایا مایا
 نیت داده اند

آرناختارا

آرنا اگر رس

دو پلشن بخت مرغی آرناشار شنا خوانده است محل بخت است که در ایران خلی

از او نیست

آنچه دلالت بر وجود او می کند سلسله است که اردشیر دوم در نسب خود بدست

میده

دو شخص خطی که از اردشیر اول ذکر شد اسمی از پدران او برده نشده است

از آرناختارا (آرنا اگر رس) اردشیر دوم نیز خطی باقیست

منم آرناختارا پادشاه بزرگ پسر پادشاه دارابا و او شاه پسر اردشیر اترها

پسر خشا پادشاه پسر دارابا و او شاه پسر ویشناسپاها هاخامنشا (این

هباها در خطوط دیگر نیست) این کاخ را دارا پسر من ساخت بنویس هر مرد آناهبا

و مبطرا را در این فصل گزاردم

مبطرا امری به زمین را از اثور بان گرفته اند همان میباشند که در عشق بود و بعضی آناهبا

از آرناختارا را آرنا اگر رس اخوس هم خطی باقی است

منم اردناختارا پسر اردناختارا پسر اردشیر پسر خشا پادشاه پسر دارا پسر

ویشناسپاها پسر آرشاماها منته

دوی مهری اسم محک است که بنویس آرناکابنام رنیر در بار خوانده است

اُپرت آرناکابنام پسر آشا بوشاناها

از این خط پیدا است که سپاهش از اسامی آن دوره بوده است

کلمات وارده در خطوط آمیخته

معنی بعضی از الفا

۷۳

دو استخ یا هسنان خطی از کهنه نیست بزبان اثور به خطی یافته اند
منم گوروش پادشاه سوم و آکا پادشاه چهار ملک پسر کامبوجیا پادشاه شهر
آن از ان پسر کس پسر پادشاه شهر آن

۱۳۳۳

اخیرا در مصر (قبوم) پاپروس خطی یافته اند تاریخ آنرا ۱۳۳۳ قریه دانند

کلمات وارده در خطوط آمیخته

پیشار	پدر	دانا	دانا
پوترا	پسر	آسمانا	آسمانا
آب	آب	ناپا	توه
برنا	برادر	دانا (دانت)	داد
خشا ترا (شتر)	شهر	چاشما	چشم
خشا پا	شب	ناکابارا	ناجود
گوشا	گوش	نرس	نرسیدن
کام	رفتن	داوشتا	دوست
آگام آمدن	رفتن	دار	داشتن
خشا نا	خشنه	آسانکا پنا از ننگ (سنگین)	
آنا	اند	آوانکا آریخ (دشمنی)	
آربا	اربل	ارمانا	ارمنان
اسا باره	سوار	کااونا	کوه فاف
کاسا کاس	دکم	کارما پادا نام	کرما پ
دوروج	دروغ	دوانکا	دوانک
نا ابا	نکو	نپا کا	نپا (کان)
ناو	ناوکشی	پرس	پرسیدن
نپیش	نوشتن	فرمانا	فرمان
فراهرم	فراهم	بند	بستن

معنی بعضی از الفا

مکابان	خدا و بان	خدا پرست
انخوس (او = خوش)	خوش	خوش
اهورا ماندا	بزرگ جان بخش	
دایوهیا (دفرس)	دهش کن (داد و بهر)	
ویشناس	محاباس	اودایش (آرز)
		اروش

معنی بعض اسما

والغاب

۷۲

آردا فرس

آذر پرور

ادنا بان

آذر بان

کامبوجا (کابوس) کاب سناش اوچی گوینده

کپاکارس او وختارا او خوب اکسا چشم

پاد پزانیس پرنسپ (پر پزاد)

پاردپا (باردپام) برارنده (برند)

کودو خورشید

توضیح آنکه حرکات در خطوط مخفی نگاشته نیست است و در بنال هر صفت الف
 حاوی فرض کرده اند و با حذف آن الفهای فرضی خصوصاً در آخر کلمات غالباً هیچ
 تفاوتی باقی نماند چون داسنا و دست آسمان و آسمان گوش و گوش چاشنا و چشم
 محل نجیب است که این جمله کلمات در عرض دو هزار سال هیچ تغییر نکرده باشد و در
 الف مفتوحه در اول کلمه نیز برای نفی بوده چون گام و اکام سعدی گوید
 آیه حکم شرع آب خوردن خطاست و گر خون بفتوی بریزی رواست
 و در شاهنامه امثال این بسیار است

آنا مال اسم ماه و بمعنی به نام و از آب کبسه فرض کرده اند

آرش پیش پنه آرش پیا را پنه بر آرش پنه انداز نادبخی است و از این اصل خبر که گاه
 از آن خوانند آرش را کمان گوید که از آمل میرواند اختیاری

معنی بعض اسما

والغاب

۷۵

نواندازی بجان من ز گوراب همی رسا غنصه صد پیر پرناب

خشارا شهر خشارا پادان شهر پاسبان (حاکم) پاوان پخوان با

چون گوپاد دربان (روان) و پشپوان وان بمعنی چشمه هم آمده پشپوان ششوان

بوده بمعنی شش چشمه و پنخوان پنجره وان بوده بمعنی چشمه که شکاران در آنجا آب میخوردند

گوپ گپ اسر زدم معمولت بمعنی حرف و سخن

ناخاسپاوا نام یکی از سرداران است اسپا سپهبد است و ناخارا بمعنی تخت و تخت

گرفته است چه مانع دارد که بمعنی مخمر بگردد و سپهبد نژاد نیز میگویند

راه دیگر اینست که غناراد و کلمه گرفته و غنارادی با صفتی و فارسی بسیار بعد از

با صفت اسب الفاب شده اند چون پیور اسب صاحب ده هزار اسب و گشت اسب صاحب ده

دبی خط است و درین از آن ریشه نوبتیا بمعنی ستم است در فارسی منورک در

فرانسه و انگلیسه و المانی باقی است دان جاری شدن دافو رود دانوب رود طونه

در اروپا دن در او سنا آب و در روسیه رودخانه است دادو هیا نام یکی از همسایان

داراست دقلینس دادو پیرامان فاس کرده بویه نام مردی در دلمان بوده که کتب

بزرگ و میسرانده و بهرام گوری پوشیده او را دواو بن مان آل زبای پیشکاری یافتند و بهرام

رسیدند

منوچهر در مدح سلطان محمود گوید

چون ضد بروی که در بفر و پز پنا شد بوی و بها از هر بوی و بها

معنی بعض اشیا

والغایب

در پاش ۱۷ (آتش) در فتره شش و هفت داستان هوسا واه مذکور است
 کجی و فوکه و خرمی و خراسان و نورا است (افراسیاب) که سپاه و شانا (سپاه و ش)
 مظلوم و بدست آن نورا کشند
 در فتره ۸ و ۹ (گنساب) از آتش نیروی طلب که بر نورا بنیان از هر نیمه بر شود
 و از نورا بنیان از دشتان اسپایاسم نامیده میشود اردشاس
 کجی و خراسان و نورا (نورا) را از میان برده دارد. پیران وی دولت یکی از بنان
 ماندگان و شنان است و میهد آذروانا سپاه (طراسب) و از او پیشتر کاوا و دشتا
 (گنساب) که ظهور و زردشت بر مانا است. اینجا بد و رشتند و ابرو میخوریم
 نفوذی کجی و سلطنت و ابله را سب فردوسی در شاهنامه ذکر می کند
 افراسیاب در فهرست اکبر پاس که این از او دفاع می کند پادشاه مد است و او سنا
 او را نورا میخواند (خالک نوری) و نورا را ماوراء جیوشت و این نشان می دهد که نورا بنیان
 بر مد است باقی بودند و پس از نورا و خور و سپاه بنواحی چون عقب نشینند و بنیر آتش
 در صلح با منوچهر بنیاد شد و باز بر مد با (طراسب) غلبه کرد و نازمان کجی و
 نسیم فریدون را می شود در موفقی تصور کرد که اربابان دامن خاکی شان از نرگسانا اوت
 منبسط بوده است و در مغرب فاند نورا بنیان در مشرق و از بلخ تا حدود هاله البر اربابان
 (در خالک ابرج) بوده اند. در خطوط دارا منی از ایران نیست مگر او پارس است و نورا بنیان
 وطن کیان را پازار گاده می نویسد و ارساک است از طرف بکر استخر و این زیلیس می گوید

معنی بعض اشیا

شهرها و القبا

و این همان معنی پازار گاده است (پارسی کده)

استخر ابو پازار گاده را بنام کجی و نکاره پل و نارا پازار گاده را محل تاج گذاری
 کبان
 پلنوس پازار گاده را در حدود مشرق پارس و بطلمیوس جنوب شرق استخر می نویسد
 در مراجعت اسکندران هند برانند که اول پازار گاه گزشت و از آنجا با استخر آمد
 فردوسی با بخت کردن استخر را بیکان نسبت میدهد
 و ناخاسوی فارس اندر کشید کید فارس را کجی و کلید
 نشین که آنکه با استخر بود کبان را بدان جای که خضر بود
 در ذکر مال و الطواجن چنانکه پیشتر از این گفتیم فردوسی میگوید
 چون و بگری نامدار دارد و آن خردمند و بارای و درویش روان
 و را بود شیراز با اصفهان که دانسته خواند پیش از دهان
 با استخر بد بایک از دست او که نشین خروشان بدان شست
 اگر این روایت را اختیار کنیم استخر بن اصفهان و شیراز نمی افتد باید کنار باشد که
 بایک آنجا کجی باشد (شاید بطرف جهرم)
 در خطوط منی او بارامنا (که ارمین) جد دارد است بمعنی ایران شاد چه رام شادی است
 خضر گرگانه در و بر و ارمین گوید

شهی خوش زندگانه بود خوشنالا که خورد و لفظ ایشان خوش بود رام

نسخه

مابد و از دیوان او سنا و شاهنامه را می آورد بعد به تطبیق دیوان با اسناد کبوتر
در مقایسه حکایات و دیوان می توان گفت که قبایل آریایی مهاباد بان و گلشائیان و غیر
بواسطه کثرت حشم و تنگی جابطرف مغرب رو آورده اند از و راهی چون ناکار در بایه
فرا گرفته باشند و این خلقت را سمرقانی توان نهاد که اشع زمین را سه نوبت فراخ کرده است
خطه ماد که آنرا فردوسی مرز مغان نامد و در نواری پنج ماه آمده می شود همان هم ابرج
و ایران باشد و مادا مسکن مهاباد بان و گلشائیان مسکن نورد بطرف چگون
و سهم سلم و راه جبال زاگرس رسالت صادر ضرورت ندارد مردم ما و راه اله نهر پا و راه
زاگرس آریایی بوده باشند تابع که بوده باشند کاف است و باشد که همین معنی علت کینه سلم و نو
بوده است که ابرج بر آریائیان مطیع سلطنت یافت

از کبوتر ناچشید فردوسی پنج تن ذکر می کند در فهرست بوند هشت (بن و هشت) نر نر که
شد چون آریائیان سلاطین خود را پیشوایان و پیرو دانستند و محط فرقه ایزدی فقط
اسامی سلاطین با فرقه در او سنا آمده است و همان پنج نفر است که فردوسی هم نام می برد
حتی کا بوماران (کبوتر) در شاهنامه با هر مرز و مشبه شده است آنجا که گوید
بگیتی نبودش بیک دشمن جز اندر مغان و بمن اهریما
کبوتر ازین خود که آگاه بود که تخت شاهی را جز او شاه بود
ازنداد چشید پای نازبان را با بران باز کرد و پیوست بوند هشت که سلسله نازبان و پیشدادیان
را خواهند گفت این خیال است بپایان این خیالات بسیار است

انقلاب

بکبوتر مزه می اندازد از ناز و اتفاقا پنج پشت باز شده و در دمی سلطنت می شود بواسطه
سقط فواصل باشد کبوتر را بعضی آدم گرفتند و ماشام و ماشه را حوا
پدر فضا که فردوسی می راند و بگویند هشت تن و اناس است

از چشید نافر بدون منفرد صالحت و آنجا که مالدش در نیا و ای گویند پیداست که مودی گشتند
فرانک بدو گفت کار ناچوی بگو پیشو هر چه گفته بگو
نوبت نامرکن سنا بران زمین بگو سر بدنام او آیین
ز تخم کبان بود و بیدار بود خردمند و گرد و آزار بود
ز قهر و دشت گرد بودش نژاد بید و پدید و عهد داشت یاد
انقلاب کلاه سلطنت از شنبه بپای می گشتند کلاه مردم را بر او می کردند و می توانستند
مقتدرند و از می کردند

بگشت اندر بن بنی چندین حال می بود در داشت اندر نهان
فرید و ز سبک ماند قنر گرفت سخن را هر که گفت گرفت
بر آمد و بودش و در تنج حال از او هر دو راه و مهربان
یکی بود زیشان بکافوش نام دیگر نام پر مایه شاد کام
بار و بند و داند را آورد و روی چنان چون و مرد و نیم جوی
اگر چهلوانه ندانند زیارت نیازی و آردند را دجله خوان
فردوسی در نژاد اسفند با طریب را و آردند شاهی خواند و از نام جله است و خبر

از فریدون

تا آخر منوچهر

که فردوسی از پهلوانان گفته است بادی کیم نادان نه شود که از لغت پهلوان آگاه باشد
پادشاه فریدون را پانصد سال منوچهر پادشاه از پیدایش که زمان فطرت بخت آمد است
نفسیم فریدون ملکش اما نه جنات خانواد که شد نوید بر ایران (مادام دست یافت و نورانیان
چند در ایران پادشاه کردند و با سلیمان بنیغ شکست در هم افتادند پادشاه منوچهر را فردوسی
صد بیت سال منوچهر از زمان فریدون تا آخر منوچهر به سال میشود که تقسیم بخت
نیز کرد و قبل از منوچهر چند منور در فهرست پادشاه است

پس از منوچهر فردوسی نوذر دای نگارد که در بوند هشت تا اوثر است
بنابر مسعودی قبل از نوذر تا ما است و بنابر حمزه بدون واسطه ذاب (دو)
در پاشنها اگر شایسته پسرش باشد که با پیش من دای عاصی شود (فرکار اول ۳۶)
در شاهنامه نوذر است که عصیان و زبده سام بر اهره آورد

بی بر نیامد بر این روزگار	که بیداد گردید سر شهریار
چو او در همه جای پدر و نوشت	ابا مویدان و داند اندکشت
ره سردی نزد او خوار شد	دلش بنده گنج و دینا داشت
چو از روی کشور برآمد خورش	جایه سراسر برآمد بجوش
بزم سپید بیدادگر شهریار	فرستاد نامه بام سوار
چو نامه بر سام بزم رسید	یکی بادی سرد از جگر برکشید
ز نوذر همه گفت هر کس بیا	که بر گشت از راه نیکی نام

براه او درون

سام نوذر را

نگردد همه بر ده بخردی	از دور شد فتره این دی
چرا باشد اگر سام پهلوان	نشیند بر این تخت و شزرون
بدیشان چنین گفت سام سوار	که این کی پسندد ز ما کردگار
پشاه سرائاج باید بسود	کسی این سخن را نیارد شنود
هنوز آهنی نیست ز ننگار خود	که رخشنده دشوار باشد بر کرد
چو سام اندر آمد بنزد پادشاه	ز مین بوسه کرد از بر تختگاه
سبک نوذر از تخت آمد فراز	سپید در آغوش بگریه باز
سپید بدو گفت کای شهریار	نوذر از فریدون بگریه یار
فریدون شد و زور دین ماند	بضاک بد بخت نفرین ماند
دل او ز کثر بجای آورد بد	چنان کرد نوذر که او را بد
پس آنکه زمرک منوچهر شاه	بشد آگهی نابوران سپاه
ز نارفتن کار نوذر و هار	بکامیت بگفتند بایدگان
چو شدند سالاد ز کاز شک	چنان خواست کاید با بران بخت

در جنک افراسیاب نوذر کشته میشود و افراسیاب بر تخت می نشیند در شاهنامه زایه زال
بجای نوذر می نشاند و ساز جنک افراسیاب می بیند. بنابر شاهنامه پسران نوذر سران
در ساری در بند بودند و اغریه از طرف افراسیاب نگاهبان ایشان چون کشاد از طرف
ایران برای نجات بزرگان بسیاری نزد پادشاه اغریه می آید

شکست خوردن
 گرازه برون شدن پیش سپاه
 خبر شد با غریب رس نیک خواه
 هم بستگان را بسیاری ماند
 بنده نای روی و لشکر بر ماند
 چو اغریب آید ز آمل بر
 از آن کار او آگهی یافت که
 سپه بدجلت رفت چون پیل است
 پیاسخ بشمیر باز بد دست
 میان برادر بدو بنم کرد
 چنان به وفای سزاوار مرد
 یاز سران سپاه جمع میشوند و زود از غم فریاد و اخبار می کنند
 ز غم فریاد و نجسند چند
 یکی شاه زیبای تخت بلند
 ندیدند جن پور نهاسی نه
 که زور کبان داشت و فرزند گد
 فرمودی پس از زور گشت اسب را می نگارد و قوی را پس زوی شهادت در پاشنه ابرویش است
 پرخاش و شکت با فراسباب
 ترا سوی دشمن فرستم چنگ
 همه با برادر کن و روز شک
 یونانیان می نویسند که سبب شکست افراسباب ساختن کسان او بوده و اغریب را
 که سران سپاه ایران را در هاء کند
 برویت یونانیان هزار پاکوس با کجسر و که با بران آمده بود مواعده داشتند اسباب
 افراسباب را فراموش کرده اند که افراسباب (آستینا که) نسبت بوی بر سر سپاه و ش بود
 بر حکایت هارپاکوس پیران میشود در شاهنامه پیران هفت منقبت بوده است
 اغریب را شکر در دهان سران سپاه ایران سستی کرد و طرف سخط افراسباب شد و این

آوردن سرستم کبفتارا
 ازالبرزکوه
 در خانه کارا فراسباب نبوده پس از این با کجسر و جنگ کرده است چیزی که اینجا محل نظر است
 دخی فرمودن کجسر و است پیران را و افسوس خوردن بر مرگ او و یاد کردن از نیکوتهای
 وی در حق سپاه و ش
 زویر و دی روی گزند و غمت و نای باز به سر و دهماندا فراسباب و با بران می آورد
 رستم بمیدان می آید زالش ز البرزکوه می فرستد برای آوردن کبفتار
 ز زال آگهی یافت افراسباب
 بر آمد ز آرام و از خورد و خواب
 بیاورد لشکر سوی خواری
 بدان مرغزاری که بد آب و نه
 ز لشکر بلشکر و فرسنگ ماند
 سپه بد جهان دیده کار از این خواند
 بدیشان چنین گفت کافراسباب
 بیاورده لشکر از بر روی آب
 پراکنده شد راه و به غمت نشا
 همه کار به روی و به سر سپاه
 که باید اکنون ز غم کبان
 بخش کشته بر کمر بر میان
 نشان داد موید با فرخان
 یکی شاه با فر و بخش جوان
 ز غم فریاد و نبل کبفتار
 که با فر و بر زاست و با رسم و داد
 برستم چنین گفت فرخنده زال
 که بر گبر کوپال و بفران پال
 گزین کن یکی لشکر همگروه
 برونازبان تا بالبرزکوه
 ابر کبفتار آفرین کن یک
 مکن پیش او برد و رنگ اندک
 بگوئی که لشکر ترا خواستند
 همه تخت شاه پیرانند است

نام نوشتن بکعبه

و فیصله کردن

۱۴ رسم بالبرزکوه رفته کعبه را ای آورد و با افراسیاب نبرد های سخت کند و داشتند
افراسیاب از جنگ رسم که خورده پیش بر داند و با افراسیاب کشتن نام بکعبه

یکی مرد با هوش دل بر گزید با بران فرستاد چون می سزید

که و پسر بدی نام آن نامور برادر مرا و از مام و پدر

کون بشنوا می نامور کعبه سخن گوهر از رای شاه داد

که از نور بر ابرج نیک بخت بد آمدید بد از بی نایب و نخت

گر این کینه از ابرج آمدید بد منوچهر سراسر آن کین کشید

هانا که نیکو بیاز کار بد منوچهر ماد بگر از خود

کس از مانند چو خواب و ز ابران نیاندازن روی آب

بر دند نام بر کعبه سخن نیز ازین گونه کردند باد

چنین داد پاسخ که دانه درخت که از مانند پیشدستی نخت

دین و اندر آمد منوچهر رسم که شاه چو ابرج شاه از نخت کم

بدین روز کار اندر افراسیاب بیامد با بران و بگزاشت آب

شدیدی که باشاء نود و چهل دل دام و دد شد پرازداغ و درد

ذکر دارید گر پشیمان شوید بنوقی سر عهد و پیمان شوید

شمار اسپارم از آن روی آب مگر باید آراش افراسیاب

کعبه آهنگ نادر می کند

بخت نشستن بکاس

و پراختن بخت

وز آنجا سو می نادر اندر کشید که در قار بر بد کعبه را کلبه ۸۵

نشسته آنکه با سخن بود کبان را بد آن جای که فخر بود

سلطنت کعبه را آمد سال نوشته اند

در رشته کبان چنانکه گفتیم در باشند با خرف باد و آب نذر و سونیت در بخت و بختش

چند اسم پیش است که مدت سلطنت کعبه را پر می کند

در سلطنت ککاو سر نظر بسوی رای او نذر و سونیت است بخت بخت چاده است

اگر شاخ بد خیزد از بخت نیک تو با بخت سستی میا غا زور بخت

پسر کوبد ارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش بخوانش پسر

مطابق روایت شاهنام چون ککاو سر بخت نشت بخت پراخت

چو رامشگر دپوزی پرده دار بیامد که خواهد بر شاه باد

برفت از در پرده سالار باد بیامد خرامان بر شهر باد

بگفتش که رامشگر بر دانت ابا بریط و نفر رامشگر است

بفرمود تا پیش او ناخند برود سازانش بنشاند

بریط چو بایست بر اخت بد بر آورد مازند ران سرود

که مازند ران شهر ما باد باد همیشه برو بومش آباد باد

که در بوسه نشانی همیشه گل آن بکوه اندرون لاله و سفیل است

هوا خوشگوار و زمین برنگار نرسد و نه گرم و همیشه عباد

برای مازندران

عرف کردن کیکاوس

۸۶

دی و آذر و بهمن و فروردین همیشه پیر از لاله بدینی زمین
چو کاوس بشنید از این سخن یکی ناز اندیشه افکند بن
دل رزم جویش نیست اندران که لشکر کشد سوی مازندران
چنین گفت با سر فرزان رزم که مادل نهاد بر یکسر بزم
اگر کاوه پشته گردد لیس نگر دوز آسودن گاه سپی
من از جگر و سخاوت و از کعبه یاد فزونی بخت و بفر و نژاد
فزون بایدم نیز از ایشان همت جهان جوی باید سر ناجور
مرادفت باید بماند رات سراسر گشتن میگردد گران
سخن چون بگوش بزرگان رسید از ایشان کس این رای فرج نید
پند های زال در او موثر شد و از عزیمت بماند ران دل باز نکشد
فریدون نکرد این چنین کار یاد که خود سخت سخاوت داد و بباد
همان روز و با نود و کعبه یاد چه ماه بزرگان که دار بباد
ابا لشکر کشن و گرد گران نکردند آهنگ مازندران
که آن خاندن دیوانه نگر است طلسم است و در بند جاد و در است
مران بند را هیچ نتوان گشاد مدهامد و در پنج و درم را بباد

ز یاد دور و پیراهن هشتاد سال پیش مردم سوختن بیغوله های کوهستان آلی نمیزند
و آن دره های مجسمه را مثل دیو و شیاطین دانستند چنانکه در غنچه لافان نوشتند امشب

نجات دادن رستم

کیکاوس را با پهلوانان

۸۷

که در آن زمان هیز و حش از مازندران بوده باشد صرف نظر از او هام دشوار
کوهمای بخنان برای لشکر کشته همان حکم طلسم دارد
بالجمله کاوس بخاندان لشکر کشید و دید آنچه در دستم پس از طی هفتون او را از
بند نجات داد و مازندران مفتوح شد بخواجهش رستم او را که بد و راهنماها
کرده بود پادشاه مازندران کردند و بفارس روی آوردند

راه گوشترا فطعه است و امشگر

چه آید بگوئیم ز بیرون
سزد کرد و باید بکاخ انزلی
چو این بر زبان داند فرخنده
غنی آفرین گفت مرد هنر
که هان ایمان شاهان شاه
در این انجمن کس بی ضرر نیست
همی چشم بر دست و پیر شد بکا
نو گفتی که روان همه رفت
چنان نغمه اش بر دل نشست
بفرمود و بخیم زد آوردند
مرانست حاجت بر بخیر زد
که هر یک بدشمن جنبی کند
بیشتر آن بپرسد که داری عزیز
مرانست چنان چون بیلان
بسیار اگر جایزه باید م
جسارت نباشد بفرمانگر
بنوشید و اندل گفت این
هر آنکه که کرد جهان بکام
که داد و خوشی بگزید و روزگار
چنانکه بشکر هیز و حش

ابر پهل گان فکری نغمه گر
سروری بخشد زن و بیکان
دو بدند خدنگرانان برای
بدان انجمن مردن سرور
سنار از هر سو چه مهر و ماه
نگ چند شایه فراد و نشیب
بنغمه آهنگ بسته نگار
همه با نوان چشم برو خوش
که از شادمانی افشانند
بدان پس دل دلتا اش بکشد
بگردان بود آن بران نواز
بدست حد و نه هاست کند
که بر دوش او باشد این نواز
که ماند در شاخ گل آستان
که در جای خود نمیشاید
بکویاده آمد در جام زور
مران خانه کس نیست چنین
زمن یاد آورد و از این بزم تمام
بسیار کند شکر و روزگار
بدل گوئی شکر این انجمن

گرد جهان گشتن

کپکاس

۸۸ همد شهر ایران بسیار استند و ورود و راضی گران خوشند
از انیس چنین کرد کاس و رای که در پادشاه مجید زجاء
از ایران بشد تابوران و چین گز کرد از آنیس بکران و چین
چنین هم گران بر بر شدند بها فجوه یا غنچه و افش شدند
چو آمدش از شهر بر برگرد سوه کوه ناف آمد و باخر
سپهر اسوه زابلستان کشید بهمان پورستان کشید
بر این بر بنام دی روزگار که برگشته کاسان رستخاد
چو شد کار گیتی بدین راسنه بدید آمد از نازبان کاسی
یکی پر گهر مرد با گنج و کام در فشی بر افراختان مصر شام
کاس و هاما و دان منوچه می شود و بر آن سامان چیره که بر بهما و دان و مصر باشد
در این حضرت ستم همراه نیت کار بصلح و پیرا خن باج می کشد
همی راند نادرمیان سر شهر بگیتی بر اینگونه جویند و بر
بدست چپتر مصر و بر بر است و هشت و در میان بدان و که خوانند
بیش اندرون شهرها و دان بهر کشوری در سپاه گران
از ان جا بکه باز گشتن نمود که نزد یک در پاهای می زنند
کاس و سودا به و خن پادشاهها و دان را میخواند چون خواستگاه می کردند بدین روزگار و آمد

۱) از مفهوم اشعار و موسیقی این تصویر که کاس و مراد در باب اینسان رفت بطرف شمال حرکت کرده باشد که مصر
بدست چپ بیفتند ۲) سوزند و سیم رخ است و نام معلوم رستم احوال معجزه دستور در یک نظر باشد

خند کرد پادشاهها و دان

و آنگاه داد سودا به کپکاس

۸۹ چنین گفت با مرد شهر بن سخن که سر نیت این آند و دان
مراد جهان این یکی و خن است که از جان شهر بن گرامی نیت
همی خواهد از من گرامی و چین که آن اسد دیگر ندانیم نیت
مرا پشت کرده بد از خواسته بفرزند بودم دل آراسته
بمن زن سپس جان بماند هم و گهر شاه ایران سنانده هم
سپادم و دهر چه خواهد بد و نایب سراز را می و فرمان اوی
چنین گشت و سودا به و پیش خواند که کاس و چندی سخن با براند
بد و گفت سودا به گهر چار نیت از او بهتر امر و غنچه او نیت
بپیوند با او چرایی دژ م که نشمر د شادمانه بغم
یکی داستان برزد آن شهریار ذکر خود و گردش روزگار
که را در پس پرده دخت بود اگر ناج دارد بد اختر بود
دو وصف سودا به گوید

نمشک سپهر کرده بر گل نگار فرو هشت بر خاله گو شوار
دو با فوٹ رخشان روز گردش ستون دوا بر و چو سپهر غلام
دوا بر و بمانند چاچی کان کز او خن گشتی دل مردمان
نگه کرد کاس و خبره بماند بسودا به بر نام بنزدان بخوانند
شاهها و دان در چاره کار کاس و رامهان می کند سودا به که از خن بدید آگاه بود شاهها

خواب گودرز

چنان دید گودرز بکشتن خواب که ابرو برآمد از ابران پر آب
 بران ابربادان نشسته سر و ش بگودرز گفتی که بگشای گوش
 بنوران بگو شهر یار نواست کجا نام او شاه کجسر و است
 ز پشت سبادهش یکی شهر یار هنرمند و از گوهر نامدار
 با بران چو آمد به فرخش ز رخ آنچهره پر سر و دهان خوش
 گودرز خواب خود را با گو گفت و با آوردن کجسر و ابرو را که گودرز غریب و غمناک بود
 یکی چشمه دید درخشان ز دور یکی سر به لاله دارام بود
 یکی جام می بر گرفته بچنگ بسیر زده دستش بوی و رنگ
 ز بالای او فرشته ای زدی بد آمد و رایت بخردی
 نو گفتی سبادهش بر تخت عاج نشسته و بر سر ز پیروزه ناج
 چو از چشمه کجسر و او را دید بخندید و شادان طش بر و عهد
 چونک اندامد گونا مدار برآمد ز باخسر و شهر یار
 و را گفت کاه گوشتاد آمد خرد را چو شایسته داد آمد
 چگونگی سپیدی بر این مرز راه ز طوس و ز گودرز و کاوس شاه
 بد و گفت گویا می سر بلبلان ز گودرز با تو که زنده استان
 بد و گفت کجسر و ای شهر یار ملها در این از پدر یاد کرد

گویند که این خواب گودرز و فرزند
 و با بران میسند

چو کجسر آمد بر شهر یار جهان گشت پر بوی و رنگ و رنگار
 چو کاوس که روی خسرو بدید سرش گشت ز شکران بر رخ چونک
 فرنگی سر گلشن و رنگار بیاراست با طوس و با گوشوار
 چو کاوس که خورد چند بنید بسیار در مر کجسار اکلید
 پیش همایونی خسرو نهاد همه هر زمان هدیه نو نهاد
 بستند گردان ابران کمر جز از طوس نوید که پیچید سر
 ازین کار گودرز شد شاد و فر پیای بل و فر سناد نغز
 چو بشتند پای رخ چنین را طوس که بر مانده خوبین کردن ضوس
 نرسد منوچهر شاه دلی که گفتی بیخ اندر آورد ز بر
 منم پور نوذر جهان شهر یار ز تخم فریدون منم یادگار
 نباشم در این کار هر دستان ز خسرو منم پیش من دستان
 نخواهم شاه از نژاد پیشک فسیله نه نیگو بود با پلنگ
 فر پسر فرزند کاوس شاه سزاوار زرد بخت و کلاه
 درم گویم خاست از پیش او که خام آمد شادانش و کشتار
 نو نوذر زاده نه بیگانه که او نشد بود و نو دپوانه

کار طوس و گودرز بشکر گشته کشید طوس کس نزد کاوس فرستاد که اگر بایک هزار کان

بمهد روشنی چشم افراست بابت

چو بشنید کاوس گفتار راست	فرستاد کس هر دو از این خواست
بشد طوس و گودرز نزد پادشاه	سخن در گشادند در پیشگاه
چنین گفت طوس سپید پادشاه	که گر شاه سپید آمد از تخت و نگاه
بفرزند باید که ماند جهان	بزد که و دهم و تخت و نگاه
بد و گفت گودرز کای کم خرد	ز این خرد از مردمان نشمرد
بگفتی که چون سپاهش بود	چو او را در و سپدار و باهش نبود
مرا گفت در خواب فرخ سر ویش	که فرست نشاند از این خورش
بد و گفت طوس ای بل شور ویش	چه گوئی سخنهای به مغر ویش
نرخسرو نژادی نروال است	پدرت اسفهان بود آهنگر
مرا گفت ز آهنگر نیست عاد	خرد باید و مردی ای باد سار
برافراخت آن کاو پانز درفش	که نازد بد و طوس ز دین کش

کاوس بخوانست بنی سر و سپید زاده راج و مرغی فخر داده باشد گفت در زمین در و الی بیل

مأمرا هر غنث از فرزند و خسر و هر یک بران در دست یافتند نایح و تخت او را باشد

بمزدی که آبخاد و زمین است	همه ساله پر خاشا هر بمن است
از ایشان یکی کان بگریه بنیغ	ندارم از و تخت شاه در نیغ

طوس با فرزند گودرز با خسر و از پی کار شدند

فر پیرن کاوس در فلکگاه	بپیش اندرون طوس و پیل و پیا
چون نزدیکی حصن بهمن رسید	زمین همچو آتش هشی بر رسید
سناها از گرمی هشی بر فروخت	میان زره مرد جنگی بسوخت
زمین سر بر سر گفتی از آتش است	هو ادا ماهر بمن سر کش است
بنو میاد از زم گشتند باز	بنامد بر از رنج و راه دراز

عزیمت گودرز و کچسرو

بپاراست گودرز و برخاست غو	بپامد سپهبد جهاندار غو
بشد ناد و بهمن آزاد شاه	خود و گودرز و چند بر سپاه
نویسنده خواند بر پشت زمین	یکی نامه فرمود یا آفرین
یکی بنی بگرفت خسر و دراز	بر او بست آن نامه سر فراز
بفرمود تا گویا بنی نه گفت	بنزدیک آن بر شد باره رفت
چون نامه بد بوارد ز در نهاد	پیام جهانجو می خسر و بداد
شد آن نامه نامور ناپدید	خروش آمد و خاک در بر مید
برفتند دیوان به فرمان شاه	در دژ پدید آمد آن جا بگاه
چو آگاه آمد با بران ز شاه	ازان این دمی فرو از درگاه
جهان فرو ماند اندر شکفت	که کچسرو آن فرو بالا گرفت

پادشاه

کچسرو

۹۶

فر پیر پیش آمدش با گروه از ابران سپاه بکردار کوه
 گان مهرود کاف و خارا بجای هم خوانده اند بونابان اکین گفته اند و اخامن
 خوانده شده در عوض خروش و شورش ریشه خود بمعنی آفتاب بوده
 فرموده در اصل مندی گوید

اگر پادشاه بود در گهر بیاید که نیکی کند ماجور
 نزد گرگمانه برد بر سپه چیز کز این سه گز شسته چهار است نیز
 هنر با نژاد است و با گوهر است سپه چیز است و هر سپه بنداند
 چو این هر سه با بے خرد بایست شناسند نیک و بد بایست
 چو این چار با یکدیگر آید بسم بیاسایان از آواز رخ و غم

پس از نشاندن کچسرو و پیشتران نورانیان و بالاخره افراسیاب و کچسرو کشته شدند
 کشته شدند و فرود بر آمد کچسرو در جنگ بطور غصب کردن کچسرو بر او دستا کا موس
 کشته شدند و درستم با اشک و سوز و درد خانه چوین میدان روزم و شتم با شنگل و با اکوان
 در دوازده روز و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن
 در دوازده روز و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن
 در دوازده روز و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن و در آمدن

بر زابلستان یکی شهر بود کزان بوم و بر نور در اهر بود
 منوچهر کرد آن ز ترکان طی یکی خوب جایست با قری
 چو کاوس شد بیدل و پیر سر بیغناد از و نام و فرو هنر

پادشاه

کچسرو

۹۷

گرفتند آن شهر نورانیان پس آنجا ماندند ابرانیان
 مران مرز خرگاه خواند نام جهان دیده دهقان کشته نام
 ذبک بنهر بر سنده دارد گزید بفتوح و کشتن بر آن بوم و بر
 دگر بنهر را هشت سوی روز چن که پیوستند بامر نورانیان
 از این قطعه پیدا است که نور بر ابران دست یافت (خال شایع) منوچهر ایش از ابر و زک
 کرت دیگر آمده اند و سلطنت نمادی کرده اند و ده سال و شهر همدان را ساخته اند و با
 آنور بان و ابرانیان جنات کرده اند

سحر گفتن پشت با افراسیاب پس از کشته شدن پیران

همی باز جیستند از سپهر ز صلاب تا بر که گردد به مهر
 سپهر اندران جنگ نظام بود ستاره شمر سخت بیچاره بود
 بر روز چهارم چو شد کار نیک بد پیش بد شد دلاور پشت
 بد و گفت کای نامدار جفا سرافراز تر کرمیان مهان
 بنامد ز شاهان کی پیش تو جز این بد که سر به بد خویش تو
 سباوش را چون پیشاشی برادر پنج و مهر بد داشتی
 یکی باد ناخوش زدوی هوا بر او بر گز شستن نبود می روا
 از او سپر گشتی چو گشت در دست که او ناج و شخت و کلاه نوجست
 گرا و رانگشتی هماندار شا بد و باز گشتی نگین و کلاه

پشتک مهر بد
افراسیاب
سپهر

کون آنکه آمد پیش بجنک
 ز نوران چو مرغی با بران برید
 زخو به نکه کن که پیران چه کرد
 هم مهر پیران فراموش کرد
 سپه و اچه باید ستاره شمر
 چو دستنورد باشد مرا پادشا
 چو شنبه افراسیاب از سخن
 ناله افراسیاب در غار

در بخت آن همه کشور و بوم و بر
 در بخت افسر و تخت زین و علاج
 دو بخت برادر و در بختا پسر
 همه نرک و چیز نبردن همان نو
 بکی غار داری بهر و بجنک
 بجات آن بزرگان و مردان جنک
 کما اکنون بدین شک غار آمدی
 شکفت از بماند برین مردمان

اگر چه افسانه است هم که عایدی بورد و کوه ناله افراسیاب را در غار و پیشنود می شناسد و غار



دفعه او را بکنند در می آورده افراسیاب ز دست او بدر رفتن آب فرو مبرد اینست که افراسیاب
 جادو و راهر من گفتند اند چون قصه بکاو سر سپردای بران شد که گرسپوز را که در بند بود
 بکنار او با آوردند که ناله او را افراسیاب بشنود و از آب بیرون آید

چو فرمان دهد شهر را بلند
 بیارند و برگردنش حرم گاو
 چو آواز او باید افراسیاب
 بر دند گرسپوز شوم را
 بر و پوست بدرید و نفاذ خوا
 چو بشنید آوازش افراسیاب
 ز خشکی چو بانک برادر شنید
 چنین گفت بے دانش افراسیاب
 با آواز گفت ای بد کینه جوی
 چنین داد پاسخ که ای بد کنش
 نوباب مرا از چه کردی شیا
 دگر نوزد آن نامور شهر را
 زدی گردنش را بشمشیر بین
 اگر بند خواهی زمین بے گرد

برادرش را پای می کرده ببند
 بد و زندنا که کند پوش و ناو
 همان نکه براید ز در پای آب
 که آشوبنا زوید بروم را
 همان آفرین راهی بارخواست
 همانکه در آمد ز در پای آب
 بد و بد ز آمدن مرگ آنچه دید
 که این روز خورد دیده بود چو خواب
 چرا گشت خواهی بنیاد بگوی
 سزاوار پیغامه و سر ز نش
 چنین روز بد را نکردی نگاه
 هماندار و ز ابرج بکی یادگار
 برانگیزی از جهان دستخیز
 کس آتش نیز که کرد بند

۱۰۰ شبان چونکه بگرفتند زنده کرد
اگر زنده ماند نیاشد سزا
کنون روز باد افرازه ایزدی است
مکافات بدو از بزدان بدیست
بشمیر هندی بزد گردنتر
نجات اندو افکند ناری نش
بگر سپوز آمدن کار دنیا
دورخ زرد و بکدل پرازد کیمیا
شهنشاه ایران زبان بر کشاد
وز از طشت و خنجر همه کرد باد
میان سپید بدو نیم کرد
سپید با همه دل پرازد نیم کرد
چنین گفت خسرو که کین را ندیم
زدل آتش درد بنشانندیم
کنون باید آئین نوساختن
اسیران هر جای بنواختن
که با من نیا بود کافکند خون
چو اورفت از اینها چه آید برون
چون کاس در گشت و کجسر و بخت بر آمد
چرا از بند خلاص کرد و پادشاه نوران دیداد

دیدن کجسر و سان لشکر و شیرا

دو هفتاد دربار دادن بیست
بنوی بگردن زاندر شکست
سزاوار بنوشت نام گوان
چنان چون بود در خوشی و ملوان
نخستین ز خوشان کاس که
صعود و سپید فکندند پی
فرهبرد کاسشان پیشرو
کجا بود پیوسته شاه نو
کمرین کرد هشتاد تن نوذری
همه گرداد و هر لشکری

۱۰۱ ذرا سب سپیدند نگه دارشان
که بودی بگر کار پناورشان
که نایب کبان بود و فرزند طوس
خداوند کوپال و شمشیر کوس
سرد بگر چو گودر در کشواد بود
که لشکر برای وی آباد بود
چو شست سراز شمع کردم
هی بود سالارشان گشتم
ز خوشان میلاد چون صدوا
چو گر کین فرزدگر مایه دار
ز تخم نوا بر چو هشتاد و پنج
سواران رزم و نگه دار گنج
کجا بر نه بودی نگه دارشان
برزم اندرون نام بر دارشان
چو سی و سه جنگی ز تخم پشک
که زوین بدی سازشان زند
نگهبان ایشان همه بود رو
که بودی دلبر و هشتاد و شو
بگاه نبرد او بدی پیش کوس
نگهبان گردان و داماد طوس
ز خوشان بر زب چو هفتاد
که بودند گردان روز تیرد
بر ایشان نگهبان فرهاد بود
که در جنگ سندان پولا بود
ز تخم گرازه صد و پنج کرد
نگهبان ایشان هموار شمر
ز تخم فریدون چو هشتاد و سه
دلبر از شاه پند اندر نبرد
سرا بجن اشکس نامدار
نگه دار ایشان بدی روزگار
کنار نک با پهلوانان جز این
ردان و بزرگان با آفرین
تبع شدند بر دشت شهریار
همه نامشان تا که آید بکار

دادن کجسر و

پادشاه بلهراس

چون کجسر و از سلطنت کناره میبود و سعی بر دکان در انصاف و نیجه نمیداد و کوفت و طوس از او عهد نامه میخواستند و مورد نوازش میشدند و سپهر اسیر میخواستند و سلطان را و

۱۰۲

میسپارد

دانی کجسر و پادشاهی بلهراس

بیشتر ن بفرمود تا با کلاه بیارود و طهراس بران دشت شاه بلهراس بسپرد و کرد آفرین همه پادشاهی ایران زمین هسی هر کسی در شکفتی بماند که طهراس را شاه باب خواند از ایران پنهان نال بر پای خواست بگفت آنچه بودش بدل راویست بد و گفت کای شهر یار بلند سن دگر کنه خاک را در چند سر بخت آنکس بر از خاک باد روان و در خاک مر پاك باد که طهراس را شاه خواند بداد زبیداد هرگز نگریه باد با بران چو آمد بنزد ز راسب فرو مایه بد و مشر خود با یک اسب بجنگ الا نان فرستاد پیش سپاه و در فتر و کمر داد پیش نژادش ندانند بدیم هنی از پنگوین نشنیده ام نا جور چون شنید خسرو ز دستان سخن بد و گفت مشتاب شد مکن نبیره جهاندار هوشنگ هشت همان راد و پینادل و پاک دست ز تخم پیش است و از کعباد دلی پر زدنش سر می پرزداد

خانه کار

کجسر و

زمانه جوان گردان پنداد و بر این هم بود پاک فرزند او مرا گفت بزبان بد و کن بودی نکر دم من این جز بفرمان اوی چون شنید نال این سخن پاك بپازید انگشت و برزد بجاک ببالود لب را بجاک سپاه با و از طهراسب را خواند شاه کرد انست جز شاه سپر و زراد که طهراسب دارد ز شاهان زراد

۱۰۳

این روایت خبر از دو نبر که کبان دد دهد به جبهه نیست که دارا در غرور اسم کجسر و را بشخص برده است فردوسی هم اینجاست در گم است چنانکه پس از ختم گفتار دقیق گوید یکی نامه دیدم پیران داستان سخنهای آن پر منشر را ستان گزشتن بران سال مد دهان گرا بدون که بر سر نیاید شمار فسانه که من بود و منشور بود طبایع زیپوندان دور بود نبودش بدیوندان کس گان پیراندیش گشت این دل شادمان

وداع کجسر و

بید رود کردن رخ هر کسی بیوسید با آب مشکان به من اکنون روان را همه پرویز که بر نیکنای هسی بگنم دم کنیزك بدش چار چون آفتاب کس روی ایشان ندیده بخیر ز پرده نشان را بر خویش خواند همه را ز دل پیش ایشان براند بنشیند جا و بدان پس مرا ازین خاک بیداد گریس مرا

خانه کار

کچسرو

۱۰۳

شخودند روی و بکنند مو گسند پی ابرو رنگ و بوی
که مارا بر زین سپنجی سراسر نو باش اندرین نیکوئی و نه
بدیشان چنین گفت بر مایه شاه که بسیر و خواهید از نیکو نیراه
بکامادرم دخترا فراسباب که بگرفتند ز این شو چون بر آب
بجاد خنر نو در ماه آخر به که چون او گران در زمانه بدید
همه خاک دارند بالین و خشت ندانند و زخ و پاد و بخت
زمین گشاده کند از خویش نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش بران ناچاران بود برش بر زخون سواران بود
پراز مرد دانا بود دامنش پراز ماه رخ چاک پراهنش
جهان بادگار است و مارتنی ز مردم نماند جز از گفتنی
خانه کار کچسرو و دهر در درخت بامد که ماساکت (نمیش) و رای چون ز کرم کند
اکثر با سر درخت و در یکبار در همان نواحی بر سوس فریاد میزنند و به جامع اینست که
کچسرو در فرکان در گشتن باشد جنازه او را بر غراب آورند که اکنون باد را با مشهور است
بروایت یونانیان چون اسکندر هرگز کچسرو رفتن نمی دید بر پایه های ملایا بایست نقش و نگار
پردۀ از حریر بران کشید و اشپاء نقیص گردان چیده بران تخت تابوت و بران تابوت نوشنه
ای در منم خسر و پیر کا بوسه داند و در کافران و بر آسپار بر آتار حسد میر نامردمان بر نو
حسد نبرند (و بردند)

خانه کار

کچسرو

۱۰۵

سنگی دران حواله موجود است که بران نفر کرده اند منم خسر و پادشاه اکشا
آنچه از اشعار فردوسی بریاید اینست که خسر و در هامون به آب و علف
دچار زمستان سخت گردیده هلاک شد
بدان بھران گفت ازین کوهها همه باز گردید به شهر بار
که راه دراز است و به آب و سخت نباشد گپا و نه برک درخت
بر این ریلک برنگردد هر کسی مگر فقر و برزد دارد بسی
چنین گفت با نامور بجز دران که باشد بد رود تا جاودان
کنون چون بر اردی به آفرینا بنشیند ازین پس سراج جز بحواب
شمانیز فردا ازین ریلک خشت میاید اگر یار دانا بر مشک
ز کوه اند تا بد یکی باد سخت کز او بگسلد شاخ و برگ درخت
بیار د یکی برف ز ابر سپاه شما سوسه ابران نباید راه
چو از کوه خوشید سر کشید ز چشم بھان شاه شدن بایدید
که چونین شگفتی نبیند کسی و گرد زمانه بماند بسی
خردمند ازین کار خندان شود که زندۀ کسی پیش برزدان شود
پس از غایب شدن خسر

همانکه برآمد یکی باد و ابر هوا گشت برسان چرم هیز
بکامات برف اندرون ماندند ندانند انجام چون ماندند

پادشاه

طراسب

۱۰۶

نماند ایچ کسر از ایشان توان برآمد بفرجام شیرین روان
نه زین شاد باید نه زان درد چنبر است رسم سارم بلند

رسیدن خبر چشمت و طراسب

نگه کرد طراسب و برپای تخت بخوبی بیمار است گفتار است
باواز گفت ای سارن سپاه شنیده هم پند و اندرز شاه
هر آنکس که از تخت من نیست شاد ندارد همی پند خسر و بیاد
بمن هر چه فرمود و گفت آن کم بگو شمشیر بکی و فرمان کم
چنین داد پاسخ و راپور سام که خسر و تراشاه برد است نام
توشاه و ما بکسر طراسب ز راه و ز فرمان تو نگر ز به
بگوید ز گفت آنچه دارد طراسب بگوید دل ای پهلوان جهان
بد و گفت گو در ز من یک کنم که بی گو و طراسب و بی پیر نف
چو از درد آن دوده آمد بھوش چنین گفت با ناله و باخروش
براف سراسر که دستان بگفت از من ندارم بخور و هفت
توشاه و ما بکسر آن تو شیم بگفتی ز فرمانبران تو شیم

اینجا باز فردوسی در مقدمه پادشاه طراسب بر اعنی بخرج میدهد
اگر نیک دارد ز نلی سخن برد نک اورا شرب کن
چو پیر می دراید ز نا که بمرد جوانش کند باده سالخورد

پادشاه

طراسب

۱۰۷

بیاده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود بایلد
چو بددل خورد مرد گرد دلبر چو و بر خورد گرد او شد شیر
نارنج طراسب در شاهنامه مخصر میزد کلمه پند و اندرز است و خواست اهل
فراز هند و چین و روم برای ساختن شادستان

زهر مرزهر کس که دانا بیدند هر کار بنکونوانا بدند
زهر کشوری برگرفتند راه رسیدند بکسر بدد کالاه شاه
بیودند بیکار چند بیسخ ز دانش چشیدند هر شور و رخ
بکوشا و سارن بر او دشتا پرازد بر زن و کوی و بازارگاه
بهر بر زن جای جشن سده هم گرد بر گرد آتشکده
یکی آذری ساختن بر زینت که بد بایز رگ و با ضر و کام
سلطنت طراسب بفرمانش گشتا سبطی شود در خطا را با حکایات یونان از
او خبر می پند

دو فرزند بودش بسازد و ماک سزاوار و شاه و تخت و کلاه
یکی نام گشتا سب دیگر زهر که ز بر آوردی سر ز شیر
همان هر دو از دختا کور بود ز تخم منوچهر و از طوس بود
ازان کار گشتا سب نشاد بود که طراسب را سر پرازد باد بود
چنان بد که در پارس بکسر و تخت نهادند ز بر گل افشان درخت

پادشاه

طراسب

۱۰۸ بخوان بر یکی جام می خورند
دلشاه گیتی بیباراستند
چو گشناسب خورد بر پایه عاقبت
چنین گفت کای شاه باداد در آن
چو خضر و زکینی پراشت گشت
نراداد نایح و خود اندر گشت
گرا بدون که هستم ز آزادگان
مرا نام کن نایح و نخت کبان
بگشناسب گفت ای پسر کوشاد
که شدی نه خوب آید از نامداد
جوانی هنوز این بلندی بجوی
سخن را بسنج و باند از لکوی
چو گشناسب شنید دل پر زد
بیامد ز پیش پدر روی زرد
گشناسب یاران خود روی هندی آورد
ز دربان دنیال او رفتند و را بری کردند
چنین گفت از ایشان یکی نامور
بگشناسب کای کرد ز تن کمر
سنار شناسان از ایران گره
هر آنکر که دید پیر و انش و زده
با خرن گویند کجسوی
بشاه بران پاکه بر شوی
کنون که شاه هند و سنان
بیاشه نباشیم همداسنان
چو شنید گشناسب بگریخت
بیار بد از دبدبه خون بر کنار
پیر آنکاه گفت که ای ناجوی
ندار هم نزد پدر آبروی
بکاو سپان دارد او نیکوی
بزد که وهم افش خردی
بگفت این و برکت از آن مرغزار
بیامد بر نامور شهریار
چو شنید طراسب با مهران
پد پره شدش با سپاه گران

پادشاه

(۱۰۹)

طراسب

۱۰۹ وراثت طراسب دور گرفت
بدان پوزش آسایش اندر گرفت
ز شاه مرا نام نایح است و نخت
نرا هم رویان و فرمان و نخت
آخیر گشناسب زود داشت از پدر و نخت
رفت و پینوائی افتاد بر دین کدغای ده اورانجا
دانشان بیوزار و کابون دخت فصر خواستن
مهرین دخت و قوم فصر کشتن که در پیش
فاسقون خواستن آفرین دخت سوم فصر کشتن
از دها بکوه سقلا کشید کار او پیشگاه فصر
و دفع الباس خد صغیر شاهنامه را پر کند
فصر را لوس نام را بران می فرزند و باج
میخواهد طراسب لوس را در خلوت خواند و بدوی گوید
که فصر این پایه و ما به نداشت که از
ایران باج میخواهد و الباس را که در زخمر روی با فرود
گرفتار کند راست بگو تا پیش آمده است
تا لوس گفت

سواری بنزدیک او آمده است
که از پیشه هاشم کیم بدست
بمردان بخندد هم روز در م
هم جام خواهد چنگام بن م
بدو گفت طراسب کای داسنگو
که اماند آن مرد پرخاش جو
چنین داد پاسخ که باری نخت
بچهر زده است گوئی درست
چو شنید طراسب بگشاد
بهر مرد روی بگشاد مهر
پراشت پشته طراسب دهر
بفرمود تا پیش او شد زهر
بدو گفت این جز برادر نیت
با این چاره بشتاب اندر مایه
من این پادشاه مرا داد هم
نزدین بر سرش بر سپاه هم

پادشاه گناسب

۱۱۰

ظهور شد

نوزد و پرونا حلیه چاره جوی سپید را جز از جنات چیزی مگو

چو گناسب داد اطلس بخت فرد آمد از بخت و بر بخت دخت

بیلخ گزین شد دران نوبهار که بزدان پسران دران روزگار

مران خان را داشتند چنان که مرگه داناان پان این زمان

چو گناسب بر شد بخت بد که فرید و داشت و بخت پدر

یکی داد گستره کرد او ای ابا اگر که پیش آب خورد بجوی

پسر از دختر نامور فصر ا که ناهید بد نام آن دختر ا

کنا پوش خواندی گر لایه شاه دو فرزند آمد چو نایبده ماه

یکی نامور فرخ اسفند یار شرکاد زار می نیده سواد

پشون دگر گره شمشیر ن شر نام بردار لشکر شکن

هر کشوری نام گناسب بود که پور شهنشا طراسب بود

مگر شاه ادجاسب نور از خدگ که دیوان بود ندیشش بیا

ظهور در دشت از گناباد و بیغی

چو بچند کاه بر آمد بر این درختی بد آمد اندر دین

همه برک او پند و بارش خرد که کوچان بر خورده که مر

پادشاه گناسب

رواج آیین زشت

۱۱۱

یکی پادشاه شد اندر جهان بدست اندر شبح عود و بیان

خجسته و نام او زرد هشت که اهریمن بد کشت رایکت

بشاه جهان گفت پیغمبر را اسوی بزدان همی رهبر

یکی بچهره آتش بیاورد باز یک گفت از بخت آورد بدم فراز

جهان افرین گفت بیدار این نگه کن بدین آسمان و زمین

بیاموز آیین و دین بی که بدین نه خویشت شاهنشهر

بخت آذر مهر بر دین فساد بکشور نگر راجه آیین فساد

که آن مهر بر دین بود بود منور نه از هیزم و عود بود

یکی سر و آذانه را زرد هشت پیشت در آذر اندر بکشت

چنین گفت آزاد سر و بلند که برگرد او بر نگشتی کند

چو بالابر آورد به پاشخا بکمره ابر او یکی خوب کاخ

بر او بر نگامید چشمه را بر سقند ماه و خوشید با

همه ناچهاران بفرمان او سوی سر و کشته نهادند رو

چو چند بر آمد بر این دشتا خجسته شد آن اختر شهر بار

بشاه جهان گفت زشت پر که در دین ما این نباشد هر پر

سازد مهر و خورشید و ماه و ستاره
از دشت و دشت و دشت و دشت
از دشت و دشت و دشت و دشت
از دشت و دشت و دشت و دشت

که نوباج بدی بسیار چمن نراند و خور آید با این و دین
 پس آگاه شد نزد دیوی ازین هم اندر زمان شد سوی شاپین
 نام از جاسب بکشت شتاب

یکی نامه بنوشت خوب و هرگز سوه نام و خرد دین بر
 نوشت اندران نامه خسر نکو آخرین بر خط پیغوی
 شنیدم که راه گری نباه بخود و دزد و دشمن بکرم بجاه
 چون نامه بخواند سر و تن بشوید فریبند و این منای روی
 مران بندها از میان باز کن بشادوی روشن آغاز کن
 و رایدون که چند بر این بند بسایه گران آهنین بند من
 بسوزم نکار بد و کاخ ترا دین بر کنم پنج شاخ ترا
 زهر و جاسب جواب از جاسب بفرستاد کار از این جواب نامه را
 بدیشان بداد و گفت

اگر بختی اندر استخوانند فرستاده را ز پنهان از گزند
 ازین خواب بیدار نان کردی هم زنده بردار نان کردی
 بنوران زمین اندر آید سپاه کم کشور گران نباه
 بیاریم گردان هزاران هزار همه کار دیده نامدار

و باری انباشت او پشانی آتشین بر غلبه یار دشمن خواهد که در شاهنامه از جاسب در فرستاد
 اردشاسب جده غم از اسباب و از جاسب دومی افتد مگر اینکه بگویم او نیز با این اسم موسوم بوده

همه ابرجی و ادله پهلوی نر افرا سباج و نر پیغوی

سلطان کتاب در شاهنامه بخت با جاسب بفرستاد و دین زد و شمشیر کرد اردشیر شتر
 شتر بنوزار زهر کشید و بنوشت اسفند بار بمیدان آید و رشت را بخت می افتد لشکر از جا
 فراری میشوند کتاب اسفند بار را بر کشور برای فروم آید و فرستاد گزم که هفت اسفند بار
 سباج کرد کتاب اسفند و بدکان نمود تا اینکه اسفند بار را بدین پای غایت خبر از جاسب رسید
 لشکر بکشد و هر یک بخت بفرستاد کتاب اسفند بار آمد کاری ساخت و بگویند تا جاسب
 با سنان اسفند بار فرستاد

چو بشنید نوشت از پهلوان بران باره دژ بر آمد دوان
 بیامد بگفت این بفرستاد که جاماسب آمد بن دلیک د
 بیامد بدادش پیام پدر پیای که آورده بد و بدو
 چنین پاسخ داد اسفند بار که ای از پلان جهان پادگار
 خردمند و کند آورو سر فراز چرا بشت را بر د باید نماز
 درود شهنشاه ایران دهی زدا نشند اردلک آگهی
 درودم زار جاسب آمد کون کز ایران از شمشیر خون
 مبادا که این بد فراموش کنم خرد را بگفت تو بفرستد

کوز آخیر بد بود بر ما گشت گزشت هر روز دین یاد گشت

پادشاه

گشتاسب

ازین پس چون بنیخ کهن کشم و ز این کوه غار اسرا ندر کشم
نرا جاسب بماند نرا آس چمن نر کهرم نه خلع نه توران و چین
پیر از غار اجاست گرفتار شد که کار پیری گشتاسب بدار او پندناج و تخت دای بر زمین
دژ بر سر اجاسب فرستاد

داستان مختصران اسفندیار با فضل ۲۳ ایلیاد گشته شاعر آلمانی برای موزن فرودوسی
باهر مقیاس شاهه من در مقدمه متخیات شاهنامه ترجمه کرده ام
گشتاسب از عهد خود سر پیچید اسفندیار را بخت دست می انگیزد
اینها نیز فرودوسی بخت را از دست نمیدهد

همه پوستان ز پیر بک گل است همه کوه پیرا لبر و سنبلی است
که داند که بلبل چه گوید هسی بز بگل اندر چه جوید هسی
نگه کن سحرگاه تابش نوی ز بلبل سخن گفتن طلوی
هسی نال داد مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو باد گار

بفرزند پادشاه چنبر داد شاه که از راستی بگریخت راه
نیبیم کنون دشمنی در جهان نرد و آشکارا نرد رضان
بگفتی ندای کسی را حال مگر بر هنر نامور پور زال
بشاه ز گشتاسب داند سخن که او تاج نو دارد و من کهن

پادشاه

گشتاسب

همانا شنیدی که لهر اسب شاه چو کبوتر و شتر داد تخت و کلاه
با و از گفت آن بد بد نشان بن دیک آن شاه گردن گشتان
بر آن کس هیه خاك باید فشاند که لهر اسب شاه باید شتر خواند
چو رسم از اینگونه گوید هسی بفرمان و را به نیوید هسی
سوی سپستان رفت باید کوف بکار آوردی جنگ و ناک و فتنی

چنین یا سخ آورد شتر اسفندیار که امی بر هنر نامور شهریار
تو باشاه چن جوئے جنگ تو اوان نامداران برانگیز کرد
چه جوئے نبره یکی مرد پیر که کاوس و داخواند شتر کپ
نرا و در جهان نامدار نواست بن رگست و با عهد کچسوات
اگر عهد شاهان نباشد دریت نباید ز گشتاسب منشو جیت
چنین داد یا سخ با اسفندیار که امی پور کردن کثر نامداد
هر آن کس که از راه پنداز بگشت هان عهد او و هان باید شت
اگر بخت خواهی با کلاه ده سپستان کپ و بر کت سپاه
سپید بروها پیر از چن بگرد بد و گفت تو گرد اینها مگرد
نرا نیست دستان و رسم بکار هسی چاره جوئے ز اسفندیار

نزد بد فرودوسی در کار اسفندیار و رسم
ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید هسی بی سواد

و پادشاه دستم جتک جوی با یوان خود خداوند روی
گفت و شنید و زد و خورد اسفند پادشاهم و در شاهنامه پادشاه بد و خواند که
از داستانهای پرباب و ناب فردوسی است
اسفند پادشاه در نژاد خود گوید

نژاد من از نغم گشتاب است که گشتاب خود پور طراب است
که طراب بد پور و در نژاد که اورا بدی آن زمان جاک و گاه
بد آوردند از گوهر که پیشین که کردی پیشین را بد را آخرین
پیشین بود از نغمه کعبه یاد هنرمند شاه دلش برزداد
همدرون بر و نافرین و نژاد که اصل کبان بود و نیاوی گاه

نظیر واپات

چنانکه گنیم در پادشاهان اسامی کبان مذکور است کاواکانا کاواکاسا کاواسا
کاواکاسا و آواناسیا و گشتاب و گشتاب طراب و نگار و گندیش
بر زمان او بوده و در بلخ زردشت قبول کرده فردوسی نیز همین را گوید و طراب در
هان حواله بلخ گشته میشود در یونان هشت سلسله را بر این جمله بدین می دهد
کاوی اسپو هو آرشان و بارشان پشین سبا و خش او و آواناسیا و پشیا
و گوید و پشیا پشین داشت اسپنو دات نام معروف به درک و از نسل او طراب
جده ساسانیان اینجا کجس و از قلم افتاده است و سیا و خش بجای اوین

هر دت اگنتی و پشین ذکر می کند و بعد دور شده
یکی آریارامیس از زامیس هپشاسپس داریوش
یکی کامبوجیا کوروش کامبوجیا

دارا در خط خود پنج زن را اسم میبرد و گوید من پشین هشتم درد و شعبه و این پنج نفر را
اسم میبرد اکامیش کامبیسپس آریارامتا آرشاما و پشاسب و داریوش
اشکال پیدا شد در نژاد پشیا که دارا چگونه پشین است

در فهرست هر دت از کامبیسپس دور شده مذکور است یکی آنکه دارا گفته است
در شش دیگر کامبوجیا کوروش کامبوجیا و این جمعا نفر میشود
در خطی که در بابل یافتند سیزده نفر اسم برده شده است کامبیسپس کامبوز
و کوروش مکرر میشود

اختلاف روایات در اسامی و عدد مسلم است و ناگشتاب روایت پادشاهان در دست
فردوسی سلسله را بدین ترتیب آورده

کعباد که کاوس کجس و طراب گشتاب پشین داراب دارا از
طراب رشتنه جدا میشود چه کجس و سلطنت طراب و ای گزارد و او را از نسل
پشین و کعباد ذکر می کند و گوید کعباد (که) چهار پسر داشت که پیشین که ارش
که ارمن کاوس و این در پادشاهان ۱۷ نفر به تصریح دارد که پسر از کجس و سلطنت
بطریق پیشین رسید یعنی آو و آواناسیا و از او پشیا و پشیا که زردشت بر ما او ظهور کرد

اسطادشاهان کبان

ونظیف و روايان

کاوس و کچر و یک رشته و رشته دیگر طراسب و گشتاسب است در خط دارا و غیر
نسیپس پسر است اربارامش که از بین و از اس (آرشاس) که آرش و
چون رشته دارا بار و است شاهنامه تلفی کنیم بر این گونه افند

کیفاد (اکین)

فره رسی و
نژاد اسفند

گوید

کیفاد

پشت

آوردند

طراسب

گشتاسب

اسفندبار

کپکاوس

کچر و

کاوس دوم (در شاهنامه)

پیکر پشپن (نسیپس)

نیکه ارمین (اربارامش)

نیکه آرش (آرشاس)

طراسب گشتاسب

دارا

ارشان و پیشین در فهرست بودند هشت نیز هشت

فهرست بودند هشت بدار نامبرد دارا از بهر یاد نمیکند فریوسی بفرشته سپاوش
و کچر و بهر نامبرای دل اسفند بار و رعایت تربیت رسم آورده است بهر ارش
در از دست پسران دارا است

اینکه در بودند هشر طراسب از نسل هوسرا و گفته میشود خسر اول از فهرست با
نابید میکند و در از ذکر او اغراض کرده است و از ذکر اسم کچر و بنیضف را بهر غرض

ظاهر است

دارا ذکر کامبوجیا پسر کورا اویش که قبل از اینجاسا طنت است کند

خطوط معنی

دارا

این کامبوجیا در شاهنامه نیست و از کچر و پسر پادشاه شود و نارنج دو کامبوس ۱۱۹
در هم رفتند است

از اینجا معلوم است که سلطنت طراسب و گشتاسب نیز از پادشاه بوده است و رشته کچر و
دعای داشته اند طراسب گوشت در بلخ داشته و آخر کشته شد گشتاسب هم هنری نگه
در شاهنامه جنگ است اسفندبار و فریو بکار آورد خود محصور در جاسب شد نارنج گشتا
هم در شاهنامه محصور بفر از طراسب است و رفتن بزم و برگشتن و بگشتن داد اسفندبار
سرکشانه که دارا اسم میبرد و مدعیان حقوق خود بوده اند و نا آگاهانه تورانه چاره
از میان رفتند سلطنت بردار است

اینکه گوید ما را از آن وی اکبامشی گویند که پدر پدیر پادشاه بود پدر و جز است
شاهانه چه اگر این قسم بوده می دانستند و ذکر نمیخواست امر از خانواد سلطنت
بوده اند و شاید که فرستاده اند اعتراض زان و جواب کچر و از شاهنامه یاد کردیم
و باز گوید و بناسب پدرم در پادشاه و ابود مردم از دور او پاشیدند و بفرار و پشیمانی
و بناسب خود را جمع آوری کرده باغبان را شکستند و اینجاسوسه دار و چه دنبال
آن گوید از وی لشکری برای و بناسب فرستاد و بناسب با آنها حرکت کرد شهر پند در
پادشاه و موسوم به پاشیکر و انا در آن شهر جنگ شد و شور و شیان شکست خورده
ملک مرشد این قصه محصور ماند گشتاسب و بیکم آمد از اسفندبار میباند (۲)

(۳) هیچ استعجاب ندارد که با اختلاف اسم دارا از اسفندبار باشد و گفته شدن او بدین نام از قصه ها آزاد

خصوص
که در اوستا
اسفندبار
هست و دارا
نیست

چیزی که در فرمایشات را ارجح و تأمل است اینست که می گوید این خط را
خواه خواند از ادعای پندار هر فرد که او است که این را راست است این ناکید دلیل
بر آشفتگی ذمه است راست گفتن آفرین پادشاه نیست بکارهای خود ناکید باینکه این
گفته ام نخواهد

چنانکه یاد کردیم در انظار سلطنت طمعا از ان طریقی با او جاسوس فرستادند و پیش
اخباری برده گوید

نبودش بیپندان کس گان پرا ندیش گشت این دل شادمان
از خط دارا بار وایت یونانیان هم دفع نشویش نشود الناس را بدان ناکید که خطوط
هستان مکر است هم کمال بر علم حفظ کند باندیشه آنکه بعد از او بعنوان التماس
آن خطوط را از بین نبرد با حاشیه ننویسند این ناکید هم که آنچه من گفته ام کرده
پنهان نکنند از پادشاه که تارخ خود را به سوسه بدینند و این پندار نیست مگر به
فروای شمر حدی

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیک بر فراز
اینند هر چه میخواهم بیانات را از انصر حدیث بدان طبع کج کا و قبول نمیکند
خروج گو ماناد در مدرا خضی مذهب و تصور باید کرد راه را از هر چه بد آورند
آسمان و زمین یادی کند فقط در یکجای گوید هر چه در دایره دیگر که هستند از آن روی
کلیت کردند که من کینه داشتم دروغ نگفتم تجاوز از قانون نکردم

البته دارا دروغ نگفته و کینه نداشته لکن در مورد چشم مدعی بدایت خود در آورد
۲۱

و فوج در روزگار هیچ حکومت نبود هر کس اهل خوشتر خود گزیند
فایده هر گروه از ثمرات زمین مختلف آمد و از چشم رفایت گشت
مردم بکسری و صاحب نعمت شدند هر قوم دگر کم شد و زحمت فرود
ناکه ز سختی رها حاصل همسایه را چونکه فراوان دید رفت و از در بر
بهر این کشتی که جنگ جدا سازد مشغله گشت چنانکه پیشتر بر روز
تا بتواند ز پیشتر مصلحت خود بدید گشت میان گروه رسم امارت دید

آب زمین در جهان جالب انظار شد کشته بر فوجی در سر این کار شد
چونکه نرسد با هیچ بند چشم چوپان شد محشم قوم و را پار شد
مردم هر روز زمین از پی حفظ حشم تابع چوپان شدند حکم بدیدار شد
هر چه چشم بدید شد فوج چوپان خرد شاه چوپان بملک آخر سوار شد
آخر چوپان نش بر سر تخت شاهی چون رستم ملکر اینک پیران شد
در لغت سبزه گریه گویا آمدنست نسیبه پادشاه شمشیر بر دست
در خطوط سخی گویا دریا آمده است کو باره با کوپاره یعنی گاه و ببار است

آغاز حکومت

سنه گوید

۱۲۲

دردنیا

در این گویند که چون در این عالم جاشو که چون عیبی همه جان
 پیدا است که اول حاجت بشر تلاش معاش بوده است و سخت پیوند علقه میزند و رفت و رفت
 خانواده نموده مردم گروه گروه شده اند و بزرگوار افزوده و شرفیه حال را بسط بحال داده اند
 و دست بر سر کار و جلا انداخته و در این کشور مکتب حاجت بی عمل و انفعالات و نقصان یافته اند
 موافقت با عادات و افکار قبایل را بهم پیوسته داشته یکی از نقصها نقص قبایل و آبله
 که بد و آبیک سرزمین است که بعد از ادوات از دام منفرد شده اند و از کنار سندان حوالی
 رود هالیر (فرل ابرمان) پاکشوده اند و هر قطعه خاک با اسم قبیل موسوم شده و اتحادی که
 مدام اسکرها بادیان و کشیش مسکن گشتا بستان بوده باشد اساع که در او سنان بادیار که به نام
 از دوره پیشدادیان است که مقدّمه تاریخ این سرزمین میباید بود همان تقسیم فریدون است و اول
 دولتی که تشکیل یافت و با همسایگان وارد دوستی و دشمنی شده و دولتی است که در پیدایش مردم
 مدرا آریایان دانسته اند از زمان تور که بر ابرج غلبه کرد بنوبت توران و ابرج بر مدیه غلبه کرد
 و اگر ایشان را توران گفته اند بعلاقه رؤسا ایشان بوده که از اولاد تور بوده اند و پای تالان
 برمد گشوده اند از فضا بای مغرب ساختن در دست فرود می آورده اخبار و سنان هم
 منوجه مشورت و فشردن ها اما و گذرن زمین اسای تاریخی از آن بدست آید تاریخ اگر از
 فضا که مذهب فوج بعلیه از من است و در فضا با و شر و فضا را فضا اعراب و فضا
 زمان و مکان در سنان محل اعتبار نیست هر جا اهورا مزدا زمین برای ایشان معبای که در اعراب

آغاز حکومت

دردنیا

۱۲۳

بنزول بلا ایشان را از آنجا آواره می کند و بجز و سرما ایشان را بزرگ موطن خود را بایم
 جو مجبور کرده در اطراف سفند و سر فند منفرقی شدند هجوم طوایف همسایه سبط (سپکان)
 ایشان را بطرف بلخ و نسا غرضت میداد بعد از ابطرف هری روی آوردند جمعی به هینا هندی
 و بجز این چند بعضی دیگر بطرف مغرب منوجه شده بعد از عبور رسیدند گروه دیوار و گرو
 در مد آرام گرفتند مقابل بوی با جلا خالی کردند بادیان در این چند
 نفوذشان تا کنار دریای سیاه مسلم است تا حدود مصر نیز خبر داده اند
 هر از اغیار ابرانت و هیچ سرزمینی با ایران نگفتند و اداد و جز و مالک آریا اسم میبرد
 در موقعی که نوکلان ها با بال اسار دقم (شکلک پیلپسار) منوجه مدبر شد مدبر تشکیل
 دولتی داده بودند هر قبیل رئیس داشته که زار کرد و منحن فرمان آئودیه شان آورده (۷۱۲ قمر)
 با جی که میباید بداند عدّه اسب نبشایور است همان (هاگامانا) را پانضه داشتند
 بزمان سیان شرب همچنان تابع آئودیه بوده اند
 در این که در از تقسیم فریدون ملکه آمدن مدید قوت با تورانیان بوده و حریف نبش ایشان
 منحن تشکیل دولت داده اند و با آئودیان و قبایل شرقی در کیمیان طرف بوده اند تاریخ ایشان
 قسمتی از تاریخ ایران است
 از سلسله که آئین باس بدست داده و در مقابل هر دو ایران از دفاع می کرد آئین باس
 اسپاداس یعنی کاسر و آئین باک در عرصه تاریخ خجسته گشته اند که پشتک و افراسیاب
 خود مان باشد همان پیران که فرمود می گوید

اسپادشاهان

ترکستان

۱۳۴

پیراگاه آمد زهاوردان بدشت سواران نیزه بران
نیمه زجال بعد حشم آنها رسم بوده است
کباکارس (پشتک) را و اخشا نارا نیز گفته اند و آنرا صاحب شتر زیبا دانسته اشکا
ندارد و سر و زخم شتر خوبان از زکندان آوردند

هر دین او را پس قارا ارس دانسته البته فرودنش خطوط دارا از اولاد اوست نه خود او
وی جمله آتورپان را بهید آتور را در بل ابلان نامند و اغلب نشاند شورش کیمه را نشاند
بردن نیجه باز داشت هفت نام مشغول ایشان و اینچنان بود و ساری کیمه پان را در دوزخ
بکشت و خنیا مبر را بل داده او را با خود همداستان کرد و دولت آتوری بدست او مقرر شد (۶۲۵)
و جماعتی آریائیه را در قفقاز سکن داد

بالید پیر وک در دوزخ خورد بود کسوف کلی بر دشت صحرای کاکند (۱۳ سپتامبر ۶۱۰)
دختر الیا نر پادشاه لیدی را برای پدر خود افراسیاب گرفت و امینش در خور و اینجاست انصرداد
سرحد برودها لیس و فضل لیس مانع قرار گرفت

نلدیکه اهنای دارد که هر جابر بیت و وحشت با روی آستین پاکت خوب بود و یک کیمه را از
کتاب لایح خوانده بود ناخجالت کشید که نگارنده در سفر نامه خود یاد کرده ام
بر شوس پشتک را آرتو اگر می نویسد و گویند شمشیر از سواران و مایل از اختلاف احوال را
از این یاد می کنیم که معام با شد که اشخاص را اسلحه مختلف بوده است اسم از اینکه آن اختلاف در
«همین طوایف کیمه و هون و خن و موغول بودند که بعد ها با پیر می شدند

اسپادشاهان

ترکستان

۱۳۵

ترجمه اوصاف سپادشاه باشد با اختلاف اسم و کیمه و لقب و غیر اینها
مورخین یونانی اخباری که از مدیان (مهابادیان) ذکر کرده اند فرهایس از انفرافان
دولت بوده و مسموعات از اشخاص مختلف و منقضای اینقد هست که دروغی نیست که راستی در دل
آن باشد

از فهرستی که ابریت نقل می کند چهار نفر عنوان نام می آورند
آرتیه از پینس آستپاراس اسپاداس
در مقابل دیوات هر دشت دیوکس قارا ارس کباکارس استپاگین
در فهرست یونان دشت پشتک آخر پرت کرسپوز فر از اسپان و بسیار انفرایا
در شاهنامه دو نفر بمیدان آمده اند پشتک افراسیاب

آخر پرت و کرسپوز برادران افراسیاب بوده اند استیعا دارند که نام پدر و جد خود
داشته اند قارا ارس بر آخر پرت و کباکارس بکرسپوز می ماند
در خلاصه التواریخ افراسیاب بر پشتک بن دادشیم بن نور
در فهرست یونان دشت زاپشیم پیر نور و پدر پشتک یاد شده است
نلدیکه دیوات هر دشت را هر جا نموده از هنر یا سپاهت نکند پیر کند و خود در دیباچه
گوید که سپاهیان نظر خوشی ندارند «۱»

دولت مدی بغل افراسیاب است کچس و خاشه یافت پارس و مدی می شد
«۱» تاریخ ایران نلدیکه حاشیه آن است در ضمن تاریخ ایران ممنون باید بود که خود معتر است

اختلاف و اباب و نانیان را که نقل افعال از غیر هم نباشد میتوان عذر خواست تا ریغ نباشد
 و شاهنامه که فریدالدین رستم در استان رستم فرخ زاد و سعد و قاص را با اختلاف ذکر کرده اند
 صاحب نیش کو بد رستم و سپاه اسران خزانة خضر بود عرو بند بار را گشود نیش بار بر کمر رستم
 آمد بشکت وی خواست خود را بآب رود بدهد عریض را فاش و سر او ببرد
 فرد گوید در جنگ نیش نیش خیزه نموده بود که رستم با تو آمد باد خالک بر انگشت محض هد بگردد
 ندیدند و از هم جدا شدند سعادت قاص فرصت یافت زخمی کاری بد و وارد آورد
 حال چه توقع از هر دوت و اکنون پاس باید داشت

کیان

بروایت هر دوت فرا ایش (فرا و ایش) ۶۴۷-۶۲۵ پارس از بر فرمان داشتند و در
 دارا پارس را در آن زمان استقلال بوده است فردوسی هم زمان فرخ فانی است
 نیکباز آنچه در این باب میباید گفت گفتیم
 در فهرست هر دوت دو کابوس و کامبوجیا و در فهرست بابیه کابوس و سرخس و بشمار آمده
 خسرو بزرگ کچس و آخر است که در مد استقلال یافت و بعد از او دادا
 هر دوت تا صد سال بعد از انقراض دولت نوریان پارس را مدامد میخوانند
 کچس و خود و اساق خود را پادشاه ایشان میخواند بچشم شورش را نشان گفتند از ایزد پارس که
 ایشان شناخته افریدین هر است چه موطن کیان بوده و فردوسی هم یاد می کند
 در الواح بابیه که افریدین از رفتن سپاهیان او را تسلیم کچس و کردند و نانیان نباشد

هر دوت و اکنون پاس برانند که افراسیاب تا آخر دامن کچس و پادشاهنامه غیر از این
 پدر کشت و تخم کین کاشنی پدر کشته که می کند آشنی
 هر دوت مادر کچس و داد خن افراسیاب داند و سپاه و شرا کامبوجیا که با کامبوج
 اول از سلسله بابیه راست آمد و پسر او خسرو اول از این سلسله شود و کچس و
 بزرگ خسرو سوم و باز کامبوج بزرگ برادر و پسر او است و دارا ذکر می کند
 بقول هر دوت و اکنون پاس از فرنگس و بقول از کاسانند از نثر ادبکیان و خسرو نانیان
 فرز کچس را مانند نوشته اند و این بنیاده اش است مگر است که حکایت سپاه و شورش و پیرن
 بهم ملتزم شده باشد ندر دل فردوسی که دل هر مورخی اینجا مشوش خواهد شد
 در فهرست ها که یاد کردیم و دو کابوس بشمار آمده است فردوسی از یک کابوس خبر میدهد
 نونیان نیز یک کابوس ذکر کرده اند در خط دارا کابوس پسر خسرو آمده است
 در شاهنامه یک کابوس مذکور است و فریدین پس او است و بروایت فردوسی ملطفا
 بنوه خود کچس و داد
 بار دیا بفریدین میباید و بار دوز خصوص که دال را ذال میخوانده اند هر صورت
 سیم دین نونیان به بار دیا هیچ شباهت ندارد
 اکنون پاس روایت کرده است که کچس و مملکت این دو پس خود تقسیم کردیم و بشو و نصو
 کرد که این تقسیم نیز طریقی است و کابوس بزرگ بوده و شمشیر با هر اسب سپیده باشد و
 آنچه در شاهنامه راجع به فرز کابوس و ماوردان و مصر و برهت بکجی کچس و باشد

کچسرو

۱۳۸

کابنان

که بیا ما و از نغمه و یکی پس کچسرو که بمصر رفتند و هر صورت در این شمش سوهشت
و فردوسی هم چنانکه یاد کرد به از مشوش بودن اخبار ناله می کند

بروز

دارا گوید کابوس (کامیو جی) کچسرو که فیلانیا سلطنت داشت برادر داشتیار (فرزند نام)
اگر لفظ اینجا در عبارت دارا پارس یک چیز قول اینست راست است که ایشان نواحی یار سکه
بوده و اگر اینجا از بستان یک چیز نواحی شوش نزدیکتر افتد و ایشان از بستان می شود
نزدیک در معتمد متارخ خود گوید از طفولیت شروس بر سر زبان ما بوده و من حکیم حاد
بجای کورس با کور و همان شروس گوید بجای برنج و قندیل است که بسیار از اساطیر اینها
ما بغير آنچه بوده است میگوئیم ماییت دلیل بدینست که اسامی را چنانکه در نواحی هفت
یاد کنیم چنان خودمان یاد شده است

کچسرو

۵۴۶

چون کچسرو از شمش امورد داخل فراغت یافت شمش بلید به منوجه شد با بابا از
مصر بان که بالید به همدستان بودند مگر از آن ند کلاه برند فرست می افتند تا
بخود بچینند کارلید به گشته و کورس از سلطنت خلع شد بود (۵۴۶) کورس
قارون باند گرفت

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گزاشت
سازد سر بدست سرداران کچسرو مضوح شد
فصل سوختن کورس و یاد کردن او حرف سون حکیم را نوشتند و کذب کرده اند چه



کچسرو

کاپیان

۱۲۹

ملوث کردن آتش بکشت زنده گناه عظیم بوده است و لوگلدان از زمان
مانده است که صورت آتش زدن فارون بران نقش است شاید محاسبه اند و نگرداند
ناج بخشی در نارنج ابراز مکر و واقع شده است المصلان با فصر دوم و مانوس
وناد با محمد شاه هندی همین معامله را کرده اند

اکثر حکایات رادوست و دشمن مختلف نگاشتند

نوشته اند که سولون حکیم بپای آمد فارون او را دعوت کرده بر سر خزان خود بر و حکیم
پرسید که را خوشبخت بدید پیروز را اسم برده که نا آخر عمر بجزئی که داشت برده بود گفت
دیگر که رادیده گفت فلان کاست که نا آخر عمر محرم زینت و فلان عید که بیای خوشبخت
بنامش برو و پسرانش او را بد و شر برده گرد شد او اند با نرسید و من چگونگی گفت اغما

نوامید اند اگر بدین عزت بسیر بر هم از خوشبختی

بالجمله کچسرو و فارون را بر ملک خود حکومت داد و هر یک را کرد و پونا پنازاد و حقوق با ابرین
بکانه نواخت

بنابر الواح بابل که بار وایت بر سو مطابقت در تابستان ۵۳۹ (بار هشتون ماه) ۵۳۹
بابل و نوابع ناسور به مفتوح شد نابو نایب پادشاه بابل حکومت کرمان یافت
زبان آتوری خط یافته اند که دران کچسرو نسب خود را یاد می کند

منم کوروش پادشاه بزرگ پادشاه نوانا پادشاه بابل پادشاه سور و آکا پادشاه چنا
ملکت سیر کامبو پادشاه بزرگ پادشاه شهر انزان نبی کچسرو پادشاه بزرگ پاد

کجند

شهر ایران

کبابیان

اینکه کجند و خود را پسر کابوس و شنبه یا پنجشنبه است و از سپاوش کند که بدین افرین
گفته شد پادشاهان نو و پسر ملتبر شده است از اینجا هرست بایله ناپیدی شود که
سه کابوس و سلسله کبابان ذکر کند یا آنکه اسم سپاوش کابوس بوده

اینکه کس پس را پادشاه بزرگ میخواند کافز افلاحت و پادشاهان در سلام از این خود
سنانها داشتند

عضدالدوله منوبی و فتح حضرت خانان بحسین علیخان کوسه عزالدین و فرمودند
پریشده شنیده ام در عروسی مادر من از شاهه بودی که خواهر شیری بر سر شاه
از خانه پدرم بخانه مادرم میردند گفت بلی لکن خواهر نبود پریش بود شیرین بود
گفت مشربادام بود از این آلاچیق بآن آلاچیق برده

اراده رفتن بمصر در سر کجند و بوده و له مفتضیان حضرت بلیج را پیش آورده
خانم کار کجند و را فردوسی غنیت از زبان کردن فرزانگی نگارده هر دت در جنگ با
ملکه ماساک (نمیس) می نویسد ما و رای چون اکن پاس در جنگ در بیکان در هان
حدود بر کوس فریب بهر مضامین یاد کرده است فوٹ اوراد را و ابل سنه ۵۲۹ می نویسد
با اینکه نلید که خود رفتار کجند و را با مادر می نویسد و البته حکایت البارسلان را با

برپاوش بعضی طبوایت (۲) فلن غالباً نیست که مالک مذکور در خطه اراک کجند و بوده در معربا
دو باد و مشرف و خواهد و مسخر کند و در خوا خوف بشهر نام خسرو خود صورت کجند و در غایت
پایه موجود است نایج مصر دارد مکل پیشین و آن و در دابد در زمان کابوس در ش که بمصر رفته و ساخته
باشد

کابوس و دم

کبابیان

رومانوس فیصر روم خوانده است نظر سپیدی که داد گوید اگر قول پادشاهان را ۱۳۱
باور کنیم که هر دت و اکن پاس و اگر نقض نقل کرده اند و پلا تو نیز پادی کند کجند و
نمونه بزرگ و پهلوان و مردی بوده است اما بقول مردی که شتر و شکران آن
دولت نمی را برده اند چه اعتقاد توان کرد این که مردم از او راضی بوده و او را پدر خود

خوانده اند چه حجت خواهد بود

مشرقی و مبنی سفاک و بیدادگر است عهد و پیمان نباشد و سفاکانه مجال نیست که
شمر از فجاج نادبخی مضرب زمینیان را بر نگارم خوشخانه جناب بن الملل و رادها
هست اخبار حبشه و اشپار اهر روز می شنویم پیته جامعه بن الملل هم روی آفاقه
خلاصه هر دت خداوند نادبج را بقول خودشان در این که کجند و در عدد کشور کبابان
و ملک آرا بان بزرگ بوده و نکند کند

بزم نلید که مرد سپاسی بزرگ کواست که مردم مشر او را خوب دانند کجند و سردار بزرگ
بوده اما نایب پاپه سپاسگر از معاصر

کابوس و دم (کامبوجا)

نقشه حضرت بمصر را کابوس بطرح آورد بنابر اخبار یونانی و مصری در ۵۲۵
کوت شمیدی گوید نلید که باز اینجا پیش خود را میزند که نو چار سپا بمصر بطمع خا بر ۵۲۷
آن کشور بوده که در این قرن شریف بهستم جنم کاعا السوز فریاد الله است
ظاهر آنکه در پلوز بوم اتفاق افتاده مصریان به وقت قبش پناه می کشیدند که هینتا

مفتوح شد یعنی بدین امینیت کشتیهای فنیقی در حرکت بمصر در کار بوده است
 پز امینیت را بشوشت فرستاد خود را فرعون خواند آداب بن مصریان را محترم شمرد
 بر آبیس چنانکه یونانیان گفتند زده است که گاو در آیین مزدائی هم محترم بوده است
 در وایتان مجسمه او را هورسئون موجود است شرح بر آن از نکر کابوس نسبت به عبد
 ربث مادر الهه که در زائبر است نگاشته و کابوس را ذات مقدس خوانده
 در دخی از دخیهای آبیس روی ستون صورت کابوس یافته است که نکر آبیس میکند به شرح
 دو سال و در ماه ابیفر در سلطنت کامبخت که زندگیش پاینده بود آبیس نکر سنی که پادشا
 برای او ساخت نقل شد

بر اسناد گذار یونانیان را که نسبت کشتن آبیس را کابوس داده اند و اینکه از آن حرکت
 هم مصری و نجد هم ابراهیم باطله کند و غرض یونانیان از این میباشد که در سفر روزگار آشکار
 گویند کابوس رسول بخت فرستاد که تابع شوند در جواب کافه فرستادند که اگر
 دولشگر ایران کسی آنرا کشید بپایند و ضرب دست مردان حبش را بپایند و آلت بجای خود
 بنشینند حبش نظری بلك بکران ندارد آن کارا که نکشید مگر بار دبا (فرهین) با برزوب
 کابوس در اندیشه رفت خصوص که خواب دیده بود بان دیار ایران فرستاد و بر شاسب را از
 دنبال او که و بر ابقیل رساند

«اینکه مصریان کابوس را نفند بر کرده اند بعقیده نلدیکه از سست عنصر بوده شاید کابوس معبد را
 که سربازان در آن منزل گرفته بودند امر بطلبه کرده است کاش و صد و عاشر بیستم دولت مند زاپ در بکن
 با معابد چینی هم رفتار را کرده بودند که خرابی آنها من خود دیده و در سفر نامه نگاشته ام



در تحقیق کابوس

و کامبوج

۱۳۳

در خطوط بیستون کابوس قبل از حرکت برادر خود را کشیده است
حرکت کابوس به کار ناج اصل ندارد ضرب شستی مجبیه نموده است خواست بمعبد
امن برود و ظهور گو مانا او را منصرف کرد و در نتیجه اخباری که از مرکز مهربان رسید در سو
انتظار کرد ۵۲۲ میشود تصور کرد که آشوب گو مانا آنها سبب پاس او نبوده مداخله ۵۲۲
و پیشرفت دارا امیدا و را قطع کرده باشد

کچهر و رام رزم ایران پدر و کابوس اسر و خوانند چند بزرگ منتر بود لکن براف کچهر و بنو
در تحقیق کامبوج و کابوس

در خطوط بیستون کامبوج آمده بدون مہم و جہم بشین و سپن در فارسی تبدیل
شده است مثل کاج و کاش یا خروج و خروج و منی خوانان در اینجا از نصیح
دارا چشم پوشیده برای اصلاح روایت یونانیان که کامبوج نقل کرده اند
بعضی کتبه های اجنبی را مفاسد فرار داده مہمی در کامبوج الحاق کرده اند
چون لزم دارد که ما کابوس را برای افعال دیگران کامبوج کنیم چه بهتر که کامبوج
کابوس که روایت خودمانست بشماریم البتہ از همه افعال استفاده باید کرد لکن
نباید فراموش کرد که بواسطہ ترجمہ الغاب یاد با سمر دیس میشود
منی خوانان پسران کاف مہمی الحاق کرده اند و بر آنند که گفته میشود است و
نوشته نمیشده است چون مورد خیر صدر اسلام که بروایت مسلمانان مانوس
بوده اند کابوس آورده اند و مورد خیر و محققین پشاهان ما همیشه را که باید دانستند

کتابان

کتاب

۱۳۴ مناسب آنست که مافر دوسی و این مفتح را بر هر دو تن ترجیح بدیم اینک گفته اند
برادر کا بوس را سمر دیر خواندن با خطوط بیستون منافات ندارد و خبر خواندن
گودوش نیز منافات نخواهد داشت آنجا را وی اجنبی است اینجا خودی باردیا
برازنده است شاید بزبان این معنی سمر دیر باشد

گشناسب

بنابر شاهنامه گشناسب دوسر بروج دین و دشت در افضای شرف گرفتار زد
و خورد با در جاسب بود مردان او را دو خوبش انرا اکثر کشته شدند اسفند پادراکه
حیر کرده بود بخوشت وی چاره ار جاسب کرد و او را ستامند کوراست که اسفند
پسر هنرمند گشناسب بوده است

داد در خط خود گوید پدرم در پارتا و اخصور بود من قوه فرستادم او فتح کرد
بر وایت فر دوسی در قصه اسفند پادشاهیست

در هر حال گشناسب در تاریخ عنوانی حاصل نکرده است

فردوسی از گشناسب هم و دارا و ابر غنث می شناسد اینجا هم البانی است که است
آنچه ظاهر است گشناسب بمقام ابوت قناعت کرده سلطنت را بر او اگر اردلان ها
اسفند پاد باشد چه مضایقه که دارا اسم باشد و اسفند پاد شهرت بابر عکس
فردوسی از گشناسب دو پسر بر می شناسد اسفند پاد و پیشون

در خطوط بعضی مال و ذال ملتبس میشود و اختلاف لفظ را با اسفند پاد پیش از بیون می کشد

۱۳۵ فردوسی از گشناسب پسر موسوم بدراذکر نکرده است و اختلاف
لفظ نباید سبب تشویش فکر بشود

چنانکه گفتیم سلاطین و سلاطین زادگان و اعیان در آن عصر بلکه تا این
زمان غالباً با اسم بالغیب شهرت داشته اند

میشود که مورخی اسم را ذکر کند و مورخ دیگر لغت چنانکه در مخفف
اپرست معلوم شد

اختلاف لفظ اسفند پاد و دارا پیش از بیوراسب و ضحاک نیست و از هر دو
یک شخص منظور است همچنین انوشیروان و کسری نیز که از این دو یک
شخص منظور است

امروز هم وقتی که میرزا علی اصغر خان با امین السلطان با انا بک گفته شود
منظور یک شخص است

در بوند هشر و لواز فتمها فدیما و ستان باشد باز بکلی از سند بی بیرون
نیت برای گشناسب پسر محاسین و دات قائلست بمعنی نامرت (دوین تن)
بوده و چه ضرر دارد که دوین تن شهرت دارا بوده باشد

در تاریخ معایسه حکایات اهم از معایسه الفاظ و اسامی است
حکایت استخر گشناسب بدست اسفند پاد در شاهنامه مذکور است
و همان حکایت بدست دارا در خطوط بعضی

در خطوط پستون دارا گوید کامبوجا برادر وی داشت بار دینام از ماد و خود او را
کشته بود و لشکر نمیدانستند یار دینام را پوینان سمرقند پس میکارند
گو مانا معنی بود گفت من یار دینام هستم برادر کامبوج و پسر کوردا او شش مردم بد و گویند
نزد یار سمرقند را کسی نبود که دفع او کند هر کس از بزرگان که او را می شناخت می گفت تا
من آمدم و بعد دهر من را کشتیم^۱ پدرم در پارتا بود مردم شوریدند و بغیر او پیش می
شدند پدرم شورش باز شکست داد جای دیگر گوید از وی بر ما و قوه فرستادم
اشخاصی را که دارا منم در پیشمارد و مالک بزرگ که ز پر فرمان آورده در خطوط پستون ذکر کرده
و ما آنرا یاد کرده ایم^۲

در ماد افرا و پیشتر نای گفت من پسر او اخشانا را دافرا سپاه هستم مردم بطرف او
رفتند در ماد پایا شاه شد

در فهرست بوند هشت پسر از افرا سپاه و پسران افرا یاد کرده میشود
در شاهنامه چون کچهر و مستغان بخت نشین پسر افرا سپاه را حکومت کرد
فوائح بجای خود دارا در حسن اداره بدیدها کرده و طبقه هر کس را مقرر داشته و مفتش
بنو برقرار حکام را نصب کرده اند

۱) دارا با هفت نفر از بزرگان که گو مانا را می شناختند و اسامی آنها را پیشتر از این ذکر کرده بود همضم شده که
او را یکشنبه در بنسار ۵۲۱ پسران آنجا از دین همدان فرستادند در مدبر ۲۲ بنای پار سکه را بر
کچهر و بنده دهند و استخراج را بداد هیچکدام از این دو اسم در خطوط دارا نیست و یاد کار خود را در هشتا
قرار داده فقط همدان را اسم میبرد که از مد پان می دانند

در خطوط پستون در جزو مالک مفتوحه اسمی از افغانستان نیست در خطوط افغان
پاشنور افغانستان مذکور است
آنجا که ترجمه در کار نیامده است اسامی ساله مانده پاشنور هنوز بصورت دین خود باقی است
عبور دارا از رود طونه و دین جسر بر لب فرستاده است
از نوادگان است که نلد که منکر عقل و کفایت دارا نیست و او را با خسر و اول ما شاد و مائه
و شاه عباس در مائه ۱۷ نفری سجد و شاه عباس را نیک میخواند
نجد آشیلووس یونانی را که در جنگ مارا را از مخالفین بوده است و ابرانیان را ستوده
میتواند حل بر نصیب کند الفضل ما شهد به الاعداء
بر وایت هر دین پادشاهان پارس در مجازات حسنات و سبکات با می سنجیدند خطای
سهوی را رعایت می کردند عملی را در نظری گرفتند و سبک را بجهت می بخشیدند
با قضای سپاه است لباس و رسوم مدی را بکچهر و رسمیت داده بود
دارا بخت سکه زد و سکه مخصوص دولت بود
باج و مساوران نقد و جنس ما خود می داشتند
از معادن طلا و نقره و زرنج و نیک استخراج می شده است
پیران انجام کار مد همدان مرکز رسمی بوده و مغان بشوش و بابل میفرستادند
سلحشوری و طبقه عمومی بوده کشنکاران پیاده و مملک سواره
هیچ نقطه از ثغور بیهاسپان نبوده بوسایل عدیده اخبار هر چه زودتر می رسید

ببر و آتش نوعی نلکراف داشتند و بویای منظم بام راسب چایادی در سرانها
بوده بکوشن خبر بر نبرد داشتند

مذهب رسمی بدعشی بوده و مذاهب دیگر آزادی داشتند^(۱)

نام بر حربه نگاشتن و در فائز ان خشت خام و چینه در کار داشتند که اخراج در
اسفند مقداری بدست آمد

حکام را شهریان می گفتند در خطوط امینی خشاران پاران خوانده اند

شیرکان خنجر زوین عرابه های جنگی میخیز و کشیده داشتند

در صنایع آموزش کار بابل بوده اند و از خود تصرفات داشتند

در قصور سر پوشیده های وسیع بوده که سلاطین جماعت را ملاقات می کرده اند
صورتی که بابلیان با مردم اصطکاک نداشته اند

شکار مرغومت شکار شواژده ها بوده که هنوز در نقش مخصوص در متبت کارها جاری است

دو سبب توجه دارا بپونا

پونانیان سواحل (میلط و غیره) ساردس را آتش زده از آن بایشان بگت شل بود را
که بکلی کشت که همد وقت بر سر سفره پاد آور شود که آن را فراموش مکن

مقدم اسکات بابلیان بود و محاصره بطول انجامید ز قشربه میکا بپوش گوش و
پنجه خود را بر پده را زیاده از بازگشت بقلعه رفته دارا قشربه که مردم شهر را بدید

فریخته بازمی مرون آمد از طرفه را اجد و شدند بنا بر مواجید عقیقت شدند مردم
^(۱) اند که می گفتند است که در اردن خواهد بود و از علاقه ای بییدند اندامند
بیم خواص خود سران گرفته بود

بابل باو اعتماد کردند بفرستد بقلعه را بروی دارا ایشان بر کشود

دارا حکومت بابل بر قشربه داد و او را از خراج معاف داشت

طول محاصره بابل سرکشها تولید کرده بودند چنانکه در خطوط دارا مذکور است در ۵۱۸
سرکش میماند بود

روز نشر بهستان سرکشان را در بنجره سان میدهند گونا مانا بر پای دارا فاده

از دامنه هبل با ناعر صند امسن بر فرمان دارا آمد و باز بفر را بخواست

بر بفر چسبیدند و از دود آتش (طونم) گشتند هر چند او پیش میرفت فیابل ساک

(سبط) عقیقت شدند از کار پیر اس (دن) ایشان را پیغام کرد که آب و خاک که نشان سلیم

بوده بفرستند ایشان کجشکی و موشی و وزغی با پنجه فرستادند گریاس (گو بار و با) گشت

منظور ایشان اینست که اگر پادشاهان سرخ شوند و در هوا پرتند باموش که در زمین بخندند با

وزغ که در آب همد جان بدین شهرها خواهند سپرد و با غرمت بازگشت کرد

چرا عامل کند کاری که باز آرد پشمان

میکا بپوش بایشان هر از که در زاکبه ماند که مفد و بنبر را با طاعت باورد سفانت

فرستاد ایشان را بدین شیخ جواب گفتند

از نامیرت برادر دارا ال سادس هشتی بپوش را که غمزدی کرده بود کشت و سر او را

زرد دارا فرستاد و را سخت بر داشتند برادر او پنج کرد که یاس خدمت او را در نگاهدا

یل طونم جانپاوری سببک را بجنات می بایست

کبانان

دارا

۱۴

شکایت اهالی دارا بمصر منوجه گردید و پادشاه خود را بمصر فرستاد و
 و صد نالت جانیه فرار داد که گاو دیگر می بخورند بجای آید پس که پیش از بریدن فتنه
 چون دارا برگشت خواباس نای خود را پنداشت خوانده مردم بدو گردیدند (۵۱۸)

۵۱۸

دارا مشغول نداشت جنگ یونان بود که اول فتنه از خشکی و بعد با غنای فرمان برد
 زن خود مازدنیوس کبیل کرد که پادشاه را در دماغه آتش طوفان منشاء شد که خواست دریا
 تسلیم شدند و مأمورین شهرهای یونان رفتند خاک و آب خواستند آننابان و اسپارتن
 سرچیده فرمانداران را کشتند

که دوم در مازان جنگ شد و پیروز پادشاه ایران بود و میلنیادیس سردار یونان
 شکست نظریه ایران افتاد

چون شود مردار و زکار همه آن کند کشتن نباید بکار

میلنیادیس با سپاه آمده که خورده برگشت محکوم بغل شد و پناه نالیت جرم بود
 بزخمی که برداشته بود بمردم و پادشاه پیر داخت

۴۱۵

دارا سه ساله بنادر که حمله سوم بود عمرش و فاکرم (۴۸۵)

وی بزرگترین سلاطین کیانست

از افریوس تا پنجاب و از منقش تا سغد و سعت مملکت دارا بوده است

مملکت بختیمن منقسم میشد مصریان دارا را فائون گزاد بزرگ خود خوانده اند

نظاره در راه و در استخبا را اداره مخصوص داشته



نقشه دارا

بهرن دراز دست

رادرشیراول

۱۴۱

هر دت در مسافت خود گوید در سب صد و پنجاه فرسخ طول سه فرسخ و پنج فرسخ
منزل آراسنه مهتاب داشتند حتی در صحرای امانه آب

بر سریندها از دره ورود فراوان خانه ها موجود بود در هر منزل سواران اسبها حاضر
حکام سکه مخصوص داشتند اندر داخل مالکات بسکه دارای شد

واحد طلا هفت هزار و پانصد تومان ارزش داشت و سه هزار و شصت تکه که بیون
دارا آبکای گفتند طلا سبتره برابر نقره ارزش داشت و صد و هشتاد و پنج برابر نقره
و نون تجارت نا انجام اخذ شده که حکم دارا این بحر اهر و ابض از شعبه مصطفی پل
حفر کرده بودند بطول ۲۵ فرسخ و ۳۷ گز

بعد از دادا

بنابر بوند عشق شناس پسر اسفندیار (اسفندیوات) نام روین (بی مرک)
داشتند و از وی پسر بی نام (و هو مانا) مانده بروایت یونانیان و موافق خطوط
بهستان پس از شناسبار پادشاه بوده و روایت و شایدا را نمیدانم ذکر از اسم او نیست
فردوسی پس از شناسبار میگوید که در تقاضای خون پدر با فرامرز پسر پسر جنگید
خودش را و خواستند او را بچهره کرد و بر دماغه دارا را برادر و یار داد
رشتن او را در خرابی یافت از تراد او پسر بد و شناخت در جنگ با شعبه یونانیان هنر
او را بدید و با در نوشت او را بخوانست و بر تخت نشاند و دارا را بچهره
بهرن را در شیر مار و شیر دراز دست هم گفته اند منوچهره راست

بهر دراز دست

(اردشیر اول)

شنیدستم که برپا ایستاده بز او میرسدی دست بهمن
رسد دست نواز عشق و محبت ز اقصای مداین تا بمیدین

حرفها نشانی در هیچوقت از خاطر هانم بود بهمن را در نام نواز بخود داد دست نوشتند و هم از شهر
خوانده اند یونانیان اردشیر اول را در از دست نوشتند در شاهنامه بهمن دختر خود را گرفته
بروایت یونانیان اردشیر دوم با صراحت پدر مادر خود دختر خود را آسا
بهر در شاهنامه پس اسفندیار است و بفرستد اسفندیار بدین رمانع ندارد که در اها از اسفندیار باشد
که از دارای اول در شاهنامه که نیست هنرها از اسفندیار است اخلاق است با شهرت بصفت
که بالسنه مختلفه ترجمه می شود مناط اعیان نیست بهمن و همان شورش یونانیان باشد که در
خطوط خشایار خوانده شده و شورش شاه است یونانیان از برای دارا سپید از دختر را
(گواریا) و یک پسر از دختر کجسر و آسا نامند

از بنای پسر ارشد و پسر دوداده است آسا پسر خود را انجبه انجبه بجای پدر بر تخت نشاند
که شورش یونانیان باشد (بهمن)
در خط خشایار شاخ در اول کلمات فارسی با تلفظ نه شده است با بعد ها مندر شده
چون در ختاب (شب) و خشان (شهر) و خشناس (شناس) و خشنه (شاه) و خشن (شور)
فرستد دیگر آنکه یونانیان شورش را بیت کرده اند چه ایکس (x) از حرف آخا شین بود
(x) را یونانیان آرشامس فنیقی اگر فنداند صوت آن مفرد بوده است و تصوری کنند که کافی خوانند
میشده و در *xerxes* در تیره دوم سبز میخوانند و از فرات خشایار شایب است که
شین هم بوده است

بهر دراز دست

(اردشیر اول)

۱۳۳

و اگر بگویند خاوشین بوده است میبایست خطایار خشایار خشا باشد آنوقت
گویند خاوشین و لفظ سفت شده ششامانده و این مطالب و شورش شاه بوده گشت
هم جفتی است چه شورش دنده بهار به با به محمولست در خشایار شاد و الف الحاقیست چنانکه
گفته اند و اگر خشیار شایب خوانیم پس از حذف خاوش میشود و هر دو اینها مناسب است
بهمن (x) چنانکه است اردشیر ها هم بوده میشود اردشیر شایب و بهمن گاهی هم ندارد
برمان ساسانیان خام را اول کلمه از با قضا افتاده است خشیار یا شورش را می گویند
بجای شهر دار (شهریار) و از این که خشیار یا وان (شهریار) بمعنی حاکم یونانیان سائراب
کرده اند فریند است که پیشتر هم خاوش تلفظ می آمده است
اردشیر را *alshir* پریه ارنایا خوانده است و ویلیت گن ارنایا شایب است که
فرات بخوبی مورد اختلاف است در فرات ویلیت گن فقط الف میجای با افتاده و باز
اردشیر را از خشیار خوانده اند و خشان شورش است اردشیر بمعنی خشمگین است بمعنی
ترکیبی شورش خشمگین خواهد شد و شورش خشمگین بهمن است نمکند دیگر آنکه بابت کتابت
یونانیان را *xerxes* بجا خشایار شایب خوانده اند و بجا خشان را
افرنسباب در خطوط و خشان را را و خشان است او بمعنی پیا و خشان بمعنی شورش
و منافات ندارد که بجا او را بشور موصوف کرده باشند بجا با سب
بنابر قول ابرت و راینه بر هم می گفتند که از شاهنامه بنی شاهد آوردیم
فردوسی از بیت اردشیر پیشتر خبر نمیدهد آن هم بهمن دراز دست است و پس از

انهای داراب و دارا اردشیر شاه و در وادشیر دیگر اسمی نیست

اگر نبود که خطوط از ایشان در دست است بقول یونانیان که بین خود اختلاف دارند
احتماد نمیشد در خطوطی که باقی است

خشا پادشا (شیرشاه) خودش را پسر دارا می گمانش دادند

اردشیر اول فقط خودش را پادشا بزرگ می نامد

اردشیر دوم خودش را پسر اردشیر پسر اردشیر پسر شیرشاه پسر دارا

اردشیر سوم خودش را پسر اردشیر پسر اردشیر پسر شیرشاه پسر اردشیر پسر ویشتاب

یونانیان پس از دارای بزرگ شیرشاه را میپسند که بدینسان گفته شده و پس از وی اردشیر

اول می آید و او را دراز دست گفته اند پسر شیرشاه دوم را که برادرش معدی او را می کشد

پس از وی دارا دوم است پس از دارا اردشیر دوم که آئین یاس لمیب مخصوص ماد راوست

نوبت باردشیر سوم میرسد که احتمال میدهد با کوراس ورا کشته باشد و آریس پسر کوچک

اردشیر را بخت نشسته که بجهال حاضر خون پدر افتاده خود و فرزندانش کشته میشوند و

بعی با کوراس از نواده دارای دوم یکی بعنوان دارای سوم پادشاهی می نشیند و با کوراس را

بسنام میرساند و سلسله کسان بدو ختم میشود

خشیرشا از جمله کسانان کسی است که لشکر یونان کشته و آتش را گرفت و در

حقیقت لقب دراز دست سزاواراوست و نام مورتزین عرب و عجم همین را اردشیر

دراز دست گفته اند و انشاء الله گفته خواهد بود که خشیرشا را همین بگریز که در دست

انداختن بر ممالک بعد از دست گرفتن

اردشیر دراز دست (شیرشاه پادشاه) و نبال اراده دارا گرفت بسیار در آمد

اینکه یونانیان نوشتند مایل نبود الناس بنهنگان یونانی و او را بر سر این کار آوردم

برای اشتباه کارها است که در حقیقت خود را خفیف کرده اند

ایرانها از در کشوری دست ندارند محتاج فتنه یونانیان و یونانیان سواران بوده اند بر

هلیسینت (داد دانیل) دو جسر بستند

یونانیان عدد شکست خود را با غراف در عدد فثون ایران میخواهند هر دوی پیاده و

سواره را دو مله یونانی نوید د بود و مجموع را یک مله یون

گزارند پس و از بانند در دانیل در نتیجه شکست جسر کرت اول از مجموعان بچکانه است

نیمیشیکلی آن را غلبه کرد مردم را بر سالامین مردیونیداس اسپارته بدفاع سنگه

بن مویلی پیرا خا ۵۰۰ نفر عده داشت خانه راه عبور را بر اینان نشان داد و بعد از

مورتزین دانست که این افوال را بر و پامیدهند لیونیداس با جمع اتباع کشته شدند

پوشه و آبکای مدافع ماند ایرانیان به آتش رفتند

نوشته اند ایرانیان خواستند جسر برای سالامین بدار کنند نمیشکست بچام داد که

یونانیان میبوند جسر را دانیل را بستند امر بمر اجست شد اولاکرام قوه مرفش جسر را بستند

بچ دلیل جسر مستحفظ نداشت و چرا میبایست دشمن را بخطر آگاه کرد و اگر کشتهای ایران

آتش جای ماندن نبود ایرانیان کو شملی داده بودند باید بوطن خودشان برگردند

مضمون شده بود بچیریش که خواستند جسر بکشند

ماردنیوس پادشاه در سال بیست و یکم که آمد به ایران رفت و پادشاه ۴۷۹ با یونانیان جنگ کرد و سرش را برید و در گشتن از آن بداد ایل آمد این روز خود را آب و ناله داده اند

در تاریخ ائوفی که درین مینویسد صرف نظر از اعراف یونانی که شفقند ندان کجاست و ما باست اخلاق و سیاست ایرانیان در تاریخ فریفته ندارد و باز مینویسد یونانیان از شر بر ریت آبهای مخوف و مانند چون غرض آمد هنر پوشیده شد

جغیه اینست که آنتیون پادشاه یونانیان ساحل بر میلط آمد و سوار بر آتش زدند و از خواست ایشان را گوشه بدهد که شاولی از ساخلو ساحل با کشتیهای اجنبی فرستاد کاری صورت ندادند و در دارک حمله صحیح بود فرصت یافت پس شولانی کرد

فرقه بودند که در آن بنشیند چنانکه در مصر هم تومن نکردند
بک مشهورم این با آن اخلاق آشفته قابل ساخلو کردن نبود مردی که سفر را را کنند
اوسط و آسبید کردند میلطادس واکه فایح ماران می دانستند و با آسمان برند چون از
جن بر پارس کل خورده برگشت محکوم بقتل کردند با چنین غوی می پندیدان هم نیکو شد
که بیف و غیب بودند

یونانیان بسیار ناله خواست بک ایران مالک یونان شود و بغیرش کردند بمعد آینه پناه برد و در
بروش کاکر رفتند ۴۷۰ فایح پادشاه ایران بکست و خواست درجا میدواری داشت غیر از این
نست کرد و ماران جنگی نشسته است ایرانیان بجز همان ساحل یونان رفتند و ایرانیان فحش شدند
اگر بکشند و صلح میخواست چه مضایقه بسیار جنگ جوانان هم صلح کرده اند خواست نفوذ از مردم
شکست خورده مناسب نیست ندارد البته در آشیانه کاری باز است و مانند آن در مدافع و اینست که
ایرانیان از جنگ آتش چنانکه مدعی اند که خورده عودت نکردند و ناله ساروس منظور بوده و شده است

مردی که از یک جزیره عاجزی شدند با کدام فوه کشیدند ایران را در سال امپرس منفق کردند باندیان مورخین آگاه پرسید
مصر فلاساک شده بود (۴۸۴)

دلی و ک فضا بار ارج طر فانه دیده اغرافات یونانیان را نکند بیست که برای مخفی
افضاح خود جعل کرده اند نلدیکه مسخره می کند

یونانیان فایح پادشاه که آمده بود با آریان حاکم فریب و اگر کند چنانکه مراجعت عازان
کردند فایح در ب خانه مغلوب چه میخواست چو یونان از نقشه خود در جزایر منصرف و
بقانون ضاوت مانا چار بر آنچه یونانیان بر علیه خود نوشته اند نص حدیث بدانیم
آنچه بر علیه خود نوشته اند و دفعه امکان بگزاریم

آنیان را پس از سالها زد و خورد میبشرد و اهل خودشان را منصرف میباشند آن هم در
که از ایشان پیش کشیدند و شهر را می کشد و چنان پس از او شاید چند ماهی بماند میکند

امیر شهر اول

دست امپشودان دامنه همالا با اناکار طون درار که لکن نمیشود نگاه داشت دشمنان
آرام بنشینند و دوسان آرام نمی نشینند

مردم ایران غنا و بسیار بدست آورده یا از جنگ کشیدند و ارام میخواستند
اوضاع یونان هم بهتر نبود جنگ بلینر ایشانرا بخود مشغول داشت از یک طرف آن از یک
طرف اسپارت دست توسل طرف ایران درازی کردند برضد یکدیگر بک میخواستند

در فترتیکان باز در مصر فرستاده شد و نیم اصبحت کاشنه آشوب با خبر یاران کشد
 نخست کس هر کاره آطن بد و بارشوش آمد و شیر ماکن با راد و لید بهر داد
 سگ بنام خود زد که دو قطعه آن موجود است یکی از آحاد و پوسنه (زد کشیده) با این
 که جان هلبان راد هنگام فتح آن بد برده بود و قوه در پائین از جک همکاره
 بود در اثر نجابت این بنان جنازه او را به آشکارا اندادند

مصر در آن زمان که یونان سر به سر داشت این اسیران پیش از پیش که در عویش
 کرد اسیر شد و فرس آن قشر را بنشانند و جوان هلبان را خشکی و در بار از مینا
 برداشت لیبی را پیش این اسیر داد

فرستادگان یونان موقوف شدند و فرار صلی با ایران بد هند و یونان مشغول شدند
 در پانزدهم کشتهای ایران نشود

حکام سرحدی گاه گاه با مخالفین آن همدستان شدند و از آن که زبان طعن در انداز
 که آسپان اعظم و مدینا که بنیاد دیمیان بین الملل بنشانند و در فترت بیستم دیم
 که المان بخاک بی طرفی بزرگت وارد شد کدام عهد است که روز حاجت و قدر و دل
 از این تاریخ بعد هیچ جاعه از یونانیان خد منکر از دربار ایران بوده اند و از آنکه بخواهند
 منکر شود و هرگز دلیل است بر آنکه در نتیجه جنگ ایران این دست بالا را نگاه داشته بودند
 اگر خبر کنیز با سر را برایت فوئوش اعتبار کنیم که میگوید و بد و لک باغی شد و در سور

در نیمه نخست کس در فتح آن بختی شهرزادی مردم هلبان است و قوه بجز برای آن با خد آخر بعد شکر کردند
 که در فترت خجانت کرده (۲) در اخلاقیات این بگویم که نظریات بر بار یک نفر مطلق العنان نیستند اما من موکران
 که با شکیال مختلف و در پائین باله اسیر زد کشیده در نتیجه سبب آیدی بیشتر شده است با خبر این معجزه و در فترت

علم مخالفت بر افراشت و ز قیروس سرانجام به این پناه برد و خصوصاً این عاقل که دست
 خوانین در امور سپاه و کار بوده است باید گفت که در بار و شهر سخت نفوذ با توان بود
 و این با غشیش که از اوضاع مملکت ظاهر است درست نمی آمد

اردشیر اول در سنه ۳۲۴ در گزشت شهرشای پاشا ارش دوم را پیر از یکا و نیم برادرش
 معروف به سغدی بکشت هفتمه نکشد که او را برادر دیگرش او خج (خوشخ) از پیا
 در آورده خود را دارای دوم خواند و یونانیانش تو طوش گفتند یعنی دور از چادرش
 بایله بود و بنا بر قول اکثر پاسبان خواهرش پیرزاد هفتمه او بود و بر او تسلط تمام داشت

دارای دوم (۴۲۳-۴۰۴)

قدرت خلف از اراده پیرزاد نداشت و لاکت هر چار سیر کشی بری داشتند و مصر از نو
 استقلال و اختیاریت سر میزدند و در بار نبود که قریب پانزده نفر در دست آیدی
 کار پیاورد و او را حامی اسپارت دانسته این آشوب کلان را تقویت می کرد و اضلال قوای
 این در صغلیه سبب لطف ایران در حواشی بحر ایجی شد و ثابت و لاکت سرحد در مخالفت آن
 و اسپارت روز بروز بر انقلاب و لایات می افزود و آتش فتنه و دامن میزد

در استیصال اسپانانیان و ستمکات خود را اگر اشتند مگر از طرف ایران که بی درشتی
 شود و پانزده نفر در انجام مواعید مساعی کرد و ناز و بوز بیش رعایت التیج
 با سبای صغیری یا کشود (۴۱۰) ناگزیر او را بد و بار راه دادند که فرار مصابک را رد (۴۰۹)
 در این افتخار و سپاد شاه از فرزند و الی آسپا صغیر شد فقط بلاد سبای پانزده نفر

اردشیر

دوم

۱۵۰ ماند و علی رغم این اسپارت بند و بست کرد این بقول نلد که مناسفانه صالح
 ۴۰۴ مجبور شد (۴۰۴) طلای ایران اسپارنا را آن قدر بخشید که در مقابل آن خود را از کند
 فتره انهدی از بام ایران پریدن میخواست روحی که کشته و در آرد دل ایران دمه بود
 باه و اخوس از سینه بزرگان آمده بود مفارن صلح آن اسپارت دارای دوم بمن

اردشیر دوم

برادرش از یک کار سخت نشب پادشاهش خسرو برادر کوچکتر را میخواست و میبرد رسید
 و بمفر حکومت خود مراجعت کرده و باز آرام نشست هوای سلطنت جعقی فراهم کرده
 ۴۰۱ دو بمکر آورد (۴۰۱) نسا فرزند پیشدستی کرده خود را بمکر رسانده خبر داد
 اگزین بن سکرده پور (ده هزار) همراه خسرو بوده است دگرهای طو و دوس مانعی
 نبود در کو ناکرین دیک بابل نلافه فریب پذیر شد بهار ان یونانی نلد که شادت فوز الدشا
 کردند بقول او یک آرخن حرم پادشاه را از دست نداده ناخدازم را بیاورد
 خسرو به عا باصفه شمر زده کشید یونانیان بخرابک نسا فرزند املاک خاصه
 پیرزاد را خارت کردند چون پیر از فرزند بلند خود پشت کمری نداشت
 پیران یک سلسله بچید از حسن کفایت خسرو ناسفان نلد که اظهار خوشوفی می کند که
 خسرو کشنده و الا ممکن بود برای این زحمتی باشد گمان می کنم نلد که نارنج ایران را برای
 مدح یونانیان و تفریح ایرانیان نوشته است ندرایه اینکه نارنج نوشته باشد
 اسپاهی امیر و پیمان نمیشناسند لکن آن که در حال اتحاد بر علیه ایران باوالت فرس

اردشیر

سوم

۱۵۱

می سازد خلف عهد نیست و نلد که در سیدک ددی کند

جنگ ایران و مصر ادامه دارد بنیض روشنی

ده هزار یونانی که با خسرو آمده بودند با و طان خودشان مراجعت کردند و اگزین بن
 هر چه خواسته در شرح آن ضافرت فلم فرسای کرده است

بن غیب پیرزاد اردشیر دختر خود آشارا خواسته بود و طرند را و خروج بود که و و را
 نوید همجو ابکی داد پیر از شدت داری دوم و لیم هد شد بر خلاف پدر فنام کرد و بگوشت

۴۰۸ مجازات یافت چیزی نگرفت که اردشیر فوت کرد پیر از ۶۶ سال سلطنت (۴۰۸)

این قصه شبیه بقصه اسفند پادشاه است و این وقصه در شاهنامه در هم رفته و صورت
 علیحدده بخود گرفته است

اخرین عنوان اردشیر سوم سخت نشب نماند مملکت فوام نازده گرفت و شوکت و لشکر گشت
 یونانیان در باره او مضمانه خبر داده اند نادر چه که نلد که از او جلب می کند کفایت و و را
 میناید که چریت سفاکی دهد آنکه روی منند حکومت نشسته نمیداند شوچیت و سفا
 کدام بابا بد آرای مملکت خواست آراشرا خاصا پادشاهان از پی مصلحت بد خویش کنند
 مشروط بر اینکه مصلحت باشد

اردشیر سوم

سیر العزم و بدیع الحزم مملکت آشفته را بجزم و حزم آرا مشر را اگر دشته ضاردا

«۱» قصه فرزند اردشیر بر سر کاد و زبان (مانند رانیان) شباهت بر فرزند کادوس باز ندران و دماندن و
 اختلاف او ندران بر سر امپاه دارد

از خانواده سلطنت کند دفعه ماده سلطنت بود اسکندر هم غلبه از این نکرد که در شمشیر
بک بنام نگیند ناچهره سد پچند شمشیر

ولا باث سرحدی بهم در افتاده بودند یونان برای آنکه فتنه مستعد از نابا از بغور قوت
برضد جد مادی خود ساخته کوشید چون این عهد پادشاه از باری او شان خاله کرد
سرشاری که داشا سپار نابان را بجا بخت خود بد چون ایشان هم بد و پست کردند و بغور
آورد و بمقدونیه رفت و کرم و رخشد (۳۵۰)

شوهر خواهرش بمن زدی باوی بود پس از فتح مصر منظر که همچنان سراری لایق بود
موقوف شد هر دو را مورد عفو و لطف اردشیر کند

فنیقیه فسطاط اطرافه و بار مصر آشفته بود اردشیر خود غضب کرد با لشکر آراسته
من جمله هزار نفر یونانی (دو دوز) چون کوکبه انبوه اردشیر پامبدان گذارد باغبان سر
اطاعت بر مبر نظا ند سپیدن مقاومت کرد آخر تسلیم شد گویند ... نفر از آن آتش شدند
و منظر که از مخالفین بود از در خدمت درآمد مصر مستخر شد بر آیین خوش گذشت معاهده
دستبرد نماد مردم مصر بغض خودشان را در نغزیت کاو مقدس باین شکبند دادند که از شهر

حار خوانند (۳۴۴) جماعه از یهودیان را بگریکان فرستادند قبرس نیز مفتوح شد
جائ از مالک گنجینه نماد که بفلمرداوری اردشیر نیویست

در فتح مصر هنر را منظور کرده بود پادشاه حکومت سواحل بد و موقوف شد
از ناباز که بنوسط منظور مشمول غایت شده بود بمحکومت سابق خود (فرز) بر فرار شد

کانه اردشیر نقشه فیلقوس را دیافنه مرغان کاری بر سر راه او گذارد
نجاوز به آب این نظر که نمی آمد لکن پیدا بود که امیر مقدونیه از روی بغور و غلبت
در دلبک هوس میزد

دو سده رسولان نزد پادشاه و مرشدان و اردشیر معاهده شد بر اینان آن عهد واحدی و
شریف کردند فیلقوس نزد پسر که در چند نقشه او اول میبایست یونان را تحت تصرف
آورده باشد آئین بجهت حاکم پادشاه را طالع شد مساعد های ماله بعل آمد در سده ۳۴۰
اردشیر بنظر این نیز با آن مدد رساند بر پست که محصور بود مختصر شد اعر اردشیر و فاکتور

و مقدونیه بفتح شرفیاد (۳۳۸) بر یونان دست یافت و فیلقوس صاحب یونان شد
هر آنکو مهتبا بود دولتی را اگر او نجوبد بجهت شد دولت

بغور اردشیر (۳۳۸) های اقبال از بام ایران پریدن گرفت زنده کند نام کجی و دعا
بزد که بر نظر قوی آت که با کواش فائل او بوده آرزاس اصغر او دارد شیر را بجای او

نشاندن برای آنکه خود و اولادش را از میان بردارد (۳۳۵)
بر زمان وی فیلقوس یا باب با اتحاد فیلقوس را هم در آن زمان کشند باز منبون ببلان
و بمن که پس از منظر رسر کرد داشت آنچه بدست فیلقوس رفت بود باز گرفت در
در اسر واد آید و س که باب نجاوز به آب بود نزد پادشاه

۱) با کواش مردی مصری بود که در نتیجه خدمات از معتمدین اردشیر شده بود بنصب
منصبی با کبکچن اردشیر ساخته پادشاه را بقتل رساند

دارای سوم

سوم

با کوا اس برای پیشرفت کار خود بنیاد دارای دوم را بعنوان دارای سوم (بغول یونانی)
 کو دو ناتوس بخت نشاند مذکور کند بنده و نقد بر نداند چند نگزشت که دارا اورا
 بسزا رسانید غافل از این که شمنی چون اسکندر در کهن است سرداری مثل شاربید موس را
 سر برید که حرف ناکبت مفید و نیا بود مفید و نیه که باج با این می داد این اوضاع را که دید
 سر باز زد اسکندر در سنه ۳۳۴ از هلیسینت گزشت مردی به باله و سر به او بود و او را
 بزرگترین لشکرش عالم گفتند ممکن بود ضد بفرستیم اگر زمان کهنه بادارای بزرگ با این
 به آمد و هنر کرد درخت پوشیده راه را دی از ریشه دی آورد و افغ ساروس که بود که
 که خود بطرف دشمن رفت فردوسی گوید

بدو گفت رو پیش دارا بگوی که دارا باژ ما شد کنون دنک و بو
 که مرغی که در تن هسی خا به کرد بمرد و سر باژ به ما به کرد
 گفتار فردوسی راجع بدارا اسکندر راست بدارایا بپنکه مرغی که تخم طلای همداد پر واز کرد
 مبلط و هالیکاناس که قلعه محض می پیش نبودند مدتی او را معطل کردند در چنین موقعی
 که امیر الحیره و یونان حرکت کردند اسکندر را متوجه وطن خود کردند و کاراگاهان شهنشاهانند
 که اگر او مانده بود اسکندر بمراجعت ملزم نمی شد

در ایستادن کشت جمعیت جنگی جا بلایه ایرانیان شد و اخبار آن میدان البت خلافت ناکبت صحیح
 بود و عاری سوم را کسی بهتر جنگی ننشوده که بتوان گفت اسکندر به جوی لا یوفی و آمد

سوم

مع هدا اسکندر در جنت پیش رفتن نکرد بشخص سواحل پرداخت که از طرف دریا می باشد ۱۵۵
 البت نظری عاقلانه بوده قطعاً صورت (طبریس) هفت ماه مسکن راه اسکندر شد

مصر بنای آبگیر که اردشیر کشنده بود کوفتند و او خود در این آبگیر انداخت چه هنر بود
 مراجعت از مصر اول اکبر ۳۳۱ کلا گوگا و لاجنک شد و مقابل که بود دارای سوم ضعیفتر ۳۳۱
 خانواده سلطنت که با کوا اس بر او حفظ قدرت خود روی کار آورده و رجال مملکت را با او سر کرد
 اسکندر به شهر رسید بغارت داد و فصول سلطنتی را آتش زد فلک که این بریت و این حسن
 ندید بر میثمارد گوید اسختر آتش زد که مردم بدانند خانه امیدشان و پیران شده است
 و دیگران برای خاطر فاصله نوشته اند

دارا در راه حراسان بغول یونانیان بیست و شش مرتبه چنانچه هنگامی که اسکندر پیش پای او
 بیست و سه خود را از شبر چهارم نام نهاد و اسکندر مجبور و چون رسید کمر و فری کرد و الاخره بنده
 اسکندر افتاده گوش و دماغش کرده بعد از ضربت تازیانه شد
 مناسبانه فردوسی سکندر را پیر دارا بنده و سلسله سلاطین ایران آورده و الاخره کربلا
 احوال او زبان آن مرد سخنسرا را میخواست که داد بخشناید
 از وصیت دارا با اسکندر به پیشتر زبان حال صحیح است بادی کم
 زبان نیز دارا بر او برگشاد هم کرد سیر ناسراند و زیاد
 مخشیر چنین گفت کای نامدا بی سر از جهان دار کرد کار
 بلاؤش المانه و اینک انکلیس را اگر سبایند برای اینست که در غایت نظام فرانسه با فاع
 آنکلیس و طرف بودند

که چرخ وز مهر و زمان آفرید توانا و هم نایوان آفرید بد
در خانه کار دارا فرود می گوید

چو دارا بیاورد لشکر براه سپاه نه بر آرد و رزم خواه
شکسته دل و گشته از رزم سیر سر بخت ابرائیم گشته زهر
گران ما بکان ز بهاری شدند زار چ بزد که بخواری شدند
دو دستور بودش گرامی و مرد که بودند با اویدشت نبرد
یکی مؤبدی نام او ماهیار دگر مرد را نام جانوس سوار
یکی باد گر گرفت کابن شور بخت از این پس نبیند دگر تاج و تخت
بیا بدزدن دشنه بر برش دگر پنج هندی یکی بر سرش
سکندر سپارد با کثوری بر این پادشاه شو به اضرعی

خوش بختی دارا همین بود که نماند که اسکندر بر او متنی دهد

سرچین سبب شکست ایران بود و لولا اسکندر هم با ایران نمی آمد

۱- هرچ و هرچ در بار مدخله زنان در امور و راج قتل و جانی ناموسی بازی با مناصب و قدر و شایسته

۲- ناز و نعمت و حسنا که لامحاله غفلت غرور و زناشوی آورد اسکندر را سبب زین و برهه هم

سواری شدن خان خاله هم مجبور دارا چهار صد نفر اجزای آشپزخانه داشت

و فنی اسکندر و بچه و خرگاه دارا داشت گفت ماهم زندگانی بزرگان بخودمان بینیم

۳- اختلاف نژاد و زبان در لشکر و نبودن سره که زبان هر را بلد اند

سر آمدن بهایر و سپید و زرد و کبان و بازی روزگار بازی گردان

چو آید بموتی توان کشید چو برکت و بخت ها بگسلد

اشطوبه که فتنه ایران را در دود و دود نارنج اولش بن نوشنه است گوید

ایرانیان باستان کامل جذب قلوب می کنند ملت اند قوی شجاع مردانه بزرگوار و با

دار شرافتمند دوست دارند اسیر و درستی اول ملتی که منزلت ادبیت بخود گرفتند

هیچ جادو جادو با ظلم نکند ملت اند آنچه کرده اند در میدان مبارزه بوده با سپاه است

خو بخواری اثور بان و انداشنه اند بد شمر مغلوب می رانند می کنند

کوشند در رزم و جوشند در دینم

اولاد و باد طالب بودند و عیال المندان را عانت می نمودند

پس فتنه گوید پارس بهان بدلاوری و صمیمیت و صداقت معروف بودند و دینشان

آسپای عزیز بطریق حکومت پارس ضرب نظام و آرامش بود حکومتی آزار از

حکومت پارس بهان نارنج نشان نمیدهد

خداوند توفیق دهد که از این سپس نیز بر این گونه از ایران پاد کند

اسکندر و یغمر مشهور و با اضر است بوده است

فتنه اسب و کفالتوس معروف است که از اسب پریم و کفالتوس نمیداد اسکندر و یغمر است

اسب با اسب بود و سوار شد

خبر فوجان که بر اسب پریم و کفالتوس آوردند و فتنه که فتنه برای من باغ نمیداد

چون فلیپ اکتند شهر شد که اسکندر در قتل او انگشت داشتند از منتهی بکارها کرد
شهر بیشتر شد در شب تولد او هر سترائش معبد آریستیداد را فخر و آتش زد

قدم نورسید محمود هر کجا بکزد برادر دود

درفخ یونان از معبد دلفی نفال کرد پیشا مقدس معبد عده راورد که روز عشا
گرمیان او را گرفت بطرف کرسی بخور کشیدن فریاد کرد که ای پسر با تو مقاومت مکن
گفت هینا من خواستم و بدان قول نفال کرد

برادرش را از کلیو پانز بخرید مادرش المیا بکشت چه کلیو پانز بجای او بلفور خوا
بود در شب از هیچ فضیله خود داری نکرد شهر را از بنیان کنده سی هزار نفر از اهالی را بفرخت
دفعی بارسطو گفت از چیست که شما بد رخانه های آید و ما بد رخانه شامی آیم گفت ما
قدم عال را می دانیم و شما قدر علم را نمی دانید در یونان بر دیو جانس حکیم بگذشت نگر می
ندید در ویشتر املات کردند گفت توقع خدمت از کسی باید داشت که توقع نصی
داشتند باشد اسکندر نزد بک رفت و گفت از من چیزی بخواه گفت از آنجا که در ویک بر من

خشت زبر سر بر طایم هفت اختر پی دست فدوت نگر و منصب ما بجا

درگاه بکوس ۳۳۴ شخصه عمل کرد برادر زن دار و حاکم لبید بر او ناخند سپهر از دست افتاد

کلیو جانسخر پد آن دوسر که در جنگ جان فدای غیرت کردند لشکر ایران به دل شد

یکی را ز خاک اندر آرد به گاه یکی را تا اند بخاک سپاه

در معبد گردن کره بود که می گفتند هر که بکشد این فایح آسپا خواهد بود بانگش گشودند

تیغ

تیغ بر کشید و گره را دو نیم کرد از همه معلومات که با سکنه دنیای دهند و رافلا
نصایف بایب کرد در موارد عده بسیار این فایح باشد امر حادث و قضیه معکوس شد
چون مشکوی دارا بچنگ اسکندر افتاد اسیر کرد بکارش کجسر و و دارای بزرگست جواب

درست شنید

در جنگ گوا ملامت کار فرات و فریب به اریل بازوی لشکر طرف پارسیوز شکست اسکندر
باز و منوجه شد با دارا و بر و شد پیری انداخت با سب ع آیه گرفت دایره انداخت و بدین
شهرت کرد که دارا کشته شد لشکر پراکنده شدند

نمیدانم کدام زردشوی در وقت ادرا پای چپش را پیش کشیده بود که شیطانه آریستیداد اسکندر
برای ایران بزد

روزگار هیچ بنایر ایا بدار نمیدارد اگر قصور استی را اسکندر خراب کرده بود دند از
خراب بیکم محل آسف از دست فترکت و آثار علی است نصیرات پارسیون پیشتر غمناک
رفا صه مؤثر بنفشاد قبلت اسیر پارسیون را با تمام کشت و پد رشت را دنبال او فرستاد
در شریاندازه نگاه نمیداشت درستی با کلیتس کارش بجاد که کشید گفت بخاطر جان خود
جان ترا بجان دادم اینهم خون ریختم که تو بزرگ شوی بیست چایلو سن که ترا سپرد و پیشتر میخواست
مغر شدی اندر فایح این پیدیش را بخوانده که گوید غلط است این که شرافت فتح را از دست
میدانند اسکندر فخر از کبر یکی از حضار کشید سپهر او را بردید
روشنک در گمانا دختر آگبار فنی بحال معروف بود او را بخواست که فردوسی او را دختر گرفته

یا حکای

با حکای هند مد اگر لایق وافر و سی نظم آورده چون بمصیبت رسیده جز و مدد با او را
 بشکفت آورد زیرا که ندیده بود با ناز بر همان که همراه او باران می آمد هوای مردن کرم
 اسکندر و غنیمت بنیاد بنیاد و خوش او را آتش زدند در شورش و خیزش بزرگ دارا را گرفت
 از خیال باطل که مردم مصر و رومی که اسکندر نیز به مصر نبود بخيال افتادند بسیار از بزرگان
 بیایند و حال آنکه اهل بیت خانه را نمی شنود بیک عقیده آورده

از مصر متوجه بغداد و میسر آمدن شد که مصر را از یمن و دین و از آن شهرها که از آنجا

تاله دادا

نیاکان شاهان ما نابند	هر سال بازی همی بیند
هر کار ما را از بون بود و دم	کنون محنت آزادگان گشت شوم
هر پادشاه سکندر گرفت	هماندار شد محنت وافر گرفت
چنین هم نماند بیاید کنون	هر پارس گردید چو در پای خون
زن و کودک و مرد گرد اسیر	نماند بر این بوم بر نادر و پیر
شکار بر دگان نماند آن گروه	همه گشته از شهر این سو
کنون ماست کار به و ایشان بیک	زهر کاو زاری گریزان و جنگ
مدار بد ازین پس یکبشی امید	که شد روم ضحاک و ما جشد

پیشرفت اسکندر در عی و در دلا افکند بود و میبایست می بد افتخار انجامید که هر اسیر و
 هر قوم حاصل کن از آتش زدن و قتل و غلبه ایچ خود داری نکرد و دسعد ۱۲ هزار کس را بکشند

در هند وستان عدله که شوره است از سندن گشت و مجذوب کان غریب داشت
 یونانیان ستر سخی کردند منصرف شدند و هندو سندن پیشرفت کشتی بر آب انداخت و بخیل فرستاد
 بعد مسافت شش ماه بود که پیشرفت شش ماه پیش رفتی آورد و میدان هند و وسیع از حد حوله
 می نمود هر شهر می را که خرابی می کرد مردم را بدین شهر می جلد می کشاد و اسکندر به پیش
 نقش این بود که مردمی از مقدونیه آورده در آن شهر ها سکنا دهند ای بی آرزو که خاک شو
 طرفشرا آنکه بنویسد اسکندر گرفتار زن معده را که رسم آسپان بودین بر رفت و فراموش
 میکنند که بد روش و رفتن داشت

مقدونیه ان که بار خود را بار کرده بودند و در خود با سواران گران میخواستند از طریق
 غربت بخت آزاده و مکرر شده بمرجع احوال و داشتند اسکندر بنطوق و ایشان را منصرف
 کرد و این آخر نطق او بود و در سنه ۳۲۳ یازدهم ثور و در سن ۳۲۳ و هشتاد و یک از
 مالک مغنوه بریت و بمنزل شش جوب نزل کرد و بسبب مرض او را از راه و شرب نوشیدند
 گوشت شمشیر فوت او را اقبال او نگار که از هم پاشید و زینار اندید
 سکندر که بر عالمی رسیده داشت دو آندم که میرفت عالم گزاشت
 میسر نبودش کنایه عالمی ستانند و مهلت دهند شرف
 معرفت که در وقت نزاع از او پرسیدند کارها با که باشد گفت با هر که جمع آوری تواند
 اسکندر طوقا عظیم بود که از سواران گزشت و آنچه نیز دکان این خاک ساخت و بوز خراب
 کرد و نویسنده آبادی نیافت درباره مادرم گفتند که سر او خود بود و پادشاه بدی

انقلابات

۱۶۲

پیر از اسکندر

درد و زهای آخر اسکندر انکشتی خود بر پیکاش داده بود وی خود را جانشین اسکندر داشت سران سپاه پند فرزند رگسانا آیین بود بر آید اسکندر چهارم فرزند

المیپاس مادرش (هدر و یا مادر دار) به داعیه نبود

مالک بن سدران تقسیم شد یکی زنش را گرفت یکی مادرش را یکی خواهرش را بعد از اللهم اشغل الظالمین بالظالمین هم هم افتادند شو کو در عالم بر باد رفت و شوکی بجای آن نیامد ۲۲ سال پیر از اسارت مشکوی دارا از خانواده اسکندر کسی باقی نماند و بنده را بجز جان سپرد

چو در جام اسکندر آید نماند بجام آبگینه چه باید نشاند

دیگری گفته

بک دور و زنی پیش و پش و پش و زنی زده بر کند و نیز بگشت آنچه را اگر گشت

در نصیحت ارسطو با اسکندر

یکی نام داری بدانکه بروم کن او شاد بد آه سر و بوم

حکمی بزرگ ارسطو السلام خردمند و پدار و گشده کام

بد و گفت که مهر شاد کام همی گشته اند را بن کار نام

که تخت کبان چون نویسد باید نخواهد همی با کسی آرید

پیر از اسکندر

فصد من اینداهان مخفیات و زارنج کبان بود و جمع بن شاهانه و احوال بگشودن نارنج بعد از اسلام را بعضا نوشته بودم و فراغت هم بود و پیوند ریشه را ختم شاید بکار آید

گفت

انقلابات

۱۶۳

پیر از اسکندر

گفت منظوم نبود سنی آن لبت کار از کار خیزد در جهان

چنانکه گفتیم در وقت نزاع از اسکندر پرسیدند که امر که را باشد گفت هر کس که نقلد تواند

پیر دیکاش رئیس سواره خود را اخوه داشت که اسکندر انکشتی خویش داده بود

رگسانا آیین بود و قدم کو در انتظار المیپاس مادر اسکندر را عید داشت

کلید او پانز از ن فلفوسر اما د پادشاه ایروش مرده بود هوسر سلطنت در دلبات آرزو داشت

کینا نیر دختر فیلیپ دوم وارث حقیقی مقدونیه بود

آریداس پسر فیلیپ دوم از دفا صدهم سر و کوششی جنبید

هر اکتس پیر اسکندر از دن بمن صغیر بود

از سرداران باز میله اگر رئیس پیاده آریمین خفیه نویس اسکندر دینو نویس

لاگس و غیره در کین بودند و بوجی دعاوی داشتند از میان این اش زبقت میخواستند

خواه نخواست بسلطنت فیلیپ آریداس برادر اسکندر رضا دادند فیلیپ سومش (نویس)

چه از زنی به نکاح بود خواندند با بن شرط که اگر رگسانا پسر زاید (چنانکه زاید)

شرایط باشد و اسکندر چهارم خوانده شود چون فیلیپ سوم ضعف دماغ داشت

پیر دیکاش و میله اگر نیابت کنند مالک بین سایر سران تقسیم شود

مصر ببطلمیوس رسید مقدونیه بکیرانوس یونان به آنتی پاتر طراکیرانوس

۱۰ فرمودی گوید پیر از اسکندر جهان چه گوید که ابو تخت میا بگیتی هر گوشه یکی گرفته هر گوشه یکی پیر از اسکندر جهان چه گوید که ابو تخت میا بگیتی هر گوشه یکی گرفته هر گوشه یکی چو بر تختشان شاد بنشاندند ملوک الکوا به می خوانند انا بگویند بگشودن و گوشتی که اندر جهان شاد اسکندر سکا پندار گویند که نادر و آباد ماند بجایه

فرید

پیر از اسکندر

انقلابات

۱۹۴ غریب اسپا آنتیگونیوس خوش درخشید و دولت مشیج بود

پیر بکاسر کلیو پاز را گرفت و میل را اگر ز دست ببرد

فایب سقوم با المپیاس مادر اسکندر بکشت آمد بیکه دهن کینه که در جبر او

بود خود را بیکه بند خود آویزان کرد

کاسا شد مدعی مفید و غیره فاض المیار از پیش برداشت و پیشکار اسکندر

چهارم شد خواهر اسکندر فیالینیکا خواهر بخواجه بگرفت

۳۱۱ در سنه ۳۳۳ در سال پیر از اسارت بحال آمد و کاسا اندر اسکندر و چهارم و رگسانا

(روشنک) را نیز در گزند و اندند

طبع سرکش اسکندر بسیار پیش پند نکرده بود که پیر از وی دولت اسکندر می

دوای حاصل کند کاخ بپایان در اندک زمان از هم باشد و هر کس نقشه سرزد گرفت

همه غم انگیز

ملکت چند نویسنده فسیم خد حکام از هر گوشه سر طبعان بر می کشیدند اگر ضرب شستی

میدادند موقت بود

از هفتاد پاره ملکت اسکندر سه شصت اهمیت پیدا کرد سوریه مغرب و بنه مصر که خا

بهم زد و خورد داشتند و بار و میان طرفه شدند

سلیکوس اول نیکاتور پسر آنطیوخس از سرداران اسکندر پیر از سردن او

بر بابل حکومت یافت سوریه و نوسه داد و باز از هر طرف دست اندازی کرد

انقلابات

پیر از اسکندر

۱۹۵

۲۸۱

در سنه دو و بیست و هشتاد و یک بر تمام ممالک اسکندر در آسیا و ایران و روم بود و در

همان سنه بدست یکی از خدام خود کشته شد با جنگجویان به آبادی در غربی داشت از

شهرهای که بنا کرده است نه شهر را سوار کرده و شانزده شهر را آنطیوخس (انطاکیه)

نامید پنج شهر را لا بود بیکه با اسم مادرش سلسله او را سوار بیکه بیان گفتند که در

سنه شصت و چهار دولتشان بر میان نیمپوس بدولت دوم ملحق شد

۹۴

از جمله بلادی که آباد کرد سلوکیه بابل و دیگر در ساحل سوریه و نون فون العاده یافتند

بابلی کنار درجله مقابل اکین پین (طیفون) هانت که بعد ها مدانشا گشتند از

مصالح بابل ساخته شد و باز مصالح آن بغداد را بنیاز گشت

طراپان (طراشان) روی نویی آنرا طعمه آتش ساختند بود

معانی این سلسله که سیزده نفر بوده اند

آنطیوخس اول سطر است (۲۸۱-۲۶۳)

۲۸۱-۲۶۳

آنطیوخس سوم بزدک (۲۲۲-۱۸۷)

۲۲۲-۱۸۷

آنطیوخس چهارم ایفانس (۱۷۶-۱۶۳) بین ایشان پنج سلیکوس بوده اند هر یک کفایت

۱۷۶-۱۶۳

در مدت ۱۱۷ سال با مفید و بنه مصر و حکام ایران و روم زد و خورد کردند

در دوره ایشان اشکانیان از مشرق ایران پادشاهان طلوع نمودند که ادو پاشیان

۲۵۶

آزاد سیدشان گویند و آنهارا مختلفه شده همه ملقب به اشک که از ۲۵۶ قبل از میلاد

۲۲۶

تا ۲۲۶ از میلاد سلطنت کردند و سیر و دیه با ساسانیان رسید

فهرست اسکانها

اشکانها

- ۱- اشک اول
- ۲- نبرد اول
- ۳- اردوان اول
- ۴- فری پایت
- ۵- فرهاد اول
- ۶- مهراد اول
- ۷- فرهاد دوم
- ۸- اردوان دوم
- ۹- مهراد دوم
- ۱۰- سانشاروک
- ۱۱- فرهاد سوم
- ۱۲- مهراد سوم
- ۱۳- اردوان اول
- ۱۴- فرهاد چهارم
- ۱۵- فرهاد پنجم
- ۱۶- اردوان دوم
- ۱۷- وانان
- ۱۸- اردوان سوم
- ۱۹- واردان
- ۲۰- گودرز
- ۲۱- وانان دوم
- ۲۲- پلاش اول
- ۲۳- خسرو
- ۲۴- پلاش دوم
- ۲۵- پلاش سوم
- ۲۶- پلاش چهارم
- ۲۷- پلاش پنجم
- ۲۸- اردوان پنجم
- ۲۹-
- ۳۰-

اشک اول - نبرد اول

اشکانها

حد الله مسنوفه گوید غیر از این و ما پس ازین یاد خواهیم کرد
 مخصیضه کیده و وف و هم جارخ داده ملل را اختلاطی بخشد که مخصیضه اصل و پیوند
 و قبایل ایشان با اختلافات کوناگون بر میخورد و آنچه گفته شود حدس و قیاس است و این
 قبل و قال نازده سکونت بر اظهاردای اولی است آنچه مسلم است باید ایشان را از یاد گرفت و
 آمیزش نام با ساکنان
 آنچه مسلم است اینست که اشکانیان شرقیانیان را اسیرانسان رفع کردند که بجز اینها
 می کردند و میان و این جواب گفتند گاه مملکت را بدادند و گاه پادشاه خود کشیدند
 آنان که مملکت اعظمی دادند و خاک سبا گاه را از مداخله اجنبی رها کردند و در خارج مملکت
 سزاوار است که از احوال ایشان شمه یاد شود از بقعه اسمی بانی است آن هم گاه میزدند
 اشک اول - بانی دولت آرینت در پارتا و پس از قطع بد سلوک بدیان که در سوره مکه
 داشتند در حدود سنه ۲۵۰ هجری و مشرفی (باخت) پرداخت و در آن هنگامه جانهای هفت
 یونانیان ایغانش خواندند که بمعنی فخر است (آنکه دعوی الوهیت کند)
 نبرد اول - پس از اشک اول گرگان را گشود و باد بود و صاحب اختر ساخته سلوک
 دوم را جواب گفت خوشتر از پادشاه خواند (۲۴۷) وی خود را از اولاد ارمشیر دوم معرفی کند
 شهر در دراکه فر دسی بنای کی گوید و یونانیانش هکاتیمپلس گویند و بنای سلوکیش
 در سال در خطه طبعی آمده یونانیان فابل شمال دای خرد و سپاه را میطی گفتند و پایشان اسکان ایشان در
 مشرق با فابل مرز آمده بود اندظن قوی اینست که سبط و اسکت همان ساکا باشند و حشی و خوشنوار بوده اند
 نا آنجا که بعضی آنها آدی خوار بنام آمده اند پای ایشان را بر زمین فرید و نه شود گفت که نوایران باز کرد

اشکانیان

ارد و اول - مهر داد - فرهاد

۱۶۸

می دانند در نزدیکی دامغان مرکز که در فوشت راند سنه ۲۱۱ نوشته اند

ارد و اول - بعد از پدید آمدن دست بر طبرستان و بی تاهران همد

آنطیوخوس سوم مشغول مغرب بود چون شویبه شمره و ناکرگان پیش آمدند

ارد و اول - ایاد شاه بشاخت از کنار بکابل و هند رفت و از کرمان سر آورد

آخر محل تاسف است چپاول معبد آناهید در همدان که ذخایر بسیار داشت

اشک چهارم و فرهاد اول همان اشک چهارم و فرهاد اول بوده اند هنری نگردانند

مهر داد اول - اشک ششم چون بجای برآمد نشنید (۱۷۰) نادر و آذربایجان و خوزستان

و بابل و فارس دست انداختند بنزدیم گزارد نادر و جیلم پیشرفت بادی طبر پسر سلوک که

بیاز و برنیامد و صلح گوید او را دستگیر کرد شکایت بنکوری کار آورد و از اشکانیان

گفتند در سنه ۱۳۸ در گذشت

۱۷۰

۱۳۸

فرهاد دوم - اشک هفتم با آنطیوخوس صاحب شامان طرف شد و در صلح قبول

باج کرد مردم شام از آنطیوخوس ناراضی بودند در عهد بدخواصه آنطیوخوس و در جنگ

ساکیان که بمداو آمد بودند مخالف شده او را بکشتند (۱۳۵)

۱۳۵

یکبار افغانستان و نواحی غالب آمدند از آنجا آمد و در اسکندریه کشتند و بعد سبستان خوانند

سپن پسر از سلسله شود در چین دولتی قوی تشکیل داد و پاره و پست و چهل فرسخی جا و طوایف

و حتی کشید بطرف مغرب فشار آوردند من جمله قبایله خون که در نزد خود با ایشان اردوان

دوم نهم بر داشتند در گذشت

دوم مهر داد - اشک ششم - فرهاد

اشکانیان

مهر داد دوم - اشک نهم مهاجرین را بجای خود نشاند و بارو میان جهانجو طرح شد ۱۶۹

و ملک هنر ایشان و از جوش فرو نشاند

از مفسدان که بزمان فارس تسلیم فرو ما آورده بود و از دولت سلوک تبعیت داشت یک

مهر داد اول جوغ سلوکیان را از دوش انداخته بود (۱۵۰) بزمان مهر داد دوم سر بلند

کرد و باز گردن نهاد و پسر بزرگ بنکران را بگرداد

مهر داد ششم بفل بود که پدرش کشته شد از طرف پید را شکاف و از طرف مادر بکانه در پست

کنار در بای سبله جوهری بر و زاده خاک خود را بطرف گرجستان و سحر افروز و در سبزه

نخستین پادشاه بنکران فایق آمد بنکران دختر خود کلبا پسر را بداد و عقد و ملکش

بشد پست خود با قوم معااهده و از اشکانیان ملاحظه داشت

سولا به کاپادوکیه آمد پست به طرف ماند و میان بفران رسیدند از مفسدان جنبش کرد

بروز رفتند کرب تان سولا بفران آمد مهر داد دوم از مفسدان دلخوش نبود که خلف

عهد کرده اند از بانای دانی و سولا فرستاد که موافقی بین طرفین حاصل شود نشد

از سکه های که بدست آمده است امنه حکومت مهر داد نایب همیلا یا منبسط بوده

مدتی این میان از اشکانیان اثری نمایان نیست

اشک و هم - پیر و ناتوان بود او را پسر دیبک پسر دادند اگر این اسم بادیو کس پسر

نارا ادریس که این از اجداد او است که در همه جمع آورنده ارباب داشتند باشد و در آن

فرهاد سوم - اشک یازدهم (۹۱ قمری)

۹۱ قمری

مهر داد سوم
 مهر داد ششم که در پنت گوشه اخبار کرده بود از سنه ۸۹۰ - ۹۰۰ قمری کلاش بار و پنا
 یکم کشتند چاره جنگ و گریز او را کردند پیمبر میدان آمد مهر داد پیر از گریز
 محصور ماند آذوقه اش تمام شد فراد کرد پیمبر پیشگازان بداخت و بر آذوقه ناکان ابراهان
 طلبه و دشمنان از آن خسارت خواست هفت مایه و کسری تومان بنظر اغراض آید
 پیمبر نارد کرد پیش رفت با مردم شمال صفاز در او پنج از آنجا بطرف جنوب روانه و در مار
 بسیار راه برودیش بود (مغان)

پیمبر با فرهاد سوم معامله داشت که او را با اگراری دو محل خرید بود چون مسالط شد
 بعادت مالوف وفای عهد داد و ده تشاخص استلزامی که در خود نمیداد خراب
 حکمت بین ابران و دولت فوق دوم شد
 مهر داد پنجم با کبر سن باز هوس لشکر ایل الهای کردند از کشایان دیده بود پیش فرات
 غوغای داشت کرد و هوس او را خام می داشت تسلیم رو میان شد و نمخواست زن و فرزند
 خود را معدوم کرده بخلاف خود امر داد که او را نکشد

دوران دهر عاقبتش رسید کرد و نرسید و نمبر و دم همچنان فصول
 موزن او را هان ببال تانگ کنند و میان در سر کشت شادها کردند
 ای دوست بجهان و شمع بگریز شادی مکن که بر تو هیز ماجر ارد
 فرهاد را پیرانش مهر داد و آند مسموم کردند

مهر داد سوم - اشک داد و هم از بس سفاک و بی باک بود مردم بر او شورش کردند و از او

بر تخت نشاندند مهر داد بشام رفت گابینوش جهان حبش که در امور مداخله کند آشوب
 مصرش منصرف کرد

ارد اول - اشک سیزدهم (۵۷ - ۳۷ قمری)

جنگ اول ابران و روم

حکومت روم در این موقع بسر کران سران مملکت محول است که آنرا بر پو موران
 می گفتند (حکومت ثلاثی) تن از بسا الو سکلک دور فو خود را کند بالا نفراد
 امپراطوری بافت در زمان حکومت مشرک کراسوس که یکی از سرتن بود حکمران
 منصوفات روم در آسپاشد آرزوی لشکر ابران و ورای آن را در دین هوس
 بینوی و ارد پیغامی رد و بدل شد از ارد با اینکه جنگ عاقبت و خیم خواهد داشت اگر
 منظور اسرای روم است بفرستم کراسوس گفت جواب را از سلوک بر فرط پیغمبر خواهم
 ارد با گروه پیاده خود بار منشان ناخت تا سواره آن حد و چنانکه معهود بود نتواند
 برو میان پیوند سواره خود را بر سر کرد که ارد سوزنا مقابل کراسوس فرستاد و سران
 دو لشکر بهم رسیدند بقتون روم شکست فاحش داد آمد پسر کراسوس کشته شد چنانکه
 عادت یونانیان و رومیانست هزاران موجب خارجی برای فتح ابران باری شمرند که کنند
 رشید تر از ما بودند سوزنا چنان کرنا در گوش رومیان زده بود که از اسم او فراری کردند
 اگر نفوذ اصل نباشد سواران و پانته در مقابل سواران استقامت ندادند زیرا که آن

مصنوعی است و این طبیعی

(۱) پانوت همی کوپا حرات فسیله در بار مصر مکات منازل صلیبه و حرات انصام خری حلب و حرات الکبر
 و حرات الصغریه قریبان بین التهریز لینه عامر

۵۷-۳۷ قمری

اشکانیان

ارداول

بهره مند که مصالح در میان آمد و چون شدند بود باز چندی هم درین زمان هنگام کراسوس
 کشته شد و دوسه هزار نفر از آن مملکت پیشتر جان در نبردند بقیه رومیان پیش رفتند
 نیزه دارا با سگند و بخورد اینجا استیلا به اخیاطی که چون کراسوس نهایه ای عقد صلح
 شاد آید با و برسد جمعی سوار روی دنبال او میروند با سواران ایرانی هشت و شصت میشدند
 کراسوس و وجه مصالح میشود سواران را با و منشان نزد اردو فرستادند و از منار که منار
 یک و وزد و خورد و دیگر نیز اینان و شامیان شد و در این اثنا پسر اردو کشته میشود اردو
 از سلطنت دست کشید و پسر بزرگ خود را جای خودی نشاند

جنگ دوم ایران و روم

گویند بواسطه تنگی فرهاد چهارم بعضی ایرانیان با کارگران روم طرچ مخالفت با
 با فرهاد را در بختند فرهاد ایشانرا اسمال کرده با ایران آورد انشوان عضو طرچ بود
 که در مصر بودند از نکاح خون کراسوس بدیده طغیانی که با و همدار
 شد ایرانیان کنار فرات بودند و میان بنصیر پادشاه ارمنستان متوجه اردو باجاری شدند
 بقوه کاغذ و قلعه سخت و حواله سلیمانیه میروند و در آنجا کثیر تلفات دادند و در کائنات
 نیز بدست ایرانیان آمد بنصیر پادشاه انشوان تاجدار متظاهر شد و راه بسواران
 میخورد و باز تلفات بسیار داد آنچه از آتش حریب جان میبرد بود از غیب میزد و برف

از پای درآمد قلیلی بمنزل رسیدند (روم قمر)

از جنگ در خاک اردو باجاریان را وای ارمی بود و از طرف دریاچه اروی مراجعت کردند
 «طرچ و مویران مرگید و از انگاه ووس اکوشت لینه و انطوان

۱۷۲

ارداول

اشکانیان

بر وایت بلوئارک نویستند روی انشوان در این عقب نشینی هر دم پادشاه هزار
 اگر یغنی می کرده است که پسر از کشته شد و بخت خود را با سپاهوت رسانند

جنگ سوم ایران و روم

در سر نعلیم غنا و فرمان گزاردن باجاریان ناراضی شد انشوان را بمساعدت خود
 اطمینان داده دعوت کرد و برای شنیدن لکه پارینه حاضر شد با عدل بار منشا
 آمد و آواش را از مردم آن سامان قطع کرد خطه مزبور را بنصرت آورد و خلوا
 کاغذ از روم میان بجای گزارد و بمصر معاودت کرد در سال بعد (۳۳ قمر) برگشت بمصر
 ارمی متوجه شد با فرمان گزاردن حدود منعاهد گشت (ازد باجاریان فتنه از مدیات)
 و سه می از ارمنستان بدو داد فرهاد با لشکر پدید آمد و در رسید غنیمت بازد باجاریان
 به دخت فرمان گزاردن را اسیر کرد و آنا کسب اسیر پادشاه ارمنستان را با خود برد
 کرده قوای ساخوی روی راه را حرام میزد پیش میبرد و بعقب سر میفرستاد هسنه
 فثون را معدوم کرد انشوان تلفات بسیار داده ارمنستان را گزارد و بمصر متفات
 و برای فرزند روم دیگر بفکر توجه با سپاه بغداد

در چنین مواقع مردم خسته و اشرف ناراضی را بمس هولت میشود و بر طغیان آورد

و انگاه بان اوگوستوس از لشکر سونیامخی داشت بولان نشوایرون کرم زور را بچو و کرده که دن خود را
 طلاق دهد (البوی) که خودش میگردد و خورشید را با اگر پادشاه میخیزند و او را پسر از قوت اگر با الجیری
 را از مکر کردن خود و بیسایا را که اندر دخت را و با بکیر
 مکتب و قدرت هر وقت توجه را بلند اندیشه میل داده است و از یکدیگر میروند و فرستادند
 اغیاط هر دو لشکر میزن بر روی و شهرت برستی بود است بنام موسی و پسر نظام روم را از بر نه آورد

۱۷۳

۳۳ قمر

۳۶ قمر

در مشروطه خود مان هم دیدیم و اینان شکایتی (سپه سال) همین که چهار روزی در
ماند باراده خود با بفارش غیر با جمعی از اعیان و اشراف محمد علی میرزا داد عونت کردند
نبرد ادب سخت سلطنت برآمد و سه سال حکمرانی کرد تا فرهاد جمعیتی کرد که باز
گشت و سخت و تلج را باز ستاند نبرد ادب پس کوچکن فرهاد را برداشته نزد آکا و پوس
رفت که بشام آمد بود وی فرزند فرهاد را نگاه داشت لکن از جنگ با او خود داری
کرد هفت سال از این وقت که گزشت آکا و پوس امیر اطورشید فرهاد نبرد ادب را بخواند
پسرش را فرستاد و نبرد ادب نکرد و خواهرش که فرهاد پس نهامی روم را باز پذیرد
بد و اطفالی که بعد از فرهاد از آکا و پوس رسال داشت دو میان شادها کردند
آن اسرا را در شوکت آکا و پوس افزود هر اثنی عشر از فصیح آن قضیه را بر داشت
آکا و پوس از جنگهای مشرقی صفر و فروردین بنای سیاست برد و سوار گرد و فرهاد
کرد و دیرتر ابروم فرستاد گویند بنشوی زن اینا الهای او بوده که مسند و کلاه
برای پسر خودش بلا معارض باشد و هو فرهاد را مسموم کرد (سال دوم)

فرهاد پنجم - از اینا الهای محبوبیت نداشت از منستان چشم پوشید و
سلطنتش را در میان تصدیق کردند بعضی امرا مخلوع گشت

اردوان سوّم اشک هجدهم وی دو نوبت خلع شد و سه نوبت روی کار آمد
با دوم صلح کرد مشروط بعد مدخله درار منستان در سنه ۴۰ به فوت کرد

(۵) اشک ۱۶ و ۱۷ لا یؤذکر خبر نیستند اسمی اند به مستی

شورش سلوکیان و قتل یهود بر مان وی شد لکن نقص او نبود
پسران وی میرزا دکان در هم افتادند و هر یک قتل شد روی کار آمدند با کشته شدند
پایان وی بمردند چهارده سال بر این منوال گزشت

بلاش اول - اشک ۲۲ (۵۱ به)

وی درید و امرا به حکام حد و شمال پرداخت به گرگان (از کج) رفت که طوایف و خشی
بدان حد و در میخانه بودند پس از فراغت از آن امرا به منستان پرداخت که سخت الحاق دوم بود
نیز فیصل دوم سخت بر بنجد کرد و اسرار معروف را به اصلاح این کار فرستاد بلاش اول
داخله خود بود و اردان پسرش را و باغی شده بود که گمانان هم شورش داشتند و منستان
که بر فرمان نبرد ادب پسر بلاش بود بار و میان جنگ کرد و منستان شد و منستان
بنیگران پادشاه کا پاد و شپه دادند و سهای باسرای اطراف که برو میان کلت داده بودند
بلاش چون از داخله فراغت حاصل کرد بکار منستان پرداخت و بین شهرین کشید فرزند
طرفین از منستان بیرون بودند و در ستانه مذاکره کند سفیر این از روم به نعل بمقتضی
برگشت کار بجنگ کشید قشون ایران و روم در کنار فراتند و لشکر پوس سر کرده در سنه ۴۰
بار منستان رفت و مشغول نامیرا شد کسی در مقابل او نبود و بغیر اغبال بغیر لغات و آواز

راجع بصفتی قبل
در مکاتیب با امیر اطورشید اشاره به جمیع اعیان و پوس کرد و آن اخبار به سزا عصمت و عفت بود
که در و مرده و کینه حاد در کارشان بود و اینها و خاتمها و محرمها را بداند که خود را به شوم و عتق کند
شهرت را به دست آزاد و پای فراخ داشته باشند و اینها از امیر اطورشید پوس در عتق شوم و مرده
شد این ملامت اردوان به پسر و نهاده جملات که در زمان او هنوز در تانواها هیچ و هیچ عتق نبوده
عادات و رسومات و ادعای می کردند

۱۷۵- و در سامان منحصراً در پلاش حراف بود حمل آورد و فایده شد بطور شرايط پلاش را در سامان

ارمنستان بزیرفت کربل بافتاری که بطریق ارمنستان رفت کاری صورت ندارد و دروم بمسلطنت

۴۵۳ نیر داد و دار منستان رضاداد بشرط آنکه بوم دفعه نش فاج بر سر بگذارد (۶۳۰۶)

برمان پلاش شروع بجمع آوری اوستا شد

ناج گزاری نبود ادرد در دم

جای فرود سی خاله است که امر بدین عظمی از زبان بدیان فصاحت میجو اهد که قدر و قیمت آن را
ببخشید و ای پیر و داند

کس اسد و حرکت نبرد ادو سو پو اختلا و مسافرت او و عا با و ابا بانه ماء طول کند سه هزار
سوار در دو کاب داشت خارج مسافرت را از هزاره روم و عقی می هزاره یونان می دادند
اختیار راه خشکی از آنرو بود که آب و خال و آتش نبرد دشمنان مقدس بود و نباید بیکجا
الود شود و مجلس پزیرائی جای دارا خالی بود بیرون و بقی صلح برقرار شد و ایضا
بدون منافعت گزشت

در کثرت که در میان با وجود باز داشتند بنطوس غاص شد بلاش فاج و در بحر افراسنا
 بزمان پلاش طوایف آن و ایبری صحرانیشان فضا از فضا و منستان و آذر با بجان شدند
 بلا عارض آمدند و چاپیدن و رفتند و دو سال بعد بلاش و در گزشت (۷۷ ب)

نوشته اند که روزی از اطراف خبرهای خوش بر امیر خلیپو میر پادشاه حقدونیه رسید
مگر آن شد و آرزو کرد که خبر ناگواری با او بدهند که از نزلت بدش بیرون بیاید

اشکاتینا

خبر

ناج گزوی نبود در دم بدان طعنه و جلال در او چاقبال بود و نبش انحطاط از پی

راش پیر و عادت بر این جاری شد که هر امری را عاقلی خند گفتند که در دایم الباقی خبر
فرهاد چهارم و نفوذ او بر جان افغانان که دو فرزند فرهاد دایم فرهاد و نروج آداب

بعد از بلای شهر فخر اسم میزنند که گرفتاری کرده باشند معلوم آن از ایشان و در وقت

نیت منظر یا اگر دوقم است بدون آنکه محقق باشد کیت

خسرو - پس با اکثر اشک ۲۳ (۱۰۷) مطابق سکه که بدست آمد و از او دانسته شد ۱۰۷

جلوسن با ۱۱۰ میلادی نظمیون کند

بهن ایران و درم باز کار بجنگ کشید طر اثنان (طرا بان) امیر اطوردوم قشوق مرتب و سه
پیر اعبداشت از فوٹ نبرد اد استفاده کرده بماند عی حس چون با اکثر سپه خود اگز دارا

بر غنای و منان استغفار داد و دوم شوری نکرد طریایان بر نیچد و خدا آسپا کرد
در مفد و نیز نامه خیر بد و رسید شعر اینکه پس دیگر شراب الهی است و منان نافر کند

مشروط بر اینکه نایب را از دست طر ایان بگیرد و معترضه البدر که سر جهانگیرش مجید بن پذیرفت
 هدایای خسرو داد کرد و جواب را بود و دشام محول کرد از شام پیغام داد که موافق مرصوم و فساد

خواهد شد

چون طر ایان بار منان رسید (۱۱۵) منظر سرخس و شد که بدست خود نایج بر سر او گرازد ۱۱۵

پایان نماز برآمد نوح را بگفت و پیش پای امیرالمومنین نهاد که بر دارد و بر سر او خد نکند و گفت

خسری

برو که معزول چون شاهزاده قصد رفتن کرد برخاست و را بگرفت و بکشت و هیچ چنان
از رفتن او را در نظر نیاورد از منستان و حواشی را تمییز داد و بایل رفت و از آنجا بخیلی
فارس متوجه شد خسرو بن بنیامین دادند عزیمت کرد بخرات و ایات منوشت شد
طربان ارتباط خود را با مرکز علیات که شام بود مختل دید یکی از شاهزادگان اشکان را
در طیسفون بخت سلطنت ستغر نموده غریمت شام کرد خسرو بلاد نک بطیسفون
آمده بر نشاند طربان را از تخت فرو کشید طربان سال پس ازین فوت کرد

هادریان در روم امپراطور شد سیاست دیگر پیش گرفت و آن سیاست اکتا و پوس
بود که بنابر حد روم از فرات تجاوز کند و روم هر روز گرفتار محاصره باشد سر مملکت را
که در تصرف روم بود تحلیه کرد و در سنه ۱۲۱۰ در سرحد دولین با شاهنشاهی ایران ملاقات
کرد و نتیجه مطلوب برای طرفین حاصل شد و بدین گفت که دولت روم هم در این احوال طاعنه

طوائف قفقازی باز محمد و آذر با بجان تجاوز کردند خسر و ایشا از اینوازش و نوال برگرداند
پس از خسر و بلاش و دم و پس از وی بلاش سوّم ناج سلطنت بر سر نهادند کشتکش همچنان
بر سر امنستان هست بلاش سوّم جانشین روی را از امنستان بیرون کرد از خرات گزشت
داخل شامان شد با کاسپوئس سردار روی بر نیامد بطرف خرات باز رفت و امنستان بدست
کاسپوئس افتاد خواست تجاوز کند بر روز طاعوز در لشکر او جمال نداد و طاعون ممالک روم را
فرار گرفت نیمی از ایشان شد که قتل غریبی بین النهرین بمالک امپراطوری ملحق شد

نیزمان بلاش چهارم دهم بنی سینئوس نیگرو سینئیم سو دوس در سیم اطروری

اشکان

خلاف افتاد سیوریوس فاتح شد برای تحکیم بنی النهرین با سپاه آمد آشوبان صفه را
بنخواست باند و سلو که را ضمیمه خود کرد نه از طرف پاریس از جنبه شرقی و سیوریوس مایل
بجنگ ایشان به الحضر فوجی داشت که در معبد آفتاب ذخایر بسیار غنی دادند شهر را
محاصره کردند و چندی معطل شدند توانست شهر دست یابد و امپراطور فصد آن شهر کردند
و مردم برگشتند و از باین مستغنی شد و بهینجا فاعلت کرد (۱۹۴-۱۹۷)

اشکانیان

۱۸۰ اردوان فتوح آراستند پس جدا بران سوژاد فاکر بنو سر و دروم امیر طوری یافتند
فرستادگان او در رسیدن مذکره در میان آمد اردوان و خلیفه بن نصر بن و نادر غز
خواست بر در میان گران آمد کار بجنگ کشید سر و در در بر بودند سر انجام در میان صلح
خواستند و بر این جمله فرار دادند که در میان غرامت بیرون دهند که هر یک بایست کرد و نوما
میشد خلیفه نواحی بن نصر بن ماند دولت ساسانی طلوع کرد اردشیر بابکان خرد
نمود اردوان کشته شد و دولت اشکانیان را خاتمه داد (۲۲۶)

سکه اشکانیان غالباً بر زبان یونانی است

خبری هست که اردوان پنج بنیان یونانی نوشتند و تالیفات ابری پیدا و امیران است
بنوشتن نارنج کبان هم کرده است مطاردید و در بارها اکثر یونانی بوده اند

بعضی مسکوکات که خط میخی روی آنهاست آرای است نیکباده و آثار ایشان بیشتر همان مسکوکات
بنحط یونانی و آرای بر پوست رساله در او را عاز یافتند که نارنج آن ۵۳ میلادی مطابق
۳۰۰ اشکانی که از ابتدای سلطنت اشکانی محسوب میشد

لواحق را که اسیر زمان منتشر کرد و در بابل یافتند و در شمال بر قوانین و نجوم و سرده ها
مذهبی بنحط میخی است

بواسطه مراد به بسیار پادشاهان در او اخیار و میان آشنایان و دانسته پارتی در روم
گرفته بودند و در فتحی و بنسب ایشان از نیاید حقوق و دولت یافت
در صنایع و علوم درستی نداشته اند و اگر قلیل آثاری پیدا شده نمونه های نیست

انقراض

اشکانیان

۱۸۱ بزمان اشکانیان یک زن نکاح می کرده اند لکن بنسب ممکن است طاعت همواره
نگاه پیدا شده اند مخصوص سورنا سر و در و در بران امیران داشتند زن معفوره
میتوانستند است طلاق بگیرد و هموایگان ممنوع از این حق بوده اند زن عقیقه جادو کرد
زشت رفتار مردمی توانسته طلاق بدهد افرای خوشترای گرفته اند منع نبوده بلکه پند
بوده مذاهب متنوعه آزاد بوده از حدودها حمایت داشته اند

انچه مسلم است پیر از اسکندر اخلاق و عادات یونانی در ایران نفوذ کرد

۲۲۳-۲۵۰ پیر از اسکندر از ۲۲۳-۲۵۰ هفتاد و سه سال آثار دولت محبت کند در ایران باقی بود
باری هر چه گرفتاری داشتند نه اینکه ملکش را اداری کردند تشکیل محفل العفو کردند
و دارای بزرگ را بر هم زدند و تشکیل بجا می آن نگذاشتند اخلاق یونانی چنانکه در متن
پلوتو و سر سوم بود در واج یافت در آن آشوب مستمر بوده و در اسپارت هر چه در می
آن روز که در ایران مردمی پیدا شد و لو فادلو از م تشکیل دولت مرتب داخل سلوک پادشاهان
ایران برداشته شد از طرف مغرب حد و فزات میدان مبارزه است و از طرف مشرق دامن هیل
اشکانیان هر چه بودند سلطنت ایران را ندان کردند و در نارنج ایران نام بزرگ گزارد چنانکه
محور و مبارز شدند اشکانیان سیم شاهنشاهی خود گرفتند بزمان ایشان اکثر مالک شاهی
داشتند که باج می داده اند و هنگام لزوم عده می فرستاده اند

از شاه نامه

پیر از روزگار میکند جهان چه گوید که را بود تخت مهان

اشکانیان

فره دوم

۱۸۲ بزدگان که از تخم آرشد بدند دلبه و سبک و سرکش بدند
 بگیتی بهر گوشه بر یکی گرفتند هر کشوری اندک
 چو بر تختشان شاد بنشانند ملوک الطوائف هم خوانند
 بر این گونه بگرفتند شاد و بخت نوگفتی که اندر جهان شایسته
 نکردند پادشاهان آن زمان بر اسود بچند روی زمین
 تخت اشک بود از نژاد قباد دگر گرفتند پور خسر و نژاد
 دگر بود کورد از اشکانیان چو پیش که بود از نژاد کبان
 چو نرسی و چون او در نزد چو آتش که بد نامدار سترک
 چو زوبگندی نامدار اردوان خردمند و بارای و درخشان
 چو بدشت بهرام از اشکانیان بخشد گنجی به از انبان
 و او خواندند اردوان بزرگ که از پیش بگست چنگال گزگ
 اشکانیان را اینجا فرود می آرند که ماخذ از اسپهبدان و مدین سلطنت
 ملوک الطوائف ادو بیست سال نوشتند و حمد الله مسنون ۳۱۸ سال نگاشته اند
 سرگروه می کند
 اول - ابطل روی و گوید اسکندر رخسان و عراق و بعضی فارس و کرمه از اردوان
 پادشاه او را چهار سال می نویسد ناظر و اشک بن دادا
 فره دوم اشکانیان - اشک بن دادا اشک بن اشک شاپور بن اشک که

فره سوم

اشکانیان

۱۸۳ بجنک روم رفت بهرام بن شاپور پلانش بن بهرام هرمن بن پلانش نرسی بن پلانش
 فرود بن هرمن بن پلانش بن بهرام پلانش بن فرود هرمن بن پلانش خسر بن نرسی
 پلانش بن پلانش اردوان بن پلانش که در جنگ اشکانیان کشته شد
 فره سوم اشکانیان - اردوان بن اشخ که پادشاه از اشکانیان بسند
 خسر بن اشخ بعد از برادر پلانش بن اشخ بعد از برادر کورد بن پلانش بن اشخ که
 داد بچه از بنی اسرائیل بخواست نرسی بن کورد کورد بن کورد نرسی بن نرسی
 رومیان از ایران دفع کرد اردوان بن نرسی که بدشت اردشیر بابکان کشته شد
 تحقیقات گوشت شمشیر آلمان که ماخذ آفای پیر پامشیرالدولت والبنه نا این
 تاریخ آخرین تفصیل است در احوال اشکانیان با وسایل بیشتر از سکه و کتب و وی
 و پوزان که داشته است تحقیق نزدیک است و حجت باید داشت
 جلال الدین میرزا پور فتحعلی شاه بن بنید مان و اسباب زخمی کشیده و عده سکه
 بدست داده است محمد حسن خان اعتماد السلطنه نیز تاریخ اشکانیان از مدارک خارج بسط داده
 جلال الدین میرزا گوید اشکانیان که فرنگیان از اسرا خوانند ملوک از چنگ سلوک
 که آسمان نشین نامیده اند در آورده اند و بهرام و همسایه شدند و با ایشان در کارزار بودند
 از ۲۵۵ سال قبل از مسیح بنحسب سلطنت ششصد و پانصد و دوازده سال داشته اند در ۲۲۶
 میلادی تخت و تاج را با ساسانیان سپردند ۳۵۰ بن بوده اند از ۲۸۱ بن سکه باخته است که بدست
 داده است و ۷ بن همشان پیدا شده است در متن کتاب بیست و نهمین ذکر نمی کند و

نارنج

ارمنستان

۱۸۴

استنزدوی را از این سلسله می شمارد و پسر از او اشکانیان را بادی کند

اشك اشكان اشك شاپور در روزگار عیسی، بهرام پلاش هریر (باند)
فادسترو هیروان، نرمی نیز در پلاش خسرو پلاشان اردوان خسرو پلاش
گودرز نرمی گودرز اردوان

و این اسامی و رای اسامی است که در سکه نقل کرده است و غالباً با منتخب التوابع حضرت
محمد بن خاکی شیرازی موافقت دارد که در سکه را چنین می آورد

اشك اول اشك دوم شاپور بهرام پلاش اول هریر نرمی نیز در پلاش دوم
خسرو اول پلاش سوم اردوان اول اردوان دوم خسرو دوم پلاش چهارم
گودرز اول نرمی دوم گودرز دوم نرمی سوم اردوان

ارمنستان

چون نارنج اشکانیان بنارنج ارمنستان آمیخته است در زمان کیمیا هم آن قوم از بطای
کلی در سیاست و ادب با پارسیان داشته اند و شمر از ایشان یاد شود به مناسبت نیست
در پیغمبر مهاجر و مهاجرین ملل طایفه آریایی به پنج قسم سار و جل و فرات و گرنسکنا کرتند
و دو شعبه شدند علما و سفلی با کبر و صغیر با قسمت شرف و غری

آرامیان نیز بلند رای گفته اند مقابل از مینو است که گفته اند بوده است بهر حال لبنان و
چشم سار و جل و فرات آرامیان و ارمنیان همسایه بودند لکن آرامیان از نژاد سیاه
و ارمنیان آریایی آریمنیان که دارای و مالک مفتوحه اسم میبودند و افلا و اریطاط با آریا

نارنج

ارمنستان

۱۸۵

دکوه سار داشته باشد چه مضایقه

مرکز ایشان کنادر باچه وان در دامنه کوه آرا بوده که بنا بر توریه محل زیست و فرزند
آمد ز کشته نوح است بعد ها چون کوه اغریه داغ بلندش بود آنرا آرا دان گفتند که
امروز نیز در سیه و ترک و ابران سر حد است دو فله دارد یکی بار ارتفاع ۵۱۵۶ متر
و یکی ۳۹۱۴ متر

خود خویش را عاقل میخواندند بمعنی سرور و قوتی است که مدیان با اسم طایفه مجاور
خودشان آن خطه را ارمنستان (آرمینیا) خواندند و توریه نیز آن نواحی را نگار ما یاد
کرده است

ارمنیه نگار ما را از دو لفظ مشتق دانند سلسله طایفه سرگ و دیو آرمینا
پادشاه اول آرا را و فنی تابع اثر بر بوده اند بعد ها از بر لوی مدیان رفقه اند
(۶۲۰ قه)

۶۲۰ قه

بنا بر قول موسی خورنی بنکران اول برمدیان به کچسرو و کجک کرده است و
از پارس نمکین داشته اند از زمان اسکندر

چون آنتیوخوس مغلوب رومیان گشت ارمنیه و حکومت تشکیل دادند
بر پاست آرتاکسیاس و ذارتادیوس (۱۹۰) در ارمنستان کبر و

۱۹۰ قه

صغیر و رومیان نشان بشناختند در سنه ۱۵۰ در تحت حمایت اشکانیان آمد
«۱» سالها تا صادر اثر وی و نگار ما و ارمنی اریطاطی با سلم داشته باشد و خاکی از آن مکان نیست

۱۵۰ قه

ساسانیان

اردشیر

۱۸۶ و در این دوره بیکران دوم (یکی) حشمت شوکت حاصل کرد بین النهرین کا پادوشاه
 ۵۱۴ و شامات را برگرفت (۸۴) چون سمث دامادی بیشتر بدانت پندگی داشت بارو میاد افشا
 مجبور شد ناچ خود را پیش بیاورد و پسرش را از دست او بگریزد و از آنجا باز اول
 ۳۱ هجرت کراسوس را در هضت بایران پریشان کرد بخریک انطونیوس کشته شد (۳۱ قمر)
 در زد و خورد رومیان و پارتیان از منستان بادیار و اقبال گز راند تا بدست ساسانیان
 منقرض شد (۲۵۹ هجری) بیاد سوابق تاریخی ارامنه که اسر و زکیر و دوسه اطراف
 ۱۹۱۸-۱۹۲۱ هجری اعرای اجتماع دادند در خانه خنک بین الملل از سنه ۱۹۱۸ الی ۱۹۲۱ خود را آتش
 استقلال کردند و مجال یافتند

۳۴ در ۴۴۰ هجری عیسی در ارمنستان رواج یافت

ساسانیان

بیک روایت اردشیر پسر ساسان نامی جزو قشون اردوان بود و خود را از دودمان
 سلاطین قدیمی دانست شورش در قشون ایجاد کرد اردوان کشته شد و او در عنوان
 اردشیر اول پادشاه
 روایت دیگر اینست که ساسان نامی پسر ساسان معبد ناهید در استخر بود بایک پسرش در
 دارا بگریز حکومت داشت و خود را پادشاه میخواند از اردوان پنجم برای پسرش را خود
 شاپور پادشاه میخواند اردوان ندان چون بایک در گزشت شاپور خود را پادشاه میخواند
 و برادرش اردشیر را باینکه تکلیف کرد فضا را از برهوار رفته در گزشت و اسیر اردشیر و مسلم

اردشیر

ساسانیان

۱۸۷ فردوسی گوید پسر از غلبه اسکندر بر ایران ساسان پسر را باهند رفت چهار پشته اوراسیا
 گفتند بیچاره زندگی می کردند ساسان آخرین دیابک آمد تا کرد چوپان بافت خوبند
 کرد سر چوپان شد شوی بایک بخوابد بد ساسان بر پهلوی سوار است و بیخی در دست
 دارد هر کس میرسد با و نماز میرسد

چنان دیدد در خواب کائنات پرست سر آتش فروزان بر دی بدست
 چو آذر کشتی چو خرا دو مهر فروزان چو بهرام و ناهید چهر
 همه پیش ساسان فروزان بدی بهر آتشی عود سوزان ندی
 معبران گفتند

کسی را که دیدی نوزدین ناخوآ بشاه برادر سزا آفتاب

بایک شبان را خواستند از نژاد او پرسید شبان امان خواست سپهر نژاد خو بگفت
 بیابک چنین گفت از آن پس جوان که من پور ساسانم ای پهلوان
 نبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواند همه پاد گبر
 چو نشیند بایک فروردین آب از آن چشم روشن که او بدین خوا
 بایک وی را نکر به کرد و بساطی در خورد بر تپ داد

بد و داد پسر دختر خویش را پسندیده و افسر خویش را
 چون ماه بگرفتند از آن خویش یکی کو دل آمد چو نایبده مهر
 همان اردشیرش بد کرد نام که باشد بد پدار او شاد کام

چنان بد بفرهنگ و دیار و چو که گفتی هم ز وفروند سپهر

اردوان صفت بهادری اردشیر بشند او را از بابک بخواست

ز پیش نیا کو دك نيك پے بد دگا شاه اردوان شد بر

اردوان نیکو نواز شکر کردی در شکارگاه گوری ز دیار اردوان مدعی شد که مرز دام

اردشیر ابرام کرد اردوان بر اشفت و با صطبلش فرستاد شکایت پید نوشت جواب بد

که ای که خرد نور سید جوان چو رفتی بنجبر با اردوان

چرا ناخنی پیش فرزند او ی پرستنده تو نه پیوند او ی

نکرد او نبود شمنی از بدی که خود کرده تو بنا خردی

کنون کام و خشنودی او بجوی مگر دان ز فرمان او هیچ روی

بک از کنیزکان خاص اردوان بد بار دشر داده نقد محبت در میان مملو بود

شاه اخرشنا سازا گفته بود که آینه را پیش بینی کند

همان نیز ناگردش روزگار از بن پس که را باشد آموزگار

فرستادشان نزد گلنار شاه بدان ناکند اخران رانگاه

چو گنجود بشند آوازشان سخن گفتن از طالع و رازشان

کز بن پس کنون نماند بر روزگار ز چیز می سپید دل شهریار

که بگریزد از مهر می طر می سپید زاده می و کند آرد می

وزان پس شود شهر یاری بلند بماند اردونیک اخر صومند

چو شد روی کینه بگردان دفر کنیزك بپامد بر اردشیر

سرا و را بگفت آنکه روشنفرا همه گفت با نامدار اردوان

دل مرد بر نداشت از گفت نیز و دان پس همی جست راه گریز

با کنیزك گفت با من بیار سر آئی گفت بنده ام و از توجده ای نکم

چنین گفت با ماماه روی اردشیر که فرمایند شدن ناگزیر

کنیزك شبانه کوهر چند بر داشتند ز دادرشیر فتن چون همی بختند و اسب بن

کرده با هم روی فرار سر آوردند اردوان نگران شد که کنیزك بعبادت هر شب نزد او بنامد در

از ایشان خبر رسید که اردشیر فرار کرد اردوان دانست که کنیزك را از خانه از پی ایشان

بنا خشنود مگر جز کرد نشانه نیافتند

یکی نامه بنوشت نزد پس که کز می بکار اندر آورد بر

چنان شدن با این میا اردشیر کز آنسان برفت از کان هیچ نیز

اردشیر بیار سر رسید بابک و گریخته بود سران پارس گردا جمع شدند تخت و تاج را

بپاراسند نبال شاه هم چون خبر اردشیر بشند با عده بخدمت او آمد اردشیر

نگران شد نیاك استنا وزند در میان نهاد و بجز نیت سو کند یاد کرد

مرا نيك پے مهربان بنده دان شکید دل و راز دارند دان

چنان سپر کشتم ز شاه اردوان که از پیرزن گشت مرد جوان

چو شد لشکرش چون دلاور نيك سوی طبر اردوان شد بچك

ساسانیان

اردشیر

۱۹۰

گر بران بشد بهمن اردوان
نشر خسته از نیر و نیر روان
برین هم نشان نابش سرش
که بهمن بد داشت اول و آخر
چو آگاه آمد سوی اردوان
دلش گشت پر بیم و نیر روان
شهر دخران و قصر دوی و گرم و گرم و دار هفت واد وارد نیشویم که لغزشی در
کار نیاید
گویم اردوان بروایت فردوسی در جنگ با اردشیر گفته شد دخرش را اردشیر بگرفت
باز اینجا فردوسی وارد نیشویم می شود و از نیشویم ماد و راست
قصر سوء قصد دخر سپردن او بوزیر و حامله بودن او و نیر وزیر را از شهنشاه
بابا خواند و این قصه فردوسی کتابی بدیع آورده آن را یاد کنیم که نیکو کتابی است
بد و شاه گفت اندرین حقیت شاه را برین بند بر مهر کیست
بد و گفت آن خون گرم مراست بریده زین بارشرم مراست
اعتماد السلطنه محمد حسن خان از قول مورخین یونان و روم قسم دیگر می نگارد
گوید اردشیر پسر بابک نام کفر دوزی بود ساسان نامی در عبور از کادوزین در خانه
بابک منزل کرد بابک ستاره شناس بود و آنچه را در بگرفت دانست که پور ساسانیان را
رسد خواست بد و فرایند داشته باشد زن خود را اجازه داد که با ساسان دما میزد
اردشیر بوجود آمد چون قدر یافت بابک و ساسان هر دو پدید آمد و افتخاری کردند و
بران صلح شد که اردشیر پسر بابک و از نیر ساسان باشد (از صلیح این هم نویسی است)

اردشیر

ساسانیان

۱۹۱

و چه جامع این تواند بود که از اولاد دارا دهند و سنان زمان فرزند را بسیر برده
ساسان نامی از ایشان پیار آمده و در سنگاه بابک که یکی از صد و چهل پادشاهان
اشکانیان بوده چوپانی یافت بروایت فردوسی از معاذ کارنگ اردشیر بابک در نیشویم
خواجی که دیده بود چوپان را آورده تربیت کرد و دخر خود را بداد اردشیر از آن
بزار جوانی هنر مند شد بخندش اردوان رفت در موقعی که کار اشکانیان منتهی بود با
دسته از قشور سلطنت بدست آورد بابا اسعد ادخلی کرمان و جنوب فارس را
مسخر کرد اردوان قوه برای جلو گیری فرستاد و مغلوب شد ۲۲۴ یا ۲۲۷
با کشته شد اردوان بودن اردشیر در وی و جزو سپاهیان دست تربیت آمد
طول مدت ۵۰ سال مانع میوند ساسانیان یکسان نیست فردوسی چنانست نوشته است
پشت میگیرید
حکایت در موقعی که در خدمت مهران علی اصغر خان ایالت بزرگین مسافرت شد اناکات را
در بند نظامی اساکا پرنیای کرند و هنر خودشان را در کشتی ساز و عرضه دادند در سفر
بکند صاحب بنسایر شد که پس از فتح اسکندریا شاهزاده از نیر ادیکان بزرگین آمده است
گفتیم از ایران مهاجرت کرده اند بگریم که از نیر ادیکان بزرگین آمده است
که کوشی در معبد طوماری یافته و بنابر آن طومار بابک از شاهزادگان ایران در آن زمان بزرگ
آمد و بزرگ رسید چنان مفهوم می شد که سلسله سلطنتی را بدو سپارند از نیر
که داشتیم پس بدیم گفت در کتاب هم این حکایت بطبع رسیده موفق به تحصیل آن نشده ایم

چو آمد بموت نوانه کشید چو برگشت زنجیرهای بگلد

بوم نکبت بر بام اشکانیان آستان ساخت و هلمای عزت بر تارک ساسانیان چشمت
برگشود و رقیل بدنه اردشیر از درون مملکت خراسان حاصل کرد و بدین ترتیب
در هند و سنار بیکه کرده چنانکه طعنه بدست آمد و فرمودی بنواول توجه اردشیر را
بکشد هندی می نگارد

عمده توجه او به سمت مغرب بود که زد و خورد با ایرانیان با رومیان همچنان ادامه داشت
در سنه ۲۳۶ بین ائمه بن روم و اردشیر صلح و توافق گردید و قیصر اسکندریه
بدان صوب آمد نصیبین و حران اردشیر را بماند

اردشیر نظر بصلحی که رومیان از اردوان پذیرفته بودند ایشان را اهتشی نمی نهاد
سور قو حاکم طرابان و سپینوس سور را خاطر نشان می کرد و چهار صد سوار زن
سنام که بر سال آمده بودند گرفته حبس کرد و گروهی از لشکر خود را با آذوقه با ایشان
گروه را بشوش خوشن منوچهر مرکب شد

اردشیر بخت بشوش پرداخت و کار اردوی عظیم را بساخت از آذربایجان هم خبر عیب
نشن اردو در سید اسکندر اندیشناک شده باز پرسید

اردشیر بار منشان روی آورد و خرد گشته شد و پسرش فرار کرد و نکین قلوب اردو متلا
سفاک و با کشته گان بنر و مهر بانی پرداخت آئین زد و شد که ضعیف شده بود
نقوبت کرد معان را اعتبار داد و پس مؤبدان را منزه از انجشید

شاهزادگان و امرا اشکانی هر یک بسینه گریختند و معدودی که مقام مستحکم
داشتند بماندند و حفظ خویش را کردند

نظام را بر اساس کپانه دایر کرد و آئین را بر فرار در جات در خدمان مقرر داشت
مکرکز قدرت و اداره اینجا کرد و زندگانی را بر اقتصاد مقرر داشت

کار نامه اردشیر از فرود آمدن در شاهنامه آورده و در نصیحت اردشیر بشاپور بسط داد
در ضمن نصیحت مقام نمدن از ان ظاهر است لهذا بیست چند از ان پادای کیم

از کار نامه اردشیر

بد رگه چون گشت لشکر فروز فرستاد بر هر سو و رهمنون
که نا هر کس را که دارد پسر بماند که بالا کند به هنر
از ایشان که کوید می راند برافراخته سرش را از انجمن
باشگر بپا داشت کپی همه شبان گشت و پر خاش چوبان
بد بوا نش کار آگهان داشتی به به دانشان کار نگراشتی
کس را که کمتر بد می خط و و بر نرفته بد رگه شاه اردشیر
دیوان چو پیوند جان منند هم پادشاه بر طمان منند
چو رفته سو می کشود کار دار بد و شاه گفته درم خوار دار
زیبوند و خویشان می پیکس سپاه آنکه من داد من پارسین
همیشه پیشتر اندرون دار پس طلا به پراکنده بر چار میل

ساسانیان

۱۹۴

اردشیر

بدان ناکس را که بی خانه بود
خوش ساخت با جا بگانش
چو بی ما به گشتی یکی ما به دار
چو بایست بر ساخته کاوا و
بهر بر زنی بر دینان بدی
گر آید و ن که دهقان بدی شکست
بداد می ز گنج آلت و چادر پایی
هر آنکس که داند که دادار هست
دگر آنکه داند نگر می نو خوار
سه دگر بدانی که هرگز سخن
چهارم چنان دان که بیم گناه
پنجم سخن مردم عیب جو
خست آنکه آباد دارد جهان
هزیند مکن سمیت ز بهر کاف
نوا نگر شود هر که خرسند گشت
نبودش نوا بخت بیگانه بود
همان نافر او ان شود ز پرست
وز آن آگهی یافت شهریار
بماند چنان نیز با زار او
همان جا می آتش پرستان بدی
سوی نیستی گشته کارش ز هت
نماند می که پایش بر فتنه ز جا می
نباشد مگر پاک بزدان پرست
اگر ز پر دسی و گری شهریار
نگردد بر مرد دانا کهن
فزون باشد از بند و از دار و چاه
نگردد نیز دکان آبرو می
بود آشکارا می او چون طهان
بیپوده می را کن اندر کراف
گل نوبهارش برومند گشت

اردشیر

ساسانیان

۱۹۵

دگر بشکستی کردن آزاد را
سه دگر نیازی بخت و نبرد
چهارم که دل دور داری ز غم
پنجم بکاری که کار تو نیست
زمانه می ساز از آموختن
چنان دین و شاه می کرد بگرد
نه بخت شاه بود دین بجای
نه از پادشاه بیانا است دین
چه گفت آن سخنگوی با آفرین
رخ مرد را اثره دارد دروغ
بفر دایمان کارامروز را
سخن هیچ مسلمی بار از داد
نوعیب کسان هیچگونه مگو
نباید که باشی فر او ان سخن
هر آنکس که پوزش کند بر گناه
نگوئی پیشتر نان را زدا
که تنگ نبود آورد رنج و درد
زنا آمده بد نباشی در دم
نیازی بدان کوشکار تو نیست
اگر جان هستی خواهی افروختن
تو گوئی که در دزد پر یک چادر دزد
نه بدین بود شهریار می بیای
نه بدین بود شاه را آفرین
که چون بنگر می مغرور داشت بدین
بلند پشهر هرگز نگردد فروغ
بر سخت منشان بد آموز را
که وی را بود نیز هسان و باد
که عیب آورد بر تو بر عیب جو
برو می کسان پارسای مکن
تو پند بز و کبر گزیننده نخواه

ارمنستان که بطغیان برخاسته باندك توجه فرودشت کار حران بسخه کشیده که
طراپان و سپهپوشان سوریوس دیوارهای عظیم گرد آن بر کشیده بودند
دست یافتن شاپور را بشهر در نتیجه خیانت دختر پادشاه حران نوشنده اند که حاضر
شد شهر را بدست دهد و زن شاپور شود شهر را بدست داد و شاپور را تسلیم
جلاویش کرد با آنکه کبیر و اقشار ایدم اسیر شده رها کردند
تفصیل این احوال را در شاهنامه در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف باید دید که پادشاه
حران را طایفه پارتی نکارد و گفته اند که دخترش مالکه دختر نرسی از شاهزادگان
ایران بوده و در ازای این خدمت مورد لطف گردیده کدام روایت اصلا و فرعاً صحیح
خدا داناست

شاپور بار و میان دو جنگ کرده فردوسی بکی بنویسد
خبر تشویش اوضاع روم مشوق او شده نصیب بر را محاصره کرد انطاکیه را منصرف شد
در این اثنا گرد بانوس قیصر روم شد با لشکر شاهان عازم اسپاکت فزون ایران در
شامان عقب نشست و میان از فرات گزشت نصیب بر را استرداد کردند و طبع غور را محاصره
کرد بانوس کشته شد (شورش رومیان) و فیلیپوس غاصب مقام کسری را با شاپور صلح

کردار منشیان و بین القهرین با ایران ماند (۲۴۱ - ۲۴۴ هجری)

در جنگ دوم (۲۵۸ - ۲۶۰) شاپور باز با انطاکیه رفت و الیر بانوس با وجود کسری
در میدان حاضر شد چه انطاکیه برای روم اهمیت مخصوصه داشت آنجا را منحصراً کرد
و نا ایدس پیشرفت شاپور طرح جنگ افروخته و بجنگ که قیصر با جمعیتش محصور ماند
رومیان را ستراتی (طرح جنگ) و در نا کینک (عمل جنگ) دستی داشتند لشکر و کسری
مخورد و با هر سعی قیصر راه از محاصره بر و زشت شدن بنات رومیان مدتی که گشت
خیانت ماکر بانوس بود بدست فر مانده فزون گویند هوس قیصری در دیک آوند
می بجنگ رفتار شاپور را نسبت به قیصر جبارانه نوشنده اند منجمه در سواری پایتخت او
می گزارده منصفین از مورخین این اتهام را نپذیرفته اند فردوسی گوید
اگر شهر پاری اگر زبردست جز از خاک بیره نیاید نشست
کجا آن بزدگان با ناج وخت کجا آن سواران بیداد بخت
کجا آن خردمند کند آوران کجا آن سرافراز جنگی سران
همه خاک دارند یا لهر وخت خنک آنکه جز تخم نیکو نکشت
در جنگ شاپور بار و میان گوید

همی راند ناپیش با لونه سپاه سبک به نیاز و بنه
سپاه ز قید آمد برون که از گرد خورشید شد بیره گون
ز پا لونه همچنان لشکر بیامد سپه دار تان مهره
بز انوش بد نام آن پهلوان سواری سرافراز و روشن روان

که بودی بر فضا آن ار چند کمند افکنی نام داری بلند
بزانوش جنگی بقلب اندرون گرفتار شد باد لپه پر زخون
یکی رود بدین در شوشن که ماه نگر دی براو بر گزر
بزانوش را گفت اگر هندی پله سازی آنرا چنان چون ربه
که مباد از گریه و آن پل بمیک بماند بدانا نای دهنای

اگر پیدادشاپور نیست بعنصر راست میبود فردوسی با آب و تاب همی پرداخت حتی
بزافوش را شاپور تا مورساختن بیل شوش کرد و دستش را بر روان اگر فیض میبایست
پیششاپور بزافو بیفتند رسم ادب بوده است و فروتنی
در رفتار شاپور نیست بمالک مغنوحه بزرگ منشی کیان و سلوک هم هر دو داد نبوده
اورا بسلاطین آتوراشیند دانستند لکن آن اندازه ستم که رومیان با او نسبت دادند
از قلم دشمن جاری شده است

در مراجعت شاپور بایران ایدناقوس پادشاه نادمر (از بناهای هادربانوس،
تباخون زده چشم زخمی باردوی شاپور دارد آورد اینجا هم رومبان اغراق کرده اند از
اردو که فیصد روم را با کل عده اسیر کند از حرم شاپور کین می نیشود برد و لوگو
که در عصر عرب آگاه نبود جمله بیامان پشت سر شاپور چه مضایقه ایدناقوس
پیران این حرکت خود را بر وایسیر بانوس کابنوس امپراطور روم بت و سنای روم او را
اگوست خواند که لقب مخصوص بعض فیما صرا بوده است بالاخره کشته شد، زنا و زونا

شایو داول

ساسانیا

معروف که زنی با جمال و مردانه بود بجای او نشست شامان و عصر را بگفت و پیران به امپش تان
گفتند از رو میا اندیشنا که بود با پیران نزدیکی خواست بطرام اول قوه هم بکشت او فرستاد
لکن کافه بنوار ایبا نویسنده را خراب کرد و او را اسپر کرده بروم برد افتاع برای او معتر کندی
بود نامرد (۱). ظهور مان صاحب داعیه داعیه و نوشتن اند (۲۴۲)

ساسانیان

همنز اول - بهرام اول

یکی خوانده ام خوره اردشیر هواشنگو و بجواب شهر
چورام اردشیر است شهر دگر کز او بر سو می پارس کردم کز
دگر شارسان هورنزارشیر که کرد ز پادشاه جو انمرد پیر
کز او ناز شد کشور خون بان پراز مردم و آب و سود و زبان
دگر شارسان بر که اردشیر پراز باغ و پر گلشن و آبگیر
دو در بوم بغداد و آب فراث پراز چشمه و چار پائ و بنات
کنون د خمر را بر نهاد بر رخ نویسپار نابو و بردار تخت

همنز اول

پسرشاپور پسر از پد پادشاه شد فردوسه پادشاه او داد و ماه نوشند و
جزیند کار می بد و نیت نداده

بهرام اول ۲۷۲

چنانکه از بن پیش گهیم سعی او در حفظ ز نو بیاملکه ناد سر نینداده اولیا نوسر را
و بران کرد و ملکه را اسیر ارسال بهرام هدا پابرایه فصر هم سبب می شد
بهرام اول را پسرشاپور برادر همنز نوشند اند فردوسه او را پسر همنز نوشند گوید

پسرید مر او را یکی خویش کام خردمند خواند پیش بهرام نام
بخشید اولیا نوسر مردم فغفاز نواح شمال ایران را نا امن کرد و خوب طرف

بین انحرکت کرد لکه الورد کشته شد ۲۷۵ بهرام هم بزود متعاقب او برفت

بهرام دوم - بهرام مشو - نرسی

ساسانیان

ملک را که همنز با بران برگردانیده بود و محترم می داشت او داد پوشت کردند ۲۰۱
و در چند شاپور بردار کردند که مردم آرام شوند

بهرام دوم (بهرام بن بهرام)

وی در بد و سلطنت گرفتار سکنان شد که نا حواله سپستان را اشغال کرده بود
رومیان روی او را بطرف روم برگردانیدند کار و س فصر روم که برای کوشمال
قوم سارمات بجنوب روسته منوجه شد بود سراز فغفاز داد آورد

بهرام رسولی نزد او فرستاد و دم از صبح در جواب داد که جز اطاعت چاره نیست
چون سر خود که از موعاری است از دار و درخت خواهم پراخت پیش آمد و نسیغوز
بگرفت در این اثناء طوفان در هوا پیدا شد برف شد بد جستن گرفت چون انقلاب آرام
یافت فصر بار نه دیدند بی درد دل لشکر افتاد و آنرا هم سرانهدان شدند روی از

جنگ بر یافتند ۲۸۲

از سبب ساز پیش من سودا ئیم و ز سبب سوز پیش سو فطائیم

بهرام سوم

همان پسر همنز است چند ماه تخت سلطنت نامعطل داشت چون حکومت مکنی
داشت معروف بیکان شاه بود پس از وی سلطنت بنی رسید (۲۸۲)

نرسی

در شاهنامه و باقی عهدایان ذکر نمیشود مگر نندی چند می دهند وی گزند

ساسانیان

هرمز دوم

۲۰۲ نرسی را پس از مرگ او و بیگانه شدن دیگران پسرش را آورد و در اول قبول نزد بخت
از منستان ساسانیان سفری آوردی آورد و بدین نصیب مذهبی بود در این نصیب
آفتاب و ماه را که وال او شد بخانه بود از میان بودند

۲۸۶ دیو کلینا نوس قیصر دوم (۲۸۶) دنبال نقشه کاروس را گرفت و بر داد پسر خسرو را که از
کشته بود و بار منستان فرستاد و از آنکه مقدس را منتهی شمرند نرسینش پس فرستاد
از قیصر اسناد کرد که گالیروس را مورد شد بشام برود و اسناد را آنجا برای ناخت
با نرسینش بکند نرسی نیز آماده جنگ شد و در آن روز نرسینش هم بر خوردند
دو روز و دو خوردن و پیروز بود و در سوم سواران بر آن صفوف روی را در هم شکست و بر داد
۲۹۶ و گالیروس از راه آب خود را از آن آتش بیرون کشیدند ۲۹۶ سال دیگر دیو کلینا نوس
گالیروس با پی جبران روان کرد چون از سواران ابراهیم در آنجا بود و میدان را در کوهستان
از منستان اخبار کرد و در شب نرسینش فایز شد نرسی در خم برداشته و ملک خود را بر سر کشید
و پیشنها و صلح کرد و در دوم پند بر فتنه شد اما با شایسته سنگین

۲۹۷ چند پادشاه منجمله از منستان از حیطه نصرانیان خارج شد و جله سرحد بین دو لنین (۲۹۷)

نرسی از سلطنت کناره کرد و شریف مرگ از جام اند و چه شد (۳۰۱)

همان روز گفتی که نرسی نبود همان تخت و در هم و کرسی نبود

هرمز دوم

چون بدو در جهان گشت پسر که بجای او بر تخت نشیند نداشت یکی از زنان آیین بود

هرمز دوم

فردوسی

ساسانیان

۲۰۳ چون سال بگذشت بر سر پسر
غنی شد و مرگ آن سزا جور
چنین بود تا بود چرخ روان
بچندین زمان تخت بیکار بود
نکه کرد و موبد شهبان شاه
یکی که درخ بود تا بان چوماه
سر مشه چون خنجر کا بلی
دو زلفش چو پیمان خط با بلی
مسلسل پادشاه در کرد با فتنه
گره بر زده سرش بر نافه
پیر و چهره را بچند درختان
از آن خوب رخ فساد مان شد جهان
چهل روز بگذشت از آن خوب پسر
یکی که در آمد چو نابنده مهر
و را موبدش نام شاپور کرد
بدان شادمانه یکی سود کرد
نوگفتی همه فتنه این دی است
بر او پیر نورایت بخیر دی است

هرمز نرسی و آذین نرسی را فردوسی ذکر نکرده بچندین زبان سخن بیکار بود اشاره بفرست

۳۱۰ هرگز با باری ایران افزوده در جنگ با اعراب که از طرف بحر بر آشوب کردند گشتند (۳۱۰)

بر سکه های که از او مانده صورت ملکه بن هشت آذین نرسی را پس هرگز نوشته اند بخلاف
پدر بیدادگر بود هم در آن سال کشته شد سزاوار تخت کسی نبود جز برادر همز که او را بوا
توفیق در بیزانس و داشتن خوی یونان میخواستند

ساسانیان

شاپور دوم

۲۰۴

زن هر مزدوم آبستن بود منتظر شدند و مؤید شدند داده بود که پس خواهد بود
بالین ملکه او بختند و زدوسی نیز چنین گوید

بسر برش ناجی میا و بختند بران ناجی زربن دوم و بختند

شاپور دوم

(ذوالاکتاف)

چون شاپور شانزده ساله شد زمام امور را بدست گرفت و نوشتن اندوخته ها را
پادشاه نکست و آمد و شد نکست گفت پلی دیگر باید زد از یکی میان در یکی بودند چنان کردند

چنین گفت شاپور با مؤیدان که ای نامور دایه بر بخردان

بن این پول دیگر بیاید زدن شدن را یکی دیگری آمدن

نخست بگوشت مال اعراب پرداخت گشتن نیز اول (دکیر) که اعراب فسطاطین کردند و گشتن

روم را بفسطاطین آورد مردی با جریزه و فعال بود بمذهب عیسوی گردید و عیسویان را

دقت خود می دانست و این جهان بود برای مداخله در کار اشیاع عیسوی ایران چنانکه امروز هم

دول قویتر همین جهان را اساس مداخله کرده اند اخلافان ملکی هم بر سر جای خود

مردم انتظار داشتند مجاوزان گشتن تلاشی شود فسطاطین در گشتن (۳۳۷) مردم از

از پیرداد که عیسوی شده بود و خوش نبودند وی نیز در گشتن و جانشین لایقی نداشت آنها

معاندان برای شکست آنها بعد که در میان پیشین می کشد شاپور با انجام نقشه خود پیرداد

۲۵-۲۳۸ دوازده سال جنگ ایران و روم ادامه یافت ۲۳۸ الی ۲۵۰

شاپور دوم

شاپور دوم

در میدان روم بازن را شکست داد قلاع محفوظ ماند (۲۳۸) در ۳۴۱ ارتشک نای با ۲۰۵

پادشاه ارمنستان بختید و عهد خود با ایشان مستحکم کرد ۳۴۶ محاسن نصیبین ۲۴۶

بی نصیر ماند برین شهر بر داخت در سنجار و میان بر خورد مقدس صفر با

روم بازن شدنا سوار میدان آمد و دشمنان اغاف کرد گشتا نسپوس (نفس) با فستاطین

از سر مره گشت در ادب جنگ خانک در گرفته بود شاپور با زرو نصیبین آورد بخت

معتل شد امر داد سدها بستند و باب رخنه در برج و باروی شهر انداختند لکن سلاطین

کای و لجن عبور پس و سوار مقدس و نبود مردم شهر فرصت یافته رخنه را اندود کردند

غوغای مشرق شاپور را بدین صوب منوجه کرد (۳۵۰)

طایفه از ابلاک هون با بران هجوم آورده بودند دفع ایشان هفت لشکر شاپور را مشغول

شاپور کرکث ثانی بمغرب پرداخت گشت و میان با کرد و هاز هون و در کایت شاپور ملن شد

شاپور دانست بود فصر مایل است صلح دائمی با ایران برقرار شود رسول مردم فرشتا

و نامه مشعر بر اینکه آنچه از مالک در تصرف اجداد من بوده تقاضا دارم که بمنزله شود

لکن ایشان را دارمنستان و بین القهری که از جد من گرفته اند ناگزیر است والا باید برای

جنگ حاضر بود و با کتب فصر سفر با بران فرستاد مگر جلو گیری از جنگ نشود شد

دو هزار ۳۰۰ شاپور قطع آمد (دیار بکر) را بگرفت بداند را نشیمن کرد کسان نسپوس

مشغول خود شد بود نویث امیر اطوری دوم به پو لیا تو س رسید نقشه طربا را پیش کشید در ۳۶۳

(۱) طایفه هون در تنها با بران حمله داشتند ادب را در و رو کردند و طایفه دینسان می گفت جای اسم

من نباید علف من شود

۳۶۳

شاپوردوم ساسانیان

۲۰۶ لشکر هنگفت در شام جمع کرد خواست اعراب را بر او کار کنند نکردند پادشاه ارمنستان از قصه بخوش نبود و او را مرید میداشت

قشون روی بالغ بر ۱۰۰۰۰ نفر بودند از فراز گزشتند هزار کشتی از نرعه که بود بدجله آوردند ابرانپان ساکت ماندند و اطراف بنفون جنات شد ابرانپان شهر را آمدند و غنیمتی نصیب و معیاری شد یولیاتوس از محاصره منصرف شده اسیران کشتیها را سوختند و بفرستادند که درستان روانه شدند ابرانپان دنبال ایشان را گرفتند کار بسیار کشید آذوقه بر روی پنا ناک شد ارباطشان مقطوع گشت و دوسوم فیصله رخ زوبینی بر زمین افتاد یولیاتوس را سرگردان داده و بطنش را میزدند و از آب بشناگر شتر میبردند

شاپوردی از تکلیف بصلح کرد و میان بجان میزدند بناسد پنج و کایت که در زمان نرسی از ابران منزع شده بود با ابران برگردد و همچنان نصیبین و سنجار و بین النهرین شرف از ابران باشد ارمنستان خارج از صطف نفوذ روم شد ابران در خارج عالم سنک سنک شکر شد رومپان بخود چنین گمان نمیدادند سلطنت شاپوردی هفتاد ساله و ام پافت

پس از یولیاتوس و الینپاتوس امپراطور شد روم را دو قسمت کرد قسمت غربی را برادر خود و الینس داد و از این تقسیم باطناراضی نبود شاپوردی مطابق مدلول

معاهده برارمنستان و قتل آن خطرناک با ابران به اشغال کرد بطنان جنک جدید بدست رومپان افتاد که ابران را تحت حمایت داشتند تا ۳۷۶ میلادی و منار که امپراتور باطناراضی را از ابران جدا کرد در آن دو کشور طریقه مداخله نکند پیداید که در این مصداق

۳۷۶

شاپوردوم

رومپان برده اند که در مذهب پیشوا بودند

ساسانیان

۲۰۷

میشود گفت که شاپوردی ملکی پیراسته از زحمت عرب و طوائف شمال واپسری با توافق روم برای واریش تخت و تاج بهتاکر ابران را بین مالک و دول مقامی میبخشد و در ۳۷۹ جهان را بدو کرد

۳۱۹

خلع اردشیر دوم برادر شاپوردی را اینکه عوارض را بخشید و بنکو کارش می گفتند (گرت گرت) بعد از چهار سال نشان می دهد که مردم کهایت و هنر از پادشاه منتظرند نزد آزاری و غمگساری با اینکه میرزین قوم بحال دسند و چپاول میخواهند به لشکر آراستند امینت میسر نیست و چون لشکر ساز شد به پیکار از کول می افتد

برمان شاپورد سوم برادرزاده شاپورد کبیر امروم که بطبیعت حل شده تقسیم نشد رومپان بران فوت شاپوردی بنصب واران ناد نامی شاهزاده اشکی مداخله در ارمنستان کردند ماقول برادر معزیه البه مخالفت کرده از ابران کین خواست عده بکات و فرستادند اردشیر به جنگ نبود رومپان هم گرفتار هجوم طوائف غوط و غیر بودند و در صلح میگویند در نتیجه کار بصلح انجامید و ارمنستان تقسیم شد و در ۳۸۴ قسماً از اشکانیان حکومت بر فراز گشت قسمت بزرگتر (شرقی) در تحت نفوذ ابران و

قسمت کوچکتر (غربی) در تحت نفوذ روم (۳۸۴)

نوبت به چهارم رسید وی برادر شاپورد سوم بود خسرو والی ارمنستان ابران را در ۳۸۴ قسماً از اشکانیان حکومت بر فراز گشت قسمت بزرگتر (شرقی) در تحت نفوذ ابران و قسمت کوچکتر (غربی) در تحت نفوذ روم (۳۸۴)

۳۸۴

نافرمانی برداشت با نیو دین پوس پیوند کرد و ایاوران آوردند و بزرگ
ناربت کردند و برادرش را همراهم شاپور بجای او گذاشتند و شورشی گشته شد
ارمنستان در آن زمان حکم پسران این عهد داشتند

مسئله وحشی و متمدن قابل پیچیدگی است

اسروزمردی که پیراهن آهار زده پوشید و زندگانه مصنوعی محراب اخلاقی نکند
وحشی اندر صورتی که مردم صحرای در آزار می و مسافران زندگانه میراث از مردم
شهر می سرزند

در دورهای گذشته اگر عرصه بر فوجی شک می شد و زمین ناز میخواستند
قتلاری آوردند و حشمتی بودند و هجوم آوردان اسروزمردان دلیل تنگی منزل و مشت
با اسلحه بی تناسب بر سر مردم عالم میزدند و بی محابای گشته و متمدند
صد رحمت و وحشیت و بر بریت که آن و بشیرشان محدود است

محو نابود یاد این متمدن و تربیت که جز اشکال زندگانه و سوء اخلاق چیز دیگری
در وحشیت اگر ناخ و نازی می شد بفرع بود اسروزمردان نفوس با صلا
تربیت شده و صد هزاران بر برتلف میشود برای منافع مشتی ظلیل شهوت پر
طوائف هون و اوار با رویا هجوم آوردند بساط هرزگی و بی ناموسی و
بر هم زدند و وحشی گری و بر بریت بود همان رفتار یعنی هجوم آوردن برای
بغا و چپاول نشر تربیت و متمدن محبوبیت صد لعنت باین متمدن و تربیت

بردگر اول (۳۹۹)

پایه مذاهب مختلفه نیستند روحانیون زردشتی بز کارش خوانند مردی پنجو
و بلند همت بود

آزاد پوس و لیم خود نیو دین پوس را که کودکی گواره نشین بود به بردگر
سپرد که از شر رقبا محفوظ بماند بردگر دانتی و خوش خواجه مخصوص خود را
فرستاد و بسا اخطار کرد که هر کس بر ضد امپراطور قیام کند با او طرف خواهد بود
آن طفل و حمایت بردگر امپراطور شد و بردگر خواهش او را در رعایت طرفه رعایت
ایران عیش و شرم شد

در آن زمان قوم هون بطرف مغرب متوجه بوده طوائف هاسیه برومیان فشان
می آوردند و در شانم کرم می هزار ساله روم غریبه مسخر آزارش (آزار) شد
نازیدگر بود از فیض نگاهداری می کرد در سلامت نفس او همین بس که با وضعیت
احوال روم گرفتار شامات برای ایران سهل بود و بنا بر رعایت و سنی اقدام بگریز آن
نکرد

در شانم دوره بردگر دیب آمد با طمعه اسب و سوء قصد هر دو نوشته اند
پسرش شاپور که حکومت ارمنستان داشت هم فرصت بقاقت خسرو نای را
بهر جهت صورتی ساختند و بر تخت نشاندند و دام نیاورد و پسر دیگر
بردگر مدعی تاج و تخت شد

بهرام پنجم

بطوری که فردوسی میگوید ستاره شناسان دو طالع بهرام سلطنت هفت کشور دیدند مؤیدان که از نظر من هیچ بین دگر خوش بین نبودند کنکاشی کرده بزرگواران داشتند که بهرام دور از مرکز تربیت شود و او را بنعمان بن منذر سپردند که مالک حبشه بود و از ملوک عرب و حبشه شهره بوده بفرب کوفه در محل نجف بهرام با سپاه منند یا بران آمد (بقول فردوسی مجهر) رفع مبارزه و قطع عباد فرار بران شد که ناج را بین دو شیر هفتد هر که ناج را بود شاه باشد خیر و اندیشه کرد بهرام ر بوده بر سر نهاد هباطله در شمال ایران آشوب انداخته بودند ایشا را هون سفید گفتند بهرام تخت کار آذر با بجان را سامان داده پس مغرب منوجه شد کار آن طوایف را بساخت گویند رومیان انگشت شتر یکو در ایشان داشتند چشم زخمی که از شش بهرام دیده بودند طوایف را در التهر نا بهرام بود یا بران نگا نمیکردند دعائ عیسوی نعلین را پشت سر خویش بدفراش میخواستند مغان از محاشی مرید اندیشه داشتند این کش مکش اسباب زد و خورد بین ایران و دم شد که حمایت مسیحیت می کردند (درومیان همنا ایشان می گفتند فردوسی هبنا لبان آورده)

بهرام پنجم

دور نرو بهر جنات بکسر در چین هم چنین علت بود

میدان مبارزه باز نصبین بود مهر نرسی سردار ایران صالح در کشید بجنگ دیدد رومیان جلو گرفتند مهر نرسی بصبین برگشته مدافع شد از اردا بورید سردار رومی هم محاصره پیشرفت نکرد بهرام با عده در رسیدد رومیان و شش محاصره آتش زده عقب رفتند

در سنه ۴۲۲ هجری از جنات دوام داشت و رومیان تکلیف صلح کردند بهرام مایل بود ۴۲۲ سران سپاه راضی نشدند خصوص کر و و وین بن (به مرت) ایرانیان دودمنه شده خواستند از پشت سر در آیند و رومیان از نقشه آگاه شده نذارک کردند کار صلح کشید عهد نامه صد ماله منعقد شد مسیحیان آزادی دینی یافتند لکن بیع مغنا این فصل نا جرمه ماند

بهرام را بشکار میل بسیار بوده قصه کنیزک و دو ختن پامی آهو بگوشتش معروف چون گوردی بسیار دزدی بهرام گور معروف شد گویند هفت گنبد هر کدام بر تنگی بنیاد کرده بود و هر روزی از هفت گنبد یکی نشست جنات بهرام با خاقان چین و پیمان گرفتن از تورانیان همان زد و خورد با هباطله و طوایف دیگر است اینجا فردوسی توران را بجای خود گفته در شصت کبابان می پرا توران شده است چما و لاد تور بران دست یافته بودند در دعائ عیسوی جوانان را بطبیع اندام در میرند بر چینی کران آمده جنات مند

ساسانیان

بزدگرد دوم

۲۱۲

آمدن شنگل با هفت پادشاه نزد بهرام البتر از نقتات هر چه فردوسی است

۴۳۸

در فوت او قتل است که در شکارگاه باطله در فوت (۴۳۸)

در بنم شهر بن سخن و در رزم صف شکن و در شکار گورافکن بنام معنی پادشاه بود

در ضمن گوشه باطله بنده رفتن گرو و لوری را مشکر بایران آورده است

فغان کاین لیلیان شوخ شیرین کار شوق چنان بردند صبر از دل که نگران خوان پنا

لور و لول بیک معنی است مردم بی پروا را این گویند

فردوسی در روایت بایران و هند مبالغه دارد و پیدا است که مناسبان بوده است

حکایت روزی بر مؤبد خراب کردن ده آباد را بیک امر و آباد کردن آن ده را بلسافه بیک

از حکایات حکمت آمیز شاهنامه است و جواب بخاطره هرج و مرج حبان

بزدگرد دوم

پسر بهرام گور است هیاطله که از بهرام اندک داشتند باز دست بنافتن بایران کردند

بعلاوه مناقشات مذهبی بالا گرفت مفسر و پی امی از منتهی خلقی تعبیر کرده اصول

مسیح را در ارمنستان رواج می داد و قومیت ارمنه بر استحکام می افزود و همزی

و زبردتی بر مسیحیت نوشت و پستان جواب دادند کار از قلم بشمار کشید بزدگرد

که از امر شرف فراغت حاصل کرده بود منوچهر ارمنستان شد سردار ارمنه کشیدند

عده از پیشوا بایران سپردند آتشکده ها و تفریق اول پیدا کرد در بین النهرین بزرگ آتش

نزدشتی بالا گرفت بنی مسیحی با خلفه جان و دسر و ظیفه سپردند

بزدگرد دوم - فرزند اول

ساسانیان

۲۱۳

رومیان بزمان وی منتهی شدند نزدیک حدود ایران بنای قلعه کردند و صلی

باج بایران پرداختند در عوض ایران در در بند استی کامی فراهم کند و نگذارند که

منها چین نواحی شمال بایران و روم هجوم بیاورند

بزدگرد بآبرومندی و در ده زندگانی را طی کرد (۴۵۷)

پس از بزدگرد پسر بزرگ او در سپستان بود هرگز سوم برادر کوچکتر از دوری و استغاث

کوه سخت و با جمل صاحب شد فرزند با عده از هیاطله حق خود را باز شناند

فرزند اول پسر بزدگرد (۴۵۹)

بآوردن غله از خارج و تخفیف خراج و الزام اغنیایر عایف حال فقر ایشان شد که

خشکسالی در پی تلفات بایران وارد نیامد آمدن بایران پس از چند سال برای

روز شادی بود و جشن گرفتند عید آبان انجامست

همه هیاطله بایران و هوپیان بروم مجال نداد که در این دور بخودشان بپردازند

فردوسی

یکی شارسان کرد و پیرو درام بفرمود که راه دادند نام

سپهر اسوی جنک ترکان کشید همه ناه و سخت بزرگان کشید

همه داند بالگر و گنج و ساز که بیکار جوید ابا خوشنواز

نشانی که بهرام بل کرده بود ز پستی بلند بیاورده بود

نوشته یکی عهد شاهنشاهی که از ترک و ایرانیان در جهان

کسی زین نشان هیچ برنگزود هم از رود بیرون پی نشود
چوپین و ز شیر او زن آنجا رسد نشان کرد شاه ایران بدید
چنین گفت بکسر بگردن کشان که من پیش از کان برز هشتان
مناره بر ارم بشمشیر و گنج ز هبتال تا کس نباشد برنج
چو بشنید فرزند خاغان که شای ز جیون گز در که خود با سپاه
همی بشکند عهد بهرام گور بر این بوم و بر نازده شد جنگ شود

خوشنواز را مشیرالدوله آخ شونوار نوشتند و پهلوی اش بابت طهر حال معترض
بصلح راضی شد که فیروز دخر بد و بدهد فیروز کنیز که بجای دخر خود خوشنواز را
فرستاد وی جمله را باندانش خدعه پیش آورد و از فیروز عده مردان جنگی خواست
که در قشون او فرمان گز را باشند فیروز سبب دژ از بهادران بفرستاد خوشنواز
بعضی را کشید بعضی را نافر کرده باز فرستاد که این جواب آرخد عداست در تان آتش فتنه
مشعل شد^(۱)

قصه دخر خواستن را فردوسی نوشته در صورتی که بامداد او غایب چسبند است
و در خانه کار فیروز چنین نگار که خوشنواز در میدان چال کند و پیوسته فیروز
در حملات با شتر نفر از پادشاهان در آن چال فرود قند و از آنجمله قباد سالم ماند بود
جواب خوشنواز بفرمود پیش از جنگ و علامت از آنجا و از پیمان بهرام چون خالی
«۱» قصه خواستن مردان جنگی و فرستادن سبب نفرال آخر نظر بچکانه ای بدینا ستافانه در تاریخ

از حکمتی نیست یاد میشود

دین جهان دیده را خوشنواز بفرمود نداشت بر او فراز
یکی نامه بنوشت بر آفرین ز دادار بر شهر پادز مین
چنین گفت که عهد شاهان را بگردی نخواهت خسرو نژاد
نه این بود رسم نیاکان تو گزیده جهاندار و پاکان تو
چو پیمان آزادگان بشکستی نشان بزرگ بجاک افکستی
مرا نیز پیمان بیاید شکست بناچار بردن بشمشیر دست
چو آن نامه بر خواند پیروز شاه بر اشفت زان نامور پیشگاه
فرستاده را گفت بر خیز و بنزد پادشاه آن مرد به پناه شو
بگو پیش که ناپیش دود شرک شما را فرستاد بهرام چیت

چو گهزار بشنید و نامه بخواند سپاه پراکنده را بر نشانند
بیاورد لشکر بدشت نبرد همان عهد را بر سر پنهان کرد
که بسند نیایش ز بهرام شاه که همچون مباحث است مار ابراه
یکی سر دیناد لچرب کوی ز لشکر گزین کرد با آبروی
بد و گفت نزد پادشاه پیروز و بدو سخن گوید و پاسخ شنو
بگو پیش که عهد نیای ترا بلند اختر و دهنای ترا

همی بر سر نیزه پیش سپاه بیارم چو خورشید تابان راه
بدان ناهرا نگر که دارد خود بمنشود آن دادگر بنگرد
مرا آفرین بر تو نفرین بود همان نام تو شاه بدین بود
بداد و بمردی چو بگرام شاه کسی نیز نهاد بر سر کلاه

چنین گفت کامه داور دایاک توئی آفریننده باد و خاک
تو دانی که پرویز پیدادگر ز بهرام پیشی نداد دهنی
فردوسی باز جاک سو فرای داد را استخلاص فیاد و نیل بمقصود باری کند
سنون سرحد برابر و این فیروز گفت برداشند و در پیش سپاه میبردند که خلاف
عهد نکرده باشد و صور نا از سنون نگر نشتر باشد
شوریش از منستان و بن بر فن سهاک رایش و پیوستن ابر بهایا و فتنه بود و پیچ
خالفهای مذهبی که زر مهر سردار ابرای دد غیاب فیروز فرو نشاند و ساهاک د
جاک بمک جان از شک بدربد

در این افسانه ها پیش چهره راست و در پرده شاخ و برگ آرامش و پیراسته شد
از آثار فیروز سدیدت که در جلوه باطله کشیده که هنوز کمی از آن باقی است
پلاش (و لکاس)

برادر فیروز پس از وی بخت نش (۴۸۳) حکومت میستان اسرای ایران را

مدا ازای بر داخت باج سالبانه از فید خوشنوا آزاد کرد
جنگ خانگی در سر تخت و تاج و کجک واهان و الی ارمنستان به پلاش سبب شد که
آزادی ارامنه و این بان در مذهب شناخته شد و آتشکده ها را خاموش کردند و
دنگی نازده روی کار آمد

غباد اول

وی سپهر فیروز است پس از استخلاص خواست جای پدر را بگیرد با پلاش بر نیامد
نزد خان هباطله رفت پس از سه سال فتنه برای استرداد حق او حاضر شد در این اثنا
پلاش در گزشت (۴۸۷) و بقشون حاجت بنفشاد سران پشایان را باطلت بر سر نهاد
قوم خزر از نژاد زرد در محل نمیر خان شورام مرکز گزته بودند بعد هابه ایل (حاج)
نرخان (بلای نواحی کورگشته آسایش اهل را غنجل کرده بودند غباد بر ایشان غالب
شده شترشان را رفع کرد

مزدک بزمان او ظهور کرد وی را سپهر بامداد از اهلای پشاور دانند مذهبی آورد
و آن اشترک در اموال و زنان بود غباد بدو گروید شاید از شر و جانان جنگ اخلاص
شود مردم شوریدند و او را نخواستند و جاماسب برادرش را بجای او برگزیدند خوا

غباد را یکشند جاماسب سن پیش آورد و در قلعه فراموشش بند کرد (۴۹۸)
غباد بعد سنی ملکه زر مهر فراد کرده بهر هینال رفت بکجک شاه هباطله با بران گشت

جاماسب فرزند غباد بر تخت برآمد (۵۰۲) و این ملک هباطله را بنفوذ دختر فرزند
 گفته اند که پیشتر گفته شد که بجای او فرستادند
 این نوبت غباد از مردك كناره کرد و در دیوان چنانست که نزد کرا انوشیروان یکشت (شاهنا)
 غباد بار و میان دو جنات کربه است

بهانه جنات اول مطالبه وجهی بود که بنا بر معاهده بزرگم با نئود و زیوس باید بر
 ساخلو در بند و جلو گرفته از طوایف آن حد و دبد هد و در میان منوئل و مرز و
 شده خانه خالی کردند که فرزند منستان روی و امید (دیار بکر) و هزیمت فزون از
 فیض اناسناز یوس به نیجه ماند چه هباطله او را بیعت خود جلب کردند و در میان از
 وضعیت استفاده کرده آنچه باخته بودند برزند آمد را بنی ساختن ابراهیم خا خا کرد (۵۰۳)
 گرفتاری غباد به هباطله ده سال طول کشید چنان گوشمالی شدند که دیگر عهده ابراهیم نکرند
 نوبت در ثانی بروم افتاده از یکطرف ایسپان بواسطه نسخ آزادی مذهب که هرگز گور داد
 بود سر طغیان برداشته بروم منوئل شده بودند از طرف دیگر و میان در مدت رفتار
 غباد هباطله قلاع محکم ساخته بودند

اعراض غباد به جواب ماندند و دیگر و میان اتحاد با هونیان شمال فغفار بود
 بجای اناسناز یوس آمده از یکپایه بطرف روم رفت و در سنه ۵۰۶ فزون ابران وارد
 ایسپه و لان پکا شد و میان بار منستان ابران آمده بمقصود رسیدند و در آنوقت
 گرفتاری جنات ابران و روم در گرفت فزون روم منهنز شد و سنیپنا یوس عده

فزون منظم وعده چرباک بکشت فرستاد و فرزند همران سردار ابران به درارفت
 فریفتن دست داد و میان با تلفات باندازه بد و فوای ناز که برای ایشان مهید
 ابران بهان را عقب نشاندند

در سنه ۵۳۱ فزون ابران بشامات رفت در کالای نکوس بایسپلزار یوس سردار و طرف
 شد شکست فزون روم افتاد در این اثنا خبر فوت غباد رسید ابران به طرف دجله
 گذار کشیدند (۵۳۱)

جنگهای غباد بار و میان برای هیچ طرف نیجه نداشت مگر اینکه طرفین جسام و روحا
 کاسته شدند

از وفات زمان غباد یکی کردن رشتنزدکیان بود بدست خسرو (انوشیروان)
 بزمان غباد شهرهای جدید در اطراف ابران آباد شد
 در جمع و خرج سیاسی وجود غباد برای ابران نافع بوده و کارهای اساسی شده
 فردوسی در مرثیه غباد گوید

یکی د خمر کردند شاهنشاهی	یکی تخت زرین و تاج می
مژدند بر تخت زرشاه را	بستند ناجا و دان راه را
از انیسرند بدند چهر غباد	بگفتی گز در کمر گفتی چو باد
چنین گفت پرسند داسروین	که شادان بدم ناکشتم کهن
ز سر و دلاری چنین کند	سمبرك دارندك عنبر کند

ساسانیان

نوشیروان پسر غباد اول

۲۲

گل ادعوان را کند زعفران پسر از زعفران و نچای گران
چل و هشت بد عهد نوشیروان نو بر شست دینی نامه جوان

۵۷۹-۵۳۱

نوشیروان (خسرو) (۵۷۹-۵۳۱)

خسرو از بنیت که غباد در حرکت به هپتال در نشا پور بنخواست چون نوکرا و مصفا
با پیش آمد کار غباد بود او را محبت و اعزاز می کرد و بر پیران دیگر مرتبت می نهاد
نادیغ نشان می دهد که نورانی از پیش او نافر داشتند و بهین همه کوشش را در آن
دور درون سخت و نایب شمر می بخشید

مختصات نام خسرو بر داشتن شوی از افکار بود که آئین مردم که ناحیه ریشه افکنده
مردم را منزل می داشت کسی خود را صاحب دارائی و وزن نمیدانست بحکم ضرورت مردم
و مردم که را از دم تیغ سپاست گزیدند تا آرای در مملکت حاصل شد

بندی از یک بند مؤلف به مورد بنیت پادشود

راه مسافر و اینان نغمه بس دلکش است ز مهر اشراق نیز نوائی خوش است
زیر و باری برود که چرخش آمد بگو طریقه انکیز آن ناله عاشق کشت
عقد گشاک شود هیچ ترا بر بغیر پرده آن دلیر با ما به آن آتش است
ساز چونا کول شد زخمه شاف فرزند کوش و بابت رفیق مستحق مالش است
طبع بشر را یکی شیر قوی بخیر و آن زنگه بر یک دشت بین بر مو حشر است

در قصه فردوسی از چل و هشت تا به جلوس نوشیروان قبل از هجرت باشد و از شست عمر خود (۵) خسرو انوشیروان
که یکباره معروف شد

انوشیروان

ساسانیان

۲۲۱

طبع نه آن اغواست کوبش و رام نو با بجز این عهد سر خط دام نو
گر سنگی بدیده بدید اغواست بورد سنگی از زمان تخت زمام داران اندوخت و غیره
اخگری بود بر خاکستر مرده از ان استفاده کرد

بیامد یکی مرد مرده کینام مخنگوی و باد انش و رای و کام
بیزد شهمنشاه دستور گشت نگهبان آن گنج و گنجور گشت
ز خشکی خورش نیک شد در جهنم میان کهان و میان مهران
بش گفت آنکس که ملوش گزید همی از نشت جان بخواهد بزد
یکی دیگر می را بود پاد زهر گزیده نباید ز نریاک بهر
سزای چنین مرد گوئی که چیست که نریاک دارد در م سنان بنیت (۱)
چنین ولد پاسخ و را شهریار که خونیت آن مرد نریاک دارد
چو بشنید برخاست از پیش شاه بیامد بنزدیک فریاد خوا
بدیشان چنین گفت که شهریار سخن کردم از هر دری خواستار
بیاشید تا بامدادان بگا نام شما ناسوی داد راه
برفتند و شبگیر باز آمدند شخود دل و پرگداز آمدند
زد و گاه شمشیر بانبوه گفت که جائی که گندم بود و در وقت

(۱) معنی که برای مصراع می شود فرض کرد اینست که دم سنگی سنگ بر این زمین درم بکشد و فصد نباد و فضا
دریا باشد و این سنگ دم بخشد فو قی طافند چنانکه بعد گویند اگر یک یک در زمین بکشد و فصد نباد و فضا
نریاک در فغانای دم فو قی اسطاعت بود و مستعد است هر چند خواهد از عتق آن متا ندر سنگ کوچک سنگ
درم داد و شعر فردوسی باید و فصد گرفت دم سنگ سنگ کوچان می شود

ساسانیان

نوشیروان

۲۲۲ شود و همه بصره زو بر گریه
 بجاگر بگریزند زو بسیر بد
 دو بدند هر کس که بد گریه
 بشاد اراج گندم شدند از بند
 همه گفت هر کس توانگر بود
 هفتی دست با او بر ابر بود
 نباید که باشد کسی بر فرزند
 توانگر بود نادر و درویش بود
 زن و خانه و چیز بخشدند
 هفتی دست کس با توانگر بگذاشت
 ازین بسندی چیز و دادی بداد
 فرومانده از کار او مؤبداد
 چنین گفت مزدك بشاه و من
 که اے برادر از دانش و آفرین
 چنان دان که کسری نبرد بر من
 ز دین سر کشیدن و را که سران
 بیچاند از راستی پنج چنین
 که دانا بر این پنج نفر و دین
 بکار شک و خشم است و کین و نینا
 پنجم که کرد بر او چهره آن
 ازین پنج ما را درن و خواسته
 که دین بھ در جهان کامنه است
 بدین دو بود رشك و آزونیا
 که با خشم و کین اندر آید بر از
 هسی دیو پیچد سر بخردان
 بیاید نهاد این دو اندر میان
 چو این گفته شد دست کسری گرفت
 بد و مانده بد بشاه ابرار گفت
 از او نامور دست بسند بخشم
 بسندی ز مزدك بشاید چشم
 همانکه ز کسری پرسید شاه
 که از دین به بگریزی چپ شاه

نوشیروان

ساسانیان

۲۲۳ بد و گفت مزدك زمان چند
 همه خواه از شاه کشته فرود
 بد و گفت کس چو یابو ز عینا
 بگوید که کشت است بکشتگان
 و را گفت کسری زمان پنج ما
 ششم راه را از گوهر شاه
 فرستاد کسری به جای کس
 که دانسته دید و فریاد و سر
 کس آمد سوی خورده اردشیر
 که آید بدرگاه هر مزد بد
 ز اسخر دهر آذر فارسی
 بیامد بد درگاه با پارسی
 نشنند دانش پند هانیم
 سخن رفت هر گونه از پیش و کم
 چو نشنید کسری بنز عباد
 بیامد ز مزدك همه کس دیاد
 که اکنون فر از آمدن و روزگار
 که دین بھ راشوم خواستار
 چو راه فریدون شود نادرش
 عزیز و مسجا و هم زند و است
 سخن گفتن مزدك آید بیام
 نباید بگفتی جن او و هنام
 گرا بد و ن که او کسری بگوید
 ره پاک بزدان بخوبد همه
 نویز از شوا ز ره دین او
 بند و در ناخرم آئین او
 بمن ده و را و آنکه در دین او
 مباد ایکی را بن مغز و پوست
 چنین گفت مؤبد پیش گره
 مزدك که اے مرد دانش پره
 یکی دین نویا خن در جهان
 هادی زن و خواسته در میان

ساسانیان

نوشه روان

۲۲۴ چندانکه بدو کش که باشد پیر پسر چنین چون شناسد پیر
 جو مردم برابر بود در جهان نباشند پیداکهان از جهان
 که باشد که جوید در مکره چگونگی توان ساختن مهره
 همه که خداوند مزدور گشت همه گنج دارند گنجور گشت
 ز دین آوران این سخن گشت تود بوانگی داری اندر هفت
 چو بشنید گفتار مؤبد غباد برافت و نذر سخن داد داد
 گرانمایه کسری و دایار گشت دل مرد بیدین پر از آزار گشت
 از آن دین جهاندار بپزارد شد سر سرکشان پر ز بپزارد شد
 بکسر سپردش هانگام شاه ابا هر که او داشت آن دین و راه
 خرد و صاحب مزد که داد باقی نگویند بپزارد پسر من دل را فرمود بی باقی که گشتی
 در آید و بر و بارش اینگر مزد که بدان باغ در شد و با باران هر که بپزارد
 این دل و هنر خرد را کاف بود که پسر از غباد نخت و ناخت او را مسلم باشد
 هر آنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با زن خود کند
 از امر و زکاری بفر دامن چندانکه که فر دایم کرد و زنا
 چو خیره شود بر دل مرد شک یکی دو دمندی بودی بر شک
 سخن گفتن کش ز بپزارد است بیچارگان بر بیاید گریست
 پسران انجام کار مزد که خرد و بنظم امور داخل بر داخل از بعد بل و البان و بسط

نوشه روان

ساسانیان

۲۲۵ مریک بود با چار بک بهر شا
 بکسر و سپیدان سزا و نواج
 همه پادشاهان شدند انجمن
 گزینش نهادند بر یک دم
 کسی را بجا نینم با چار پای
 ز گنج شهنشاه برداشتی
 گزینش دزدان و درشت دردم
 کس کش دردم بود و دهقان
 گزاردند از ده دردم ناچار
 کس بر کسی بر نکردی ستم
 گزینش و خراج آنچه بدنام برد
 یکی آنکه بردست گنجور داد
 دیگر نافرمانند بفر کشوری
 سرد بگری که نزد یک مؤبد بود
 گزینش و سربازها بشمرد
 پراکند کار آگاهان در جهان
 که نماند و بدر و نماند جهان
 مالک را چهار بخش کرد و هر بخش را بفرمان گزارد سپرد
 تقسیم کرد و سی بری نکارد با اوضاع جغرافیای موافقت نداشتند و فتنی خراسان

بوده است با تمام باختر و در چون فتنه عراق و آذربایجان و اصفهان فتنی
پادشاه و کرمان و در دست فتنه بن الهیمن تا حد و دشت
شاهنامه کشیدن دیوار بین ایرانیان و تورانیان را با انوشیروان نسبت میدهد و
گوید ایرانیان و بلوچان و گیلانیان را که شال داد پس آمدن من در آن دگر
و شکایت کردن از قصص و ذکر کند و بعد مکاتبه کرد و با انوشیروان و جنک با
سپهسالار و میان و گرفتار و اینوس و انطاکیه و آباد کردن شهر نهب خسرو برای
روم بقونیه انطاکیه

انوشیروان را از آنکه از مینوی میگوید میشود نوشتن نام که در بیماری انوشیروان
برای مینویست نام بر زمین نگهبان مینویست و او را دستگیر کند معزنی الیه
در جنک کشته میشود و با بقوله اسیر شده و میل در چشمتش کشند
انوشیروان که بعد سوپان نظریه داشت و اگر نیست با آنها طعن بود اهل آن
دست و میان دانست پس از خروج نوشیروان از آن طغی فوی شد

سر من ز گشتن پرازد و نیست پدید نزار من که خشنود نیست
مسحی شهر اندون هر که بود نماندند خسارگان ناشخود
بخاکش سپردند و شد نوشتن زیاد آمد و ناگهان شد بیاد
همه کند شاپور دیگران شدند ز درد دل شاه بریان شدند
مبازار هرگز و ان پید اگر چند ازا و در نخت آید لیس

خواب دیدن انوشیروان

شب خفته بد شاه انوشیروان خردمند و بیدار و روشن روان
چنان دید در خواب کش پیش تخت بر شمع خرواند درخت
شاهنشاه را دل پیارا سنی و درود و رامشگران خواسته
ایادی بران گاه آرام و ناز نشستی یک بنزدندان گراز
نشستی وی خوردن آراسته می از جام نوشیروان خواستی

معبران از تعبیر و مانند با طریف کسان فرستادند و در مرگ و کشته شدن و زخم
نام گفت تعبیر خواب را دادند که جز پشاه نکو بود چون بار یافت گفت در حرم شاه
نامی است که لباس زنان پوشد همه اهل حرم را بخوان از همان اشکارا شود
کردند و چنین بود نام بود و چهار بد توان بر نوشتند و جز و ملازمان شد
دبیری کند مرد را از چند نشان در تخت شاه بلند

هم از گزاشات مذکور در شاهنامه جنک نوشیروان با باطله و وجه مصالحه
شدن در خنجران چین و توجیه انوشیروان بطیغون

غالب امور جنک و قتل و غارت را منظور نظر ساختند و صحن نوازین پدید
پرخنده و حال آنکه نارنج باید زمام داران را از آن شبوه بهزاری آورد و رسم
پاکبلم خود کشیدن و خوی آبادی و درخت نوازی پرورد اینست که پند حکمان
و درجه شریف هر زمان را سرودن و در پشته ستم و نجا و نداد و درون پیشانی

از غضب و غاوت که بگزید چه بد بودست بدست رفت و آخر هیچ شد از جهانگیر
دارا و جهاننوی ساکنند مردم عالم را چه سود حاصل آمد چند فرزند اشکانیان و
رومیان و دیال ایشان سالمانیان و در سر از منستان نده و خوریدند جزایلاف
نفوس و نصیب ناموس چه نتیجه معنوی برای منافع حاصل شد
هنر آنت که گزاشات جنگ و جدل که جز طمع باشد و خسته هاست چیزی نیست که
نصحت آمیزد و او را قیام بکنایم نادول بداند که جز از اول ملل هنری نماند بیست
نویست اگر راست باشد بزبان باید نه شبش

چو کس بیامد بر تخت خویش گرازان و انبان با بخت خویش
بر اسود گیتی ز آو بختن هر جائی بیداد و خون و بختن
جهان تو شد از قریه ایزدی بیستند گفتی و دوست بدی
ندانت کس غایت و ناخن دگر دست سوی بدی آخن
جهان با بران طمانند روی بر آسوده از درد و از گفتگو
با بران باها با مو خندند و دانداید افش بر افر و خند
ز باز ارگانان هر روز و بوم ز نزل و ز چیز و ز هند و ز
هر آنکس که از دانش آگاه بود ز گویندگان بر در شاه بود

و گیتی و چیز است جاوید بر دگر هر چه باشد نماند بگر
سخن گفتن تغز و کرم از نیک بماند چنان تا جهانست و پاک
ز خورشید و از آب از باد و خاک نگر و نبه نام و گفتار پاک
به آزاری و سود مندی گزین که اینست آیین و فرجام دین
فرستادن رای هند شطرنج را بر افوشیروان

بپاورد پس نامه بر پرند نوشتند بنوشیروان رای هند
یکی تخت شطرنج کرده برنج می کرده از رنج شطرنج گنج
چنین داد پیغام هندی برک که تا پس رخ باشد نو باشی بجای
کس کو بد انش بر در رنج پیش بفرمای تا تخت شطرنج پیش
هند و ز هر کون رای آورند که این تغز باز به بجای آورند
گر این تغز بازی بر روز آورند بدانند هر چه چون آورند
هر از باج و سادی که فرستاد بخوبی فرستد بدان بارگاه
و گر نام داران ایران گرو ازین دانش آیند بکسر سئو
چو باد انش ماند آرند تا و نخواهند ازین بوم و بر باج و ساد

از این حکایت منظور اینست که بدانند باید نازید و نرسد و اگر اینها از ابرافضه
باج نخواهند و گرنه چه فرستد آن داعیه خواهد بود اگر نماند و زبید معنی داد
ایران را چه هبند و نشان هر کس سبب لا کند و بکند بهین زند که خود بپاورد و چشم

مخواستند حساب نگشاید مناسفانه اسامی اینها بر عهدی و تجاوز بوده است
و هست آنکه دست نهادند بر دوازده نگارشان چایلو سان ریشه اش فراز
گویند بوزجهر هر شطرنج را بجهت کشف کرد که کارها بنده بر است و نزد رانبع
کرده در جواب فرستاد که ندیده چون با نقد بر موافق اند پس روزی است
کتاب کلید و دفتر نیز از غنی است که نوشیروان از هند آورد اول عصر به ترجمه شد
بعد بفارسی حکمت عملی است در فقه از زبان جوانان
خشم آوردن نوشیروان بوزجهر

بحکم طبیعت پادشاهان و زرای خویش از قبا و خود دانسته با کمال حاجت که برای
خدمت ایشان دارند بکنه ایشان از در دل می گویند و بجهت پند و بیچند هر چه
دانشمندتر و اصلاحات و بیشتر آن رفایک بکنه میفرایند و این امر در تمام ادوار دیده
شده حکایت برآمد که خواجۀ نظام الملک و غیره دیدن ما بپسارک الماشه
بوزجهر راه فضل از برجام به نصیب نماند

چون نوشیروان بوزجهر خشم آورد و او را بزند از فرستاد و چند بر این برآمد و
پرسید آب چنانکه میل او بود بر دست و رنج گفت از که آموختی گفت از بوزجهر
بدو گفت شاه ای فرزند من که گفت این ترا گفت بوزجهر
خبر مرا از حال حکیم گرفت حکیم گفت بشاه بگو حال من بهتر از حال شاه است
نوشیروان بر اشف و دیگر پیغام فرستاد از حکیم همان عبارت بخندیدند و فرمود

در شهری لشکر انداختند کار در نوبت سوم بخت بد کشید فرستاده مأمور بود
معنی حرف حکیم را در یابد حکیم بدو گفت

بدان پاک دل گفت بوزجهر که ننمود هرگز با بخت چهر
نه این پای دارد بگر دشمن آن سر آمد همه نیک و بد بگان
چهر با کج و خوش و چهر با رنج بخت بنده بود هر گونه ناچار رخت
ز سخی گز کردن آسان بود دل ناچاران هر آسان بود
با پوالتش بردند از آن شک جگه بدستوری پاک دل رهنما
بر این نیز بگرفت چند می پیر پر آتش شد روی بوزجهر
دلش نگر گشت و بار بکشد دو چشمش ز اندیشه نار بکشد

سبب خلاصی بوزجهر

و آن چنان بود که قصه در جی نوشیروان فرستاد که اگر مردم نادر س را بمردم دوم
فضیلت کسی بگوید در این حرفه چیست هیچکس آن را ندانست نوشیروان پادشاه
که خلعت فرستاد و وی را بخواست بوزجهر در راه بسزدن برخورد گفت تا از ایشان
حال پرسیدند یکی دخن بود یکی شوی کرده سر دیگر فرزندی هم آورده
چون نوشیروان حکیم را نابینا دید بی افوس خورد و نوازش کرد و قصه درج را
در میان نهاد حکیم گفت انجمنی از دانشمندان بسیارای
بگو بیدرج اندرون هر چه ناسامیران درج و آن طفل دست

ساسانیان

نوشیروان

۲۳۳

اگر بهره شد چشم دل روشن
رو از انداختن همان جوشن
سرد است دستان بدج اند
نزدین کاستن نه از این فزون
یکی سفید و دیگری نیم سفید
یکی آنکه آهن ندید است جفت
شهنشاه رخساره پر آب کرد
دهانش بر از در خوشاب کرد
بد و گفت کار برون کار بود
ندارد پشمانه و درد سود
چو آید بد و نیک دلی پهر
چرخش و چرخ و بد چرخ و زهر
در جنگ دوم نوشیروان با قیصر و رسیدن بد و شقیلا نوشیروان را بوا می داشت
افساد کفر و دوزی آن زردان می کرد و در خواست نمود که پسرش را در دیوان شغلی
دهند نوشیروان نپند گرفت که باز دکان زاده را با بوان نیاید داد و گفت
چون ندانند ما بر نشیند بجست
دیر به بیایست فیروز بجست
هنر یابد از مرد موزه فروش
سپارد بد و چشم بینا و گوش
بدست خردمند مردم زاده
نماند جز از حسرت سرد و باد
نارنج غیر از این نشان داده سعدی گوید
و فقی افشاد فتنه در شام
هر یک از گوشه فرار رفتند
پادشاه از دکان نافه عفل
بگدا به بر و سنا رفتند
رو سنا از دکان دانستند
بوزیر به پادشاه رفتند
حافظ ناز پر و دشت نم برد راه بد و ست
عاشق شپوه زندان بلا کشید

ساسانیان

نوشیروان

۲۳۳

خواب بدید نوشیروان و گزاشته بود زهر و زهر
و از چنان بود که نوشیروان در خواب دید آفتاب از جهان برآمد و بزرگ شد که چهل
پایه داشت و در او جهان را سر بر گرفت مگر ابوان کسی که نارایت ماند بوزر جهر
گفت چهل سال دیگر کسی از ما نماند و هر دو کند و جهان را بر نور کرد اند
چنان شد که از شب گزشتن پارس
یک آواز آمد چنان بر هر اس
که گفتی جهان سر بر گرفت پست
پس آنکه یکی گفت ابوان شکست
سواری بیامد دمان باد و آب
که بر باد شد کار از در کشت
ازین کار دل شک شد شاه را
همی هر زمان بر کشید آه را
بد و گفت بوزر جهر آن زمان
کز این کار شاه چه باقی نماند
نمان چون ترا از جهان کرد و
پس از تو جهان را چه مانده بود

جنگ نوشیروان با روم

در سبب جنگ اول نوشیروان پس از جنگی که فردوسی گوید بصلح انجامید
رومی نوشیروان غوطیان شریف و از منستان را بنوشیروان نوشتم اند و می خود نیز
پیشرفت رومیان را در مغرب خوشتر ندانست و از عاقبت اندیشناک بود
و فوج منازعه بر حارث بن عمرو و مندر بن نعمان بود از حارث رومیان حمایت کردند
و از مندر را بر انبان رؤسندینا نوشیروان مداخله کرد و نوشیروان بالشکر به شاپان از
دجله گزشت معطل فلاح روی نشد از فرات عبور کرد انطاکیه را محاصره کرد و منصرف شد

ساسانیان

افوشیروان

روم از مقاومت عاجز بود پیش نهاد مسالمت کرد فرار آن شد که خسار جنگ را بدهند

۲۳۴

بر واپس ۳۲۵ هزار مثقال طلا و باز سال پانصد ابراج (۵۴۰)

۵۴۰

رومیان بهمانه آنکه در مراجعت افوشیروان از بلاد آنها غارتگریهاست مصالحه را

باطل دانستند افوشیروان بانطاکیه برگشت و در آنجا با بنی زردشتی نمازگزار چون

بمدین آمد ز پیسفون شهر بر مثال انطاکیه بنا کرد (چند خسرو)

رومیان و ایرانیان در همجوار بی لای پیکامساط بودند رومیان در بند پترا کنار دریا

سپاه بخارت را انحصار نمود دادند امیران پیکاناراضه شد دست توسل بدامن

کسی ز افوشیروان موقع را غنیمت شمرد و فسون بدان صوبه سوزید و لای پیکان

بصرف ایران درآمد و اهمیت بسیار داشت

بنی زردشتیان و عیسویان مخالفان افوشیروان میخواست مردم آنجا را بکشت

ملکت آورده ایرانی در آن ناحیه بنشاند پادشاه لای پیکان گو یاز بوش بروم خبر داد

فسون بجای آمد با ایرانیان بنزد در سید محاصره پترا از طرف رومیان عظیم

ماند جا خالی کردند ایرانیان بنی بواسطه تنگی آن و قهقهه غیر کافه بجای آوردند

قوای علی بک روی آن عده را متفرق کردند بهمانه جنات دیگر شد رومیان در

محاصره پترا موفق شدند ایرانیان تا نفع آخر دفاع را پایداری کردند و خود را بر

ماند و بمبار که کشیدند در سال ۵۴۰ صلح انجامید ابراز لای پیکان صرف نظر کردند و

۵۴۰

منتهی میشود که در مدت پنجاه سال کسی هنر طلا با ایران بدو نبلیند و بنی در

افوشیروان

ساسانیان

ایران نشود ایران ساخاودر بند را همچنان برقرار دارد

۲۳۵

بنی این طغیانی افوشیروان بنجد بد عهد بند کرد و دوم شد اسلامت انجامید

رومیان گرفتار داخله خود بودند و از طرف طوائف غوطه شریک شدند

نصیر در داده مباحی باج منتهی شدند در مقابل ایران در بند را عیش و کم کند

حدود همان باشد که بن مان غیاد مقرر بوده و رومیان شهر دارا داشته باشند

لکن برج و بارو بران نشانند و مرکز حمله بنی المهرین فرارند هند روم و

ایران جاده دوسوی و انقاف بدیابند

نوبت باز به پادشاه افاد بن افوشیروان و خاقان عفتان اتحاد برقرار شد و

پادشاه هباطله کشته شد بنی ایران و مالک خاقان همچون سرحد گردید و ابلت

و اطراف با بران افاد واحد و پنجاب

از فصول معاهده با خاقان آمد ز دختر خاقان بود در شش سال که از او هر سال

نسب از دو کس دارد این نوجوان زن خاقان چهره و زوشیروان

ترکستان و چهره در شاهنامه دو جاست خاقان و افراسیاب هر دو با ایرانیان

شده اند خاقان در نوار پنج پادشاه چهره است و خان امیر ترکان شهر یک راپر

از تصرف قبله آن غائبان گشتند و میشود که آن همان خاقان باشد و خلاط

ترك و چینی مسلم است الا بنان که فردوسی گوید قبیل از ساکنانند که نارد

دن در و سپهر پنجه افکنده بودند که در ۷۵۰ میلادی غوطیان شریک را با نفا

۲۳۵

ساسانیان

انوشیروان

۲۳۶

۳۰۶

قوم هون پیش راندند با اتفاق سوویان و واندال (۳۰۶) ناخاک انسه

پیش رفتند با سپاه داخل شدند خولیان غریبه حمله آنها را خائمه دادند

هم از وقایع زمان نوشیروان الجای امرای بخت با بران

حشبان بر غلبه کرده دست چهارم را گونا گاه کردند و آن نواحی و قریه ها

کرده بود چون عیسوی بود و میان با او پیوند داشتند در صنعا کاپساکها

بساخت

انوشیروان کردان وضعیت بد بین بود و هر بر نامی را از سرداران از راه

خلیج بدان صوب فرستاد و عدل را نصرت کردند و سلطنت همه را برافراشتند

۵۷۶

ا برانیان رتبه و ثواب با بومیان در آن بخشید

رومیان که از سلطه انوشیروان نگران بودند با نیکوکاران باطنی ایشان را

بفساد تحریک می کردند ایشان هم پیشنگری رومیان از طغیان که خوی و پیش

ایشان خود داری نمی کردند جنب انوشیروان بجای خودشان نشاند به روم

منوکل شد (۵۷۱)

۵۷۱

ز و سنیوس هوس جتک این بزرگترین قوم جتک ایران و روم در گرفت و انوشیروان

۵۷۱ ابرهه ها از است که بمکه آمد که آن خانه را خراب کند کسان او شران ابوطالب را برده بودند

نزد ابرهه رفت تا شران خود را باز ستانند ابرهه گفت من گمان کردم بنو قریظه خانه کعبه آمده

که من آنرا خراب نکنم ابوطالب گفت من شرخو بیای خواهم خانه صاحب داد چون بحال حمله

میدادند فقیه ابابیل رخ میداد که در قرآن و در روایت و در سوره و در مال پیش

اد قریبه عام القیل نگرشده بود و پیران دانسته اند چهره امری عجیب بوده است

انوشیروان

ساسانیان

۲۳۷

در سن هفتاد بشخصه حرکت کرد نصیبین را که در محاصره بود مستخلص نمود

بسرعتی فوق تصور جلوشهر را در آمد

۵۷۳

سواران ایران هم که مأموران را نگاه بودند باز دو ملحق شدند در سنه ۵۷۳

داران نیز بصره ایران در آمد که مستحکم ترین قلاع روی در آسپا بودند

که ایرانیان آب را از شهر قطع کردند ز و سنیوس اسعفا کرد نبی بوقت

بجای او آمد در صلح بکماله کو بیده سلاطین اعیان هنگفت بخیر و مشغول

نیمه شد از مردمان جنگی کنار رود تن و دانوب (طونز) حد جمع آوری کرد

باز حرف نبود بر مدت صلح سه سال افزوده که ساله سی هزار طلا بدهد

در معاودت با بران انوشیروان راه ارمنستان پیش گرفت بار منستان روم داخل

۵۷۶

شد خسرو بطی شخص چشم زخمی بار روی او وارد آورد که هر چه پیشتر ناله شد (۵۷۶)

۵۷۹

در سنوات بعد حلات روم پیشتر چپ اول نواحی مدافع بوده انوشیروان بمرد (۵۷۹)

نارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمر که نام نکو گزاشت

انوشیروان هم پادشاه ملکت آ را بوده هم سردار زبردست و این دو خصلت در یک کس

دیده شده است در آبادی ملکت و بطعدا لک نکهت فرو گزارد کرده دیوان محاسبات

او را سلاطین قبل نداشته اند بکارهای کوچک و بزرگ شخصان نظر داشته و در کسب

و نقل اش احوال رعیت همه گشته در لشکر کشی و صف آرا و دولتی مثل دولت روم

بقدرت او کرده در نشر معارف دانشمندان از اسکندریه میسر یافته کتب یونانیان

هرمز چهارم

او قهر و از آنها استفاده کرده اند اگر چه نگارنده را عقیده اینست که اگر اسکندر
بابل را تسخیر را چون کرده و مقید از برای ارسطو بنفر ستاده بود علم را از اسکندر به
میدان غنیا بیاورد

اگر نبود که دست بدست رفته و بادی که اطمینانست معانیت بکشتیم پادشاهان سربار
در خوی جهان کشته بلائی ملت بوده اند اگر جمعی از غنیمت بهره مند شده اند و در فرستادن
گر معذرت نه توان خواست با عذری توان آوردند از جلوداران همایون است که اگر این
بجای او بنفند او بجان این غنی افتد و باز چون در اول این رسم بوده معلوم نیست مقصود
خدمت بزرگ تو مشروان حفظ ابرانش از ناخن نازنها طله و سایر اقوام تجاوز و حش
مناسفانه در این قرن بر آوازه بیستم اوضاع سیاست عالم باز مان مرجم کپور مرد رفته
نقارته ندارد همان آزهان شهوت همان تجاوز همان غلبه جار بخت آن روز با حربه مناساوی
بود امر و زبانی و تفنگ و سایر آلات مجسمه جنگ بر سر مردم به حربه میریزند و غلبه
فنا می کنند و حق حیات جز برای صاحبان آلات و ادوات فانی نیستند

پادشاه هرمز چهارم (۵۷۹)

دوره سلطنت هرمز بزرگ و خود دیار و میان در سر نصرت دارد این پنج گزشت و هیچ یک
ناخن نیامدند مورخین اینجبه گویند مردم ایران از سقلا که هرمز پس از رحلت پدر وی کشته
نخوشود نبودند بنابر شاهنامه و زرای پدر را بکشت همین نکهت سبب شد که ترکان باز باران
و بخشد فقط دلاوری بهرام چون پند بود که ایشان را از ایران بیرون کرد خازن کشید پشرا

ساسانیان

هرمز چهارم

اسیر کرده و مال بسیار بغنیمت آورد و هرمز بحال پدر اخضر بکار روم و خسر داد
ترکان پیل و شهر در صفت داشتند که بطف عنان بلائی خوردشان شد
روایت فردوسی در پادشاه هرمز قول ناخ مرزبان هری است و بدان مرزبان اعتماد نیست

یکی پسر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده و نام او بود ناخ سخندان و بابرک و بابر و شاخ
پسر بدش ناچه دارد بیهاد زهر می که بنشت بر تخت داد
آنچه از گنار فرموسی بر آید خوی دم و کرات داشته و در این شبوه باد و لیمندان و حاکمان
ایشان طرف شده و در بنام فخر افهر آنا را غنیاست

همه کار در ویش دارد
خواهم که اندیشه زو بگسم
هر آنکس که شد در جهان شایسته
سرش کرد از گنج و پناش
سرش را بچشم نکند آوری
خواهم که جوید کسی مهری
چو بشنید گفتار او انجن
پرانندیشه گشتند از وین بن
سر کج داران پیرانیم گشت
ستمکاره را دل بد و نیم گشت
خرم مند و در ویش از آن هر که بود
بدلش اندرون شادمانه فرود
از پیران پدر ایزد کتب بر نهی ماه آرد زده هشت و یکشت و علق اگر تصور شود
اینست که هرمز را کوچک دیده بودند
آمدن ترکان را فردوسی آمدن سلاوه شاه از راه هری می نکارد و از طرف دیگر لشکر کشید

ساسانیان

هرمز چهارم

فردوس مردم خردار منشان را بر مبدشمارد هرمنز مؤبدان و کارا آگاهان را بخواست
و در نند بر کاردای زد گفتند بخت بایدند بر ساوه شاه کرد که نزد بخت نزل از بخت
بگزید و کار دشوار گردید برای بران شد که هر امر چو بنده بر دای نامزد و جلوزک
فرستاده شود بگرام از هرمنز دیری خواست که هر که در لشکر هزی کند و سری بیاورد
اسم او را بر نگارد و با لشکر به آراسته از بخت و حرکت کرد ساوه شاه کشید پرموده
پسرش پناهده شد بگرام از هرمنز پنهان او را بخواست و او را با غف نزد هرمنز فرستاد
گویند چون بگرام بنزد هرمنز آمد چون هرمنز بال و بر ز او را دید و او را برستم ثانیست
و نه با خود گفت چاهوان فاح کمر بد و کار دشوار شود بگرام بکد و منزل رفت و او را خوا
عودت نکرد که بر کشتن ناشکونت این اندیشه در دل هرمنز ماند چون بگرام فتح کرد و غف
و غنائم با پرموده نزد شاه فرستاد سخن چنان گفتند غفمرا با شاه بمسوات در
میان نهاده و بی فرمان سهم برداشته هرمنز پرموده را چنان فوازش کرد که در مراجعت
از بگرام بیزاری جنت و از سوت و سوزن و نخ و جامه زنان بر لب بگرام فرستاد و سرش کرد
طرام از لباس نازا پوشیده خورد اینان سپاه باز نمود که اینها را داشتند و از او کد را
از شاه آزرده کرد

چنین گفت پس چاهوان با سپاه که خلعت بدینسان فرستاد شاه
شدند و دبدند کمر دامن بز و بین زدن جنک و پیکار من
و بخت کمان شاه بدنا آمد جهان شریکون بدمن شد غف

ساسانیان

هرمز چهارم

چو بیند بیند کان اندرین چه گویند اباشهر یارزمین
بپاسخ گشودند بکسر زبان که اے نامور پر هنر چاهوان
چو ارج نوا بخت نزد بخت غا سگانشد بر یارگاهش سپاه
نگر ناچه گفت آن خردمند پیر بری چون دلش شک شد از دیر
که بیزارم از مؤبد و بخت شاه چون بخت و بدمن نداد رنگاه
چنین گفت بگرام کاین خود مگو که از شاه گبر سپه آبروی
طرامند پس اندیشیدند تا هرمنز را بد دل کند داد سکه بنام خسرو پسر و بزدند و پرواز
پیش رفت و فرار کرد
روایت دیگر اینست که پس از انجام کارشک هرمنز بگرام را به لای پیکار جلور و مینا فرستاد
اینجا شکست بگرام افتاد بجای کل برای او دو کدان و جامه زنان فرستاد لشکریان از در
شده روی بنسفون آوردند سپاه بین التهریز بدیشان پیوستند آئین کشید که خسرو
جلو او فرستاده بود کشته شد

یکی گفت بگرام شد جنگجوی بخت بزرگ نهاد است روی
دگر گفت خسرو از آزار شاه هوسوی ایران گزارد سپاه
بر بندوی و گسهرم شد آگو که نبره شد آن فرشته هشتی
همه بستگان بند برداشتن یکی را بدان کار بگاشتن
که آن آگوی بان جوید که چیت و جنک آوران بر در شاه کبیت

ساسانیان

۲۴۲

خسرو پرویز

ز کازمانه چو آ که شدند ز فرماز بگشتند و بدید شدند
همه رفت بندوی و گتم پیش زره دار با لشکر و ساز خویش
پیر آنکه چنین گفت گتم کرد بلشکر که این خوان خوان شمر
که هرگز بکشند است بر بگناه از بن پس مرا و را بخواند شاه
بیاد افره آن بیاز بدمت بدو بر گتم آب ایران کیت
شمارا بولم اندرین پیشرو نشانم برگاه او شاه نو
بگفتار چون شوخ شد لشکرش هانکه ددند آتش اندر دوش
چوناج از سر شاه برداشند ز تاختنر کونار بر کاشند
مهادند پس داغ بر چشم شاه شد آن شمع رخشان هاندم با
گتم رام فر بیان و بستانم کرده اند کاف و داو بندل شد چون گشت آب
خواندند آن فاعله گتم و بستانم روایت شد

خسرو دوم (پرویز) (۵۹۰)

خسرو خواندند خسرو از قبل بیل و خواندن پل و است و لودر باشند ما هوس و راه
فخر ما قبل و او را مدد کرده اند غالب سلاطین را که مغربان (دوی بونان)
بشماره وجه امتیاز داده اند ابرار بیان بلفظ خوانده خسرو دوم را خسرو پرویز
گویند

شهر اندرون رفت خسرو بدت پیش بد رفت با باد سرد

خسرو پرویز

ساسانیان

۲۴۳

چو پرویز از بن گنبد بن کرد که هرگز نباشد از کار کرد
یکی را دهد نوبه از شهید و بیوشد بد بیا و خز و حر بر
یکی را برهنه سر و پا و دست نه آرام و خورد و نه پای نش
نفاضای هر هزار خسرو

مرا آرد و زن و نو بر سر چن بر بن بر فرو نه نخواهیم بن
یکی آنکه شب بگر هر بامداد کنه کوش مارا با آوان شاد
و دیگر سواری ز کرد ز کشتان که از دم دهر پندارد نشان
بر من فرستی که از کار دار سخن گوید و کرده باشد شکار
همان نیز دانسته مرد کهن که از شهر باران گزارد سخن
سوم آرد و آنکه خال تواند پرسند و نا هال تواند
نیمند از بن پس جهان را بچشم برایشان بران بر این شوختم
هرام نمکین خسرو نکر کار بخت کشید مد اکرات سودنداد هر چه خسرو
زی کرد بهرام بر در شتی افرو

نوبه باری و پند داروی نش بگو شم همه ناشوی نزد دست
توانست رسنم جهان را گرفت بخت او هم آیین شاهان گرفت
هم آیین پیشین نگه داشتی یکی چشم بر بخت نگاشتی
بد و گفت بهرام از روی داد توان تخم ساسانی ای بدتراد

ساسانیان

۲۴۴

خسرو پرویز

که ساسان شبان و شبان زاده ندرایت شبانه بد و داده بود
 بد و گفت خسرو که ای بدگش نرا از تخم ساسان شدی پر منش
 پند دادند که بخواهر طبرام بجمرام
 چنین گفت دانند خواهر بدو که ای بنر هشت هفت نام جوی
 نگر ناچه گوید سخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ
 مکن رای و بران شهر خویش ز گیتی جوید اشیای طبر خویش
 برین بر یکی داستان ندکی کجا بهره بودش ز دانش لیس
 که خورشید که خواهد گاوانش بیکار که کرد گوش از دوسو
 چون کار از گفتار سر و پیدان نبرد کشید خسرو راه فرادگر بد و اهنک روم کرد هر
 بدست بندوی و گشتم کشید جبرام راه جبر و گرفت بندوی ندیری اندیش
 لباس خسرو پوشید و خسرو لباس دهقان بد و بد بندوی گرفتار شد جبرام
 پادشاه خود آشکار کرد
 بروایت فردوسی خسرو پس از چند مکان به باغ قصر خسرو را با لشکر براف
 خسرو فرستاد خسرو با جبرام سر جنگ کرد در جنگ سقم جبرام شکست یافت و خان
 رفت و خسرو خان را گرفت ملک چیز با صاحب شد این جمله از موضوع خارج است
 مرخص کردن خسرو و میان را و برگشتن نیاطوس بروم
 بخت ادرین بفرمود شاه که جای عرض ساز و دیوان بجوای

ساسانیان

خسرو پرویز

۲۴۵

همه لشکر و میان عرض کن هر آنکس که هستند و باکن
 دو بهره بد و میان از کج بدادن نیاید که پند رنج
 نیاطوس را و ادچندان کهر هم اسب و پسران و زین کهر
 هران شهر کن طوس پسند فباد چه هر من چه کسی فرخ نژاد
 نیاطوس را و اد و بنوشته عهد بران جام خطل پرا کند زهر
 ولیکن بروایت رومیان که در کلیات با فردوسی موافق است داستانها بکنار گویند
 خسرو پس از شکست از جبرام به سپهرین قوم شهر روم رفت و مورپیوس امپراطور
 مشرف خسرو را بفرزندش بداد که او را بخت ایران بنشاند در خوش
 ارمستان ایران و شهر دارا با و دهد
 دوستانه ۵۹۱ خسرو از جمله کشید با جبرام در آویخت جبرام عقب نشست قتلهای ۵۹۱
 جنگی بشوید جبرام ملحق شدند بر سر سر کرده روی هم با عده بکشت در میان
 عمومی خسرو نیز از آذربایجان بار دوی روی پیوست در جنگ دوم جبرام شکست
 خورده بزرگساز رفت خسرو بفراف بال در بنوعون بر تخت نشست و میان را با
 نوازش و هدایا روانه وطن کرد تا نل پدرش گشتم را تعقیب کرد بزرگساز و کشته
 شد دست بدست پیروده است
 مورپیوس را و دوم کشند (۶۰۳) پس شش مجسمه پناهنده شدوی فکاس را ۶۰۳
 با امپراطوری دوم شناخت لشکر بین النصره کشید دارا پس از سه ماه حاضر

ساسانیان

خسرو پرویز

بگرفت آمد (دبار بکر) و ادس و حران و غیره نیز مفتوح شد بشام رفت و سنان
 قشون ایران از طرف ارمنستان بمالک روم ناخند اضطرار شد بدو در روم پید
 شد از فکاس کار ساختن نبود هر گلیوس (هرقل) خود را از افریقا بفسطاطیه
 رساند (۶۱۰) خسرو انطاکیه و ادس را (۶۱۱) بگرفت با ملک یهودیان بر بیت المقدس
 دست یافت صلیب مقدس را بایران فرستاد شهر راز را بمصر فرمود که اسکندریه
 بگرفت که هبته از وی سلاطین ساسانی بود (۶۱۴) سردار ایران شاهین کالدیه
 رسید فسطاطیه همدی شد هرقل با شورا و سران نزد پرویز فرستاد عز و
 خسرو را بر آن داشت که فرستادگان را بند فرمود فسطاطیه از خشکی نیز همدی شد
 و مطمع نظر روم آواز بود هرقل خواست خزانه را با فریاد در و حایون راضی شد
 هرقل سخت عذبه در ابوس پیاده کرده در حدود ارمنستان چشم زخمی بر شهر راز
 سردار ایران وارد آورده بفسطاطیه برگشت سال بعد با جمعی از طوایف شمالی سنان
 لایپکاد را آورد و در آذربایجان سر می ندید قتل و غارت کرده آشکده ها را خراب کرد
 سال بعد خسرو سردار و معتبر کرده بود که برای جنگ حاضر شوند قبل از اجتماع ایشان
 هرقل بایرمنان وارد شده با هر سردار و فرزند و مصادف گشته موفقت حاصل کرد (۶۲۵)

محاصره فسطاطیه

موفقت هرقل خسرو را بران داشت که جبرانه کند مقدس نبود شاهین را بفسطاطیه
 فرستاد آن شهر را محاصره کرد بادی مخالف او را و گردان کرد و کالدیه نیز از دست رفت

ساسانیان

خسرو پرویز

۳۱۷

و شاهین بر دژ غلبه آنست که سرک شاهین اسباب عقب نشینی شده باشد
 هرقل که فستاتی ساختن و فسطاطیه گزارد بود بلاذیکا آمد و بفسطاطیه حمله کرد لکن
 موفق نشد (۶۲۰) آخر جنگ ایران با روم میان در دستگیر شدن بکند و بکند
 ایران با فغان سردار مردانه کوشش کردند در هرات و قوای دیگر با ایشان رسید
 قبل اتمام خسرو به جا خالی کرده بود هرقل که استقامت لشکر ایران را دید بطرف گزارد
 (جنگ) و آورد

آخر کار خسرو پرویز

پشت کردن پرویز بمیدان جنگ و گردن بادیار کشتن بعضی سرداران نزدیک بر علت شد
 خسرو را خلع کردند و مجوس داشتند و در حبس گشته شد (۶۲۸)
 در اخبار خود مان یکی آنست که خسرو امیر لشکر خود را به گناه بکشت یکی از پسران امیر
 او را بقتل رساند که در چون نزد شبر و به آمد پسر بدش که آخر سخن خسرو بود گفت
 هر که کشته شد پدر را نکند گوهرش پاک نباشد شبر و به بشارت بد روزگار که او را
 بسزا رساند قول دیگر آنکه شبر بن ماد و شبر و به را که از منته بود بکشت شبر و به بر
 خسرو خروج کرد و او را بکشت بهر حال بران سپاه و مردان کار آگاه از خسرو بگریه
 بودند و از هیچ طرف کسی یاری او نمی کرد

شدند

صاحب حبس تبرک بود در سال پنجم از هجرت اکابر پرویز را مقید و شبر و به را بقتل او بازدا
 گشته شد که هرقل میخواست خزانه فسطاطیه را با فریاد بقتل کند و حایون نگر از رفت

۳۲۱

از طرف دیگر گنج باد آورد معروف و مورخین ذکر کرده اند و اشعافضا بدین مشعاب است
چنین گویند که هر فلان خزانة روم شرف را بکشتی نهاد که در رود و این اشعافضا خسرو در کنار دیابو
بادان کشته ها را با ساحل آورد و آن خزانة نصیب خسرو شد که باد آورده بود
روز اقبال باد خزانة روم را بچنگل پرویز اندازد روزا بارفتون شاه پسر او و جنگ فطنتیه

از هم می باشد

یکت روز گنج آورد باد سخت بکت رنج لشکر چو بکشت بخت
چون از سلطنت پرویز نوزده سال گزشت و بیست و یک سال شد و چون نوزده سال از
و بیست و یک سال پیغمبر نامه پرویز فرستاد و او را دعوت کرد پرویز نامه را بدید که نامه
پیغمبر را با لای نامه خود دید چون خبر پیغمبر رسید فرمود مترقی الله ملکه کائنات و کباب
و دید که پس از آن شوکت ایران روز بروز و بر انحطاط گزارد تا آنکه مغلوب عرب شد
و عادتاً حاج از ضروری نمود

سلطنت پرویز را ۳۵ سال نوشته اند و دو نوزده سال و هشت سال می شود
خسرو پرویز بواسطه عشق شیرین و دقت در قلم نظامی معروف است تا به نادر دینی
ساختن قصر شیرین و کوه کندن فرهاد در بینون همچنان نزد و توان داسانت
در بخت و بساط گستره سلاطین ساسانی بوده در شبستان او عده بانواز و کنیزان را
اغراق نوشته اند شبهه نیست که از اندازه بیرون بوده و هر کدام چه خدمت داشت اند
از مخصوص آن کوناه است معلوم است که اندوخته انوشیروان مندر بر گنج باد آورده بود

بسط بساط نشاط و خرمی دهد

از سلاطین ساسانی هیچکس بمصر دست نیافته بودند جمع آن بساط عشرت با این بساط
ملک مایه حیرت و پیشنها صلح هر اکلپوس افول سناره اقبال ایران بود و جنگها
بعد پرویز باخت که نبرد میبایت آن صلح آبرو مند باید پرویز و مالک مورد و ژاپاراید
بنت ساسانی و سردارانی که انوشیروان تربیت کرده بود و آن اساس که در کار ملک
خانه بود تا بر جا بود پیش فتنای بزرگ شد کشتن سردارها و پرویز و قوالها و وزیران
افزود و غیر از این انتظار نبود لب شیرین طبعی کامی بار آورد و بخت با بد کار را بجای بد کشت
در شوکت پرویز فردوسی است

ز پرویز چون داسنان شکفت ز من بشنوم باد باید گرفت
ز نوران و از هند و از چین و از هر کشوری کان بد آباد بوم
همی باز بردند نزدیک شاه برخشند و بوزشیان سپاه
نخسین که بنهاد گنج عروس ز چین و بلغاریان و روم و دیس
دگر گنج پرد و خوشاب بود که بالاشریک بشیر تاب بود
که خضر اعدا ند نامشردان همان ناز بان نامور بخردان
دگر گنج کش بار بود پیش نام چنان کردند بد است از خام و عام
دگر آنکه بد شاد و در بزرگ که گویند را مشکران سترک
دگر گنج باد آودش خوانند شاد شکر گنج فند و در ماندند

دگر نامور گنج افرا سباب
که کسر نبود آن بخت گوی آب
دگر گنج کش بود بش سوخته
کز آن گنج بد کشور افروخته
ز دامشگران سرکش و بارید
که هرگز نگشتش با زارید
بمشکوی زرین ده و دو هزار
که بکزد بگرداد خرم بهار
دگر پیل جنگی هزار و دویست
که گفتی ازان در زمین جای نیست
دگر اسب خلی جل و شش هزار
که بودند بر آخور شهر بار
دگر ده هزار اشتر سرخ مو
که کسر نبود آن زمان بک جو
دگر اسب شبدیز کز ناخن
نماند بطن گام کین آخن
چو شیرین بد اندر شبستان او
که روشن بدی زو گل ناز او
چون بدست یکی پیشکار
نبرد شد نو بنار پیشی مدار
که بک و بد اندر جهان بگرد
زماندم ماهی بشمرد
سرا انجام جای نو خاکت خوش
جز از غم نهکی نیابت کشت
بدان نامور تخت و جای می
بز دگر و دهم شاهنشاهی
بهماندار همدانان نکرد
ز ایران و نوزان بر آورد کرد
چنان داد گرشاه پیداد گشت
ببیدادی که هزاران شاد گشت
دگر کس همه خواسته بست
همه این بران آن بر این بر د
بنفرین شد آن آفرینش پیش
که چون گشت پیداد گشت پیش

چو آناه شد یارید ناکه شا
بیرداخت بدی و بی کام کاه
ز بهرم پیامد سوی نرسفون
پراز آب شرکاز و دل پر خون
ببازید تو خد با و از رود
ببربط همه مو به زده با سرود
همی گفت شاهاردا خسرو
بز در کاسر کاد لا و رکوا
بجات آن بز دگر و آن سنگا
بجات آن همه تخت و فرو کلاه
بجات آن همه مردی و درویش
بهمان راهی داشتی ز پر
بجات آن شبستان و رامشگران
بجات آن درو بار کاه و سارن
بجات افرو تا و بانه درفش
بجات آن همه پیغمهای بنفش
بجات اسب و شبدیز و زین و ک
که بز تواند ریدی ناشکب
ز هر چیز نه چایر امانده
ز دفتر چنین روز که خوانده
پسر خواستی نابود بار و پیش
کنون از پسر بند آمد بخت
بشروی گویند به شرم شاه
نرا بز بد ساز او را بز پیشگاه
ببید هر چار انگشت خویش
بر بدی همه داشت در مشت خویش

نام وی غبار بود در بد و امر هر یار که چون کار خود را استوار بد برادران را بکشت
بار و صلح کرد که طرفین هر چه از هم برده اند در کند صاب مقدس را ابر اینان بخود دهند

ساسانیان

اردشیر سوم

۲۵۲ غریبان گویند از طاعون بمرد فردوسی گوید زهر شرادند لطنش و لکاو او بود

درد خیز شاه کرد اسنوار بیس بر نیامد بر این روزگار

که شیری راز هر دادند بنی چهار از شاهان بر آمد فغیر

بشوی بزاد و بشوی بمرد هان تخت شاه پسر پاسپد

حکایت خواستن شیر و پیر شیرین را و رفتن شیرین با یوان شیر و باز گشتن زهر

خوردن بر سر فخر خیر و از قطعات شیر پیر شاه نامه است از آنجا باید خواند

پادشاه اردشیر سوم پیش برید

شهر براز که فردوسی او را که از میخو اند بخدا طاعت نداشت اردشیر بشورید با هر

وصلت کرد و مالک منصرف خود را بد و داد و بمبلغ ملزم شد انچه برای دو ماه

خسر و پسر هر مرد در خراسان خروج کرد و هر امیان شورش کردند و اردشیر بدست ایشان

کشته شد

۲۵۹ شاملک و مصر از ایران منسج شد خرد ها برار منشان اسبلا یافتند ۶۲۹

کر از رافردوسی فرا بنی خوانند و گوید بدست شهران کر از کشته شد و گوید

پسر از اردشیر پناه رود پادشاه کرد و بدست پسر و خسر و پناه شد

پسر از وی نازمان نزد کرد سرترا پادکر پوران دخت آردم دخت فرخ زاد و

بروایت او از فرزندان شاهان کسی نبوده

و تولد شیر و پیر را بنی شهر سوم لشکر داده بودند

بزدگرد

ساسانیان

۲۵۳ بچسند فرزند شاهان بی ندیدند از ان نامداران که

یکی دختری بود پورازینام چون شاه شد کارها گشت خام

و لغم و قاتل

شکوه نیاید از ان خاندان که بانک خروس آید از ماکبان

پوران دخت شش ماه پادشاه کرد بزمان او صلح قطعی با روم شد نصیبین با بران شد

آردم دخت چهار ماه فویت یافت و در گزشت فرخ زاد را از هجر آورد و بر تخت نشاند

سپه چشم نامی از بندگان او چشم پیر سناری افکند بر سناری و فرخ زاد گفت سپه چشم

بند بر پای نهادند جمع خواهرش کردند بنیان او برداشت وی زهر در طعام فرخ زاد

کرد پس از یک هفته عمر غیر از ایشان باز چند نفر را نوشند اندک آن ها را اسبلا کشید

پادشاه بزدگرد (۶۳۲)

۶۳۲

بن پیر و بن دامنگیر نزد کرد شد فویتان رسید که سرفرازه ملکه کار فر کجا باز بچشد

اذا اراد الله شپناهبا استبا اگر دولت ایران و روم بجان هم نمی افتادند و بیکدیگر را

نمی کردند چه می کردند فلم نشد بر پیر آمد را بر پیر ایشان نگاشته بود ناچار مبیایست

دود و لک از پاد آمده باشند و دولت عرب بنیروی اسلام برپا شود

چون بخت عرب بر عجم چیر شد همه بخت ساسانیان بنیرو شد

هان زشت شد خوب شد خوب شد شده راه دوزخ بد بد از بهشت

درا بران از هیچ جهت بکانه مانده بود عفا بد مشقت در دشتنا مانوا نزد کجا مسجیان

ساسانیان

بزد گرد

۲۵۴ گروه کرد مردم را بطرف خود کشید از دیگران براری داشتند از روحانیان بنوعی و از اشراف بنوع دیگر مردم در زمین بودند در پنجه جنگهای در پی نود و دوازده سامان نموده تجارت و صنعت وی با غلطاط نموده

شاهزادگان نموده بودند و سران نای از عیان رفتن لکن اصل مطلب مانده که در میان برادرش نوشت و از شاهنامه یاد کنیم حافظ هم خوب گفته
گفتم که خطا کردی و ندیدی بر این بگو گناهچه توان کرد که نقد چنین
داشتند از فاساد کنه بر اهلیه آوردند سخن کوناه است و چند کلمه بیشتر نیست
شدن خواهد شد بود خواهد بود

در اوج و انحطاط دول و ملل اینهمه گفته و نوشته اند که پند گرفت و که از ندامت
بجزیره مجرب محفوظ ماند

از نقد هر که بگذرد به جنگ ابراهیم و عرب جنگ سپهر گم نه بود بعلاوه عرب از کشته شدن
بالنداشت در فتح هم بهشت داشت هم غنیمت از رشک اگر از غنیمت محروم می شد
بجای خود می ماند

مردم افریقا شیر را از سر طعمی گم نه اند و خود بر شکار شیر دست باز دارند و نه
دارد وی ابراهیم را پیداست که چنانچه از عمارت مصر عرب بوده زیرا که بعد از ابراهیم
افریقا فرقه نیست بر او راهم الله بطنی بسوسان ندارد

خالد بن ولید در (کویت) با سرحد داران ایران در تشکیل اسلام پیروز گردید و

ساسانیان

بزد گرد

۲۵۵ و در مبارزه بن بن هرمن سرحد داران از یاد آورده و بار و میان بنز آتش
کرده اجتناب برانده و دوی از دل عرب پیروز شده بود
نوحه عمر بطرف ایران

دو سنه ۱۴ هجری ۳۵۵ مسیحی عمر بر شام دست یافته بفکر ایران افتاد رسولان
نزد بزد گرد فرستاد بنی سفون آمدند بزد گرد ایشانرا نیکوین بران کرد و از مقصود پرسید
گفتند اول قول اسلام کنند و گرنه جزیره دهد از آن دو گزینش کارشماست
بزد گرد گفت نه شما نیست که سوسمار میخورید و دختران خود را زنده بگوری کردید گفتند
چنین بود اکنون خدا خواسته که صاحب نعمت شویم و شوکت با هم بزد گرد مصمم جنگ شد
در سنه فرخنده پور هرمن را با سپاه نامریخت سعد و قاص کرد

گرفتن زاپچه

بیاورد صلاب و اخضر گرفت ز روز بلاد دست بر سر گرفت
که ابن خانه از پادشاه هفتی است نه هنگام فیزی و فیزی است
ز چارم همو بنگره آفتاب بخت یزدگانتر آمد شتاب
ز بهرام وزهره است ما را کردند نشاید گزشتن ز پیوخ بلند
همان شیر و کیوان برابر شده است عطار دیرج دو پیکر شد است
چنین است و کاری بزرگت پیش همه سپهر که دل از جان خوش
نه سخت و نه دهم بین نه شمس ز اخضر هر ناز باز است بصر

ساسانیان

بزدگرد

۲۵۶ پیاده شود مردم بزم جوی سوار آنکه لاف آرد و گفتگو

شود بینه به هنر شهر باز نژاد و بن رکه نباید بکار

بگفتی نماند کسی را و قی دوان و دباها شود پرخفا

از ابران و از نژاد و از نازبان نژادی بد بد آید اندر میان

زبشتی و پششی ندادند هوش خورشیدان کشکب و پششی

اگر نینزه بر کوه رویش نینم گزاره کند زانکه رویش نینم

کون نیر و پیکان آهن گزار هسی بر هنر نباید بکار

بزدگان که از قادی بافتند در شدند و با نازبان دشمنند

گمانند کابین پیش پر خور شود ز دشمن ز مین و دج چون شود

ز داز سپهری کس آگاه نیست ندانند کابین ریخ کونا نه نیست

نژاد برادرین آباد باد دل شاه ابران بنوشاد آباد

که این قادی دخیه گاه مین کون جوش و خون کلاه مین

شکوه فرمودی

ز شهر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجای رسید است کار

که ناج کبان را کند آرد و نفو باد بر چرخ گردان نفو

دقت بر روز بد سعد

داز بر روز بیفکند و گفت که مانزه و بیخ دار بیجفت

ساسانیان

بزدگرد

۲۵۷ ز دد و ز سیم و ز خواب ز خورد ز دد بپایان گویند مردان مرد

شمارا ببرد انگی گار نیست همان چون زنان زنک و پونیکار

هنر نان بد بیاست پراستن دگر نقش بام و در آراستن

فرستاده سعد و قاصد رفت بزد بک رسیم خرامید رفت

چو شعبه مغیره برفت از گوان که آید بر رسیم پهلوان

از ابران بپایان نامداری ز راه بیامد بر پهلوان سپاه

که آمد فرستاده پیر و پست نه اسب و مسلح و نه جامه و دست

یکی تیغ بار بک بر کرد نش بد بد آمده چاک پراهنش

چو رسیم بگفتار او و بنگرید ز دد بپایان رسیم پهلوان سپاه

مهادند ز دین یکی ز پرگاه نش از برش پهلوان سپاه

چو شعبه بیالای پرده سرای بیامد بران جامه نفاد پای

همه رفت بر خاک بر خوار خوار ز شمشیر کرده یکی دستوار

بد و گفت رسیم که جاز شد داد بد انش روان و زن آباد داد

بد و گفت شعبه که ای نیکام اگر دین بر بزی علیک کسم

بیچید رسیم ز گفتار او بروهاش بر چرخ شد از کار او

از و نامه رسید بخونده داد سخنها بر او کرد دانسته باد

ساسانیان

بزدگرد

۲۵۸

چنین داد پاسخ که اورا بگوی نه نوشهریاری نزد بهیم جو

بگویش که در جنگ مرد زینام . مرا بهیژ آید ز گفتار خام

جنگ نادر سپهر نه (ع ۳۶)

۳۶

بپز نبره و فر دوسی آنقدر فاصله بنفش نبره گوید رستم بسا به چارپایان که خزان
بار داشتند دو کنار نظر آرمید بود عربی بند از بار کثود نیم بار بر کمر رستم فدا کرد
شکت خواست خود بر آب افکند عرب در یافت و سرش را از تن جدا کرد

فر دوسی گوید

خروشی برآمد ز رستم چو رود یکی تیغ ز دبر سراسب سعد

نکا و زرد و داند را آمد بپس جدا شد از سعد بر خاشاک

همی خواست از تن سرش را ببرد زگر سپاه این بر آرد

فرود آمد از اسب و زین پلنگ بزد بر کمر بر سر پاهنگ

پوشید دبداد رستم زگر بشد سعد پویان ز جامه نبرد

یکی تیغ ز دبر سر زک او که خون اندر آمد ز زگرش روی

چو دبداد رستم ز خون نبره گشت جهان جوی نازی بر او چهره گشت

بنظر قول فر دوسی پسندید به نبره آید پهلوانی مثل رستم میان سواران پنهان نشو
باد رسا به چارپایان آرام نمی گیرد همان کشته شدن در میدان است چه اگر سپاه
از هم پاشیده بود درنگ نمیبایست کرد باز اگر گفته شده بود برای حفظ خزان رفتن بود

بزدگرد

ساسانیان

۲۵۹

و جوی داشت

نادر سپهر دپایان زده فرسنگی کوفه بوده جنگ عرب و عجم چهار شبانه روز دامنه داشت
که هر روز آنرا اسمی داده اند بوم ارمات بوم اغوات بوم عباس بوم نادر سپهر
که فتح در این روز واقع شد و شب آنرا البله الهیهر گفتند و در روز چهارم کار بمش
رستم و سعد کشیده و بواسطه قتل رستم فتون عجم پراکنده شده بر واپس فر دوسی

بیخدا دبداد از مان بزد گرد که او را سپاه اندر آمد بگرد

بگفتند با او که رستم نماند از ان غم بدیداد دون نفر نماند

دگر روز برگاه بنفش شاه بپس برضاد آن کپانه کلاه

یکی انجن کرد با بخردان بزدگان و بیداد دل مؤبدان

چه بینید گفت اندر بزدلستان چه دارد باد از که باستان

فرخ زاد گوید که با انجن گز رکن سوی بنفشه ناردون

به آمل پرسندگان تواند بساری هم بندگان تواند

چو لشکر فراوان شود باز گرد بمردان توان کرد جنگ و نبرد

شمارا پسند آید این گفتگوی باواز گفتند اینست روی

شهنشاه گفت این بر اندر خود مراد دل اندیشه دیگر است

مراجعت دشمن بر آید زنت یکی داستان ز دبر بزر پلنگ

که خبر بیدخواه نمایشت چو پیش آیدت روز کار درشت

ساسانیان

بزدگرد

۲۶ چنان هم که کهن بفرمان شا بد و نیک باید که دارد نگاه
شهنشاه باید که او را برنج نماند بجا و شود سوی گنج
بزرگان بر او خواندند آفرین که اینست فرجام تخت و تکیه

معلوم میشود خبرهای از طرف دشمن رسید که فردوسی متوجه شد و بزدگرد را خبر داد

همان را چنین پاسخ آورد شا کز اندیشه مگرد همی دل نباه

همان به که سوی خراسان شوم ز پیکار دشمن بن آسان شوم

کنار نک سر ذات ماهوی نیز سواران و پیلان و هر کوی چیز

و را بر کشیدم که پوینده بود سر اینده و کرد و گوینده بود

اگر چند نه مایه و نه تراست بر آورده بارگاه من است

فرخ زاد بر هم بزد هر دو دست چنین گفت کای شاه بزدان پیش

بید کوه ران بر بر این مشو که این را یکی دانست تو

رفتن بزدگرد به طوس

ز بغداد راه خراسان گرفت همه در نیمه ابر دل آسان گرفت

از انجا بکه بر کشیدند کوس ز شهر نشا بور شد سوی طوس

خبر یافت ماهوی سوزی که شا بسوی دهستان بر آمدند راه

پند بره شد در پای سپاه گران همه نیزه داران و جوشنوران

ز مین را بسوی بزد و بزدانان همه بود پیش زمانه دراز

کنار نک
منه

بزدگرد

ساسانیان

فرخ زاد و هر مزدان از بارگاه شدند سوی ده بفرمان شا ۲۶۱

بر این نیز بگرفت چند یکر جدا شد ز مغرب و اندیش هر

نخ خوش بکشد بیمار کرد پرسیدن شاه دشوار کرد

یکی هلو ان بود گسسته کام نژادش ز طرخان و بزرگان

نشستن بر ز سمرقند بود و زان سر چند بنش پیوند بود

چو ماهوی بد بخت بد کامه شد از او زدیون یکی نامه شد

که شاه جهان بی سپاه اندیش نشستن ابد و بمر و اندیش

ز کین نیاکان بدل یاد کن بدین شجر برد ابداد کن

به برسام فرمود ناده هزار نبرده سواران خنجر گزار

شب بهره هنگام بانگ خروش از از دست برخاست وای کوس

شهنشاه از بن خود که آگاه بود که ماهوی سوزیش بدخواه بود

خروشی بر آمد هم اندر ز من سوار بیامد پییده دمان

که ماهوی گوید که آمد سپاه ز نرکان کنون بر چند این شاه

رده بر کشیدند و بر شد خروش سپه داران بر آمد بجوش

چو نیروی پر خاشاکان بد بزد دست و تیغ از میان بر کشید

چو ابر خروشان یکی حمله برد پرویش او در نماند ایچ کرد

بغل اندرون چند از ایشان بکشت چو بیچاره نرگشت بنمودیش

ساسانیان

برزگرد

۲۶۱ همه ناخست همچون شب تیره برف یکی آسپاد بد پر آب ز روت
 فرو آمد از آسپاد شاه هفتا ز بد خواه در آسپاد هفتان
 طغان شد در آن خانه آسپا نشان از بر خشت لختی کیا
 اگر بخردی در جهان دل میند که ناید بفرجام از او جز گزند
 دهان ناچر بد و دود بد پر آب همه بود ناسر کشید آفتاب
 گشاد آسپایان در آسپا پشت اندر شربار لختی کیا
 فرو ما پیر بود خسر و بنام نه چیز و نه هوش و نه نام و نه کلام
 گوید بد بر ساز و بلند نشسته بر آن خالک بر مسند
 بد و گفت ای مرد خوش شیدنگ بدین آسپا چون رسید بگو
 زان برانپا بد و گفت شاه هر نیمت گرفت ز نور از سپا
 بد و گفت شاه آنچه داری بپاد خورشید نیل با برسم آید بکار
 برسم شناسید و آمد بر آه بجای که بد اندران باز گاه
 بر بخت ز روت شد بر کناد که برسم شود زو یکی خوش شاد
 بر سو فرستاد ماهوی کس ز گیتی همه شاه راجت و بس
 از آن آسپایان پیر سپدم که برسم که را خواه ای روزیر
 بد و گفت خسر و که در آسپا نشسته است کند آوری بر گیا
 یکی کهنه خوانده شاه پیش بر او نان کشکین سزاوار خوش

برزگرد

ساسانیان

۲۶۳ سبک مهنرا و دایم روی سپرد سزا و از نا پیش ماهوی برد
 چو ماهوی دل را بر آورد کرد بدانت کویت جز برزد گم
 بد و گفت بشتاب ازین انجمن هم اکنون جدا کن سرش از تن
 و گرنه هم اکنون بر من سرش نماند کس زنده از گوهرت
 هر چند گفتند یا کینه جوی بند سود یک مواز از گفتگو
 چو شب تیره شد گفت با مؤیدنا شمارا بیا بد شد ای مجمران
 بر فتنه دانند کان از برش بیامد یکی موبد از لشکرش
 چون پیش ماهوی بار اسنان چه بینید گفت اندرین پیشا
 اگر زنده ماند همی برزد گرد زهر سوید و لشکر آیند کرد
 برهنه شد از راز من در هفتا شنیدند بکس کهان و همان
 بر گفت کای باب فرزندم چو دشمنش کردی پیر از جاده
 چو شنید ماهوی بی آب و شرم بر آن آسپایان سرش کشاکش کرد
 چنین گفت با آسپایان که خیز سواران پر خون دشمن بریز
 چنین نایب برن رسید آگی که ماهوی بگرفت تخت مهری
 چو شنید برن بر آشتی بخشد کز او شاه را پیر شد روی بخت
 ز قاجار باشد بیامد دشتا نجست ایچ گویند بر دغان

انقراض

ساسانها

۲۶۴ وزان پس پسر پسر شهریار
نماند ایچ فرزند کاید بکار
بد و گفت بر سام کای نامدار
سر آمد بر این غنچه بر روزگار
بران شهرها نادان راست
که نه شاه ماند و نه آذر پست
سپهدار پیرن پیش سپاه
بیامد که سازد هم روزگاه
چو ماهوهر سوری سپهر بید
نوگفتی که جانش زین بر پید
بد و گفت پیرن که ای بد
که چون تو پسر شاه کسر امداد
چرا کشی آن دادگر شاه را
بد و بر پد شاه و هم شهریار
ز نوشهروان در جهان یادگار
بشهر دستش بر بد و گفت
که این دست را در بدی نیست
چو دستش بر بد گفتا که پاه
نبرد ناماندا بد و بجای
سر پورگر پیش بکشگر بدند
همان هر سر باغش و افسر بدند
همانجا بلند آتش بر فروخت
بد و در او هر سر سپر را بست
کنه کار بد پیرن مراد نین
ور این هم بر سر آمد غنچه
خرد را چنان مرد بیگانه گشت
از این پیش شنیدم که دیوانه گشت
هی بود ناخویشتر از یکشت
زهی چرخ گردنده کوژت

کون زین سپس دور دیگر بود
سخن گفتن از غنچه منبر بود

حکایت هرام و روز به و دیوان کردن ده و آباد کردن آن از حکایات حکیمان شاه ۲۶۵
نامداست چون در رشته تاریخ مورد نیافت اینک یاد باید کرد

بیامد سوم روز شبگیر شاه
سوی دشت تنجیر خود بیایا
سک و پوزد پیش و شاه پیران
همه کرد کونا ده روز دراز
چو خورشید تابان بگشاید
بجای پی کور و آهوند بد
چو خورشید تابان درمسان گشت
ز تنجیر گشت دل باز گشت
پیش اندر آمد یکی سبز جلج
پراز خانه و مردم و چار پاه
از آن ده فراوان بر آمدند
نظاره پیش سپاه آمدند
نکردند از ایشان کسی آفرین
نوگفتی بدست آن خزان من
جهاندار پر خشم و پر ناب بود
همه خواست کاید بران و فرقه
از آن مردمان شک دل گشت شاه
بجو به نکردند ایشان نگاه
بمؤید چنین گفت پر خشم شاه
که چونین بد اختر یکی جایگاه
کام در دوام و تنجیر یاد
بجو به اندرون ایشان فریاد
بدانست مؤید که فرمان شاه
چو بود اندران سود و شهاد
بدشان چنین گفت کاین سبز جا
پراز مویه و مردم و چار پاه
خوش آمد شهنشاه هرام را
یکی ناز کرد اندران کام را
شمار احمد بکیره کرد مه
بدان تا کند شهر ازین خورده

بدین دزدان و کودکان عجز
 زن و مرد و کودک سراسر
 زن و مرد از این سرکش بد
 همه بات بد بگریختند
 چو بر فراست زن و مرد
 همه دیو پریان آورد و
 چو یک سال بگذشت آمد
 بدان جای آباد و خرم رسید
 درختان همه خشک بران سر
 رخ شاه بگرام از آن زندگشت
 بموید چنین گفت کای دوزخ
 برو نیز آباد گردان یکنج
 ز پیش شهنشاه موید برفت
 ز برزن همه سوی برزن نشناخت
 فرو آمد از امب و بنواخت
 بدو گفت کای خواجه خوش
 چنین داد پاسخ که یک روزگار
 کس را نیاید که فرمان برسد
 بکلیت همه که خدای دهد
 پسران و مرد و بک خدای
 بهر جای پیراه خون ریختند
 گرفتند ناکال راه گریز
 درختان شد خشک و آرزو
 از آن سو بگریختند شهر بار
 ننگ کرد و بر پاهای جان ندید
 همه مرزبانی مردم و چاد پاسبان
 ز برزان بر رسید و پرورد گشت
 دروغ است و بران چنین خوش
 چنان کن گریز پسر ندید رخ
 بدان جای و بران خرامند گفت
 بفرجام بیکار پیری بیافت
 بر خوشتر نزد ملک بنشاند
 چنین جای آباد و بران که کرد
 گز کرد بر بوم شاهسپاد

بیامد بکی بے خرد موبدی
 ازان نامداران بے بریدی
 بگفت بکسر ده مهر بد
 مکرناکی را یکس نشمر بد
 هم بکسر که خدای دهد
 زن و مرد بر مهنران بر محمد
 بگفت از زبان ده پر آشوب گشت
 پراز غارت و کشتن و چوب گشت
 هم کار اینجا بے برید نری است
 چنان شد که بر ماسیاید کزین
 بد و رذیبه گفت محضر تو باش
 بصر کار چون بر سر افسر تو باش
 ز گنج جهاندار دینار خوا
 همان تخم و گاو خرو بار خوا
 اگر بار خولای ز درگاه شاه
 فرستد چندان که خوا و بخوا
 چو بشنید پیر این سخن شاد گشت
 ز اندوه دیرینه آزاد گشت
 ازین مرز هر کس که بگریختند
 بمزگان همه خون دل ریختند
 بکایک سوی ده نهادند رو
 همه بر زن آباد کردند و جو
 چو آمدش هنگام خرم بهار
 سو دشت نخل شد شهر بار
 بموبد چنین گفت کای روز به
 چه کردی که ویران شد ای برادر
 پراکنده زو مردم و چار پای
 چه دادی که آمد کنون باز جا
 بدو گفت موبد که از یک سخن
 بیای آمد این شارسان کن
 هم از یک سخن ز خود آباد گشت
 دلشاه ایران از ان شاد گشت
 چنان چون یک شمشیر و کد خد
 بود بوم ایشان نماند میجا
 بود بوم ایشان نماند میجا

چو مهر بکشتند گدازان
بپزود خو به و زشتی بکاست
سرخ به از گوهر آیدار
چو بر جای که بر بندش بکار
کنی که درد ستامت

خطوط مخفی بھستان	اشپیکل
شمس مدت خطوط	ایربٹ
زند و اسنا	ہارڈو
نارنج کبان	نڈرک
نارنج اشکانیان	گوٹ شہید
نارنج ادبیات شرف و ذہانت و مصر	بوم گارٹن
نارنج نڈن عرب	کیرتر
آثار الباقیہ	ابوربحان بیرونے
معجم البلدان	باغون جوے

فهرست
عدد صفحات در فهرست اساسی
صفحه ۱۳۴ بابکار و افتخار از این
بعد یک صفحه اخلاق از دفتر
که در فهرست ۱۳۴ افتخار از این
۳۵ و بابکار و افتخار از این
تا آخر کتاب
در مطبعه اخوان کیمیاچی طبع شد
به شماره ۱۳۱۷ حاج عبداللهم



بیان مفاہیث نوارنج مذکور در شاهنامه

نخست گوئیم اینک حکیم اسمش حسن کنیش ابوالقاسم پدرش اسحاق با بقول احد
جدش فخرالدین و معروف بفردوس و شایق با انجام شاهنامه بوده بغرض
آمدن محمودش بدان امر بگاشت روزگار می بامید جانیه مقرر در پرداختن
شاهنامه رنج برد و آخر بسعادت حسن مهیند بجای دینار در هشتاد و بند و بر
واعترافش متهم کردند و جانیه سلطان را بجا می فغاع و گر ما به رفتن داد
و از غزنی برفت چند در هرات بنامه محمود و راق مخفی بود سپس رفت
بازندران نزد سپهد شهریار باوندی و در فغانستان هجو سلطان محمود را
ناصر الملك از حکیم بخرید بدیدند که هامن کور و در افواه مشهور است و من
بنده نیز در جاک اشعار شعرا در مقدمه منتخبات شاهنامه که قریب

چهار هزار بیت است بنقصیل نوشتند

در پاس از محمود و بیت از حکیم یاد کنیم

سنوده در که محمود زایل در پاش کلام در پاکانرا گرانیدانیت

شدم بدر با غوطه زدم ندیدم گناه بخت منت از گناه در پانیت

شیخ نجیب الدین معبر از علوطا لک حکیم بشارت داده بود و شاید گفته حکیم

بگوش از سر و شمشیر شده ها

بدان اشارت باشد

۲۷. گاهی قطعه ذیل را بحکم نسبت داده اند و منافع ذوق سلیم است
 مبرز طاهر نصر آبادی قطعه را با اسم ملازمانی برده ذکر کرده که دیوان
 خواجہ راجواب گنہ نزد شاه عباس بر دشت عباس بدو گفت جواب خدا
 چه میگوئی

یکی ابلهی شب چراغی بجست که باو می بدی عقیقہ و پروت
 فروزان نواز ماه و خورشید بود سزاوار بازو می جشد بود
 خر می داشت آن ابله کور دل بجانش بدی جان خر متصل
 چنان شیخ راغی که ناپدید شد شنیدم که برگردن خربیت
 من آن شیخ راغی که گاهیم که روشن کن ماه ناما هم
 ولیکن مرا بخت ابله شعار بدست است برگردن روزگار

مقایسه تواریخ

مسیح و مورخانی و در ترجمه شاهنامه در ضمن بیان شرح حال
 فردوسی باشد کالی که در قطعه آخر شاهنامه هست بر خورده و بشاید و باید
 برگزار کرده این بنده در صد دفع اشکال بر آمدم در قطعه مذکور ابیات
 پیر و پیش افتاده است سن هفتاد و یک سالگی حکیم با سنه ۴۰۰ هجری مطابق
 نه هشتاد و چند سالگی او
 در مقدمه تاریخ کجس و گوید

۲۷۱. همی خواهم از داور کردگار که چندان امان با بهار روزگار
 کزین نامور نامه باستان همان بگیتی یک دامن
 در اینموقع اسمی از سلطان محمود نمیرد و مشغول گفتن شاهنامه بوده است
 همچنان از مصراع مانند سنان که در جنگ پیش پیدا است که در موقع آمدن

بغیر از جنگ پیش را ساختار بوده است

در مقدمه لشکر کشیدن کجس و بجست افراسیاب سناش محمودی کند
 بداند که بد سال پنجاه و شش جوان بودم و چون جوانی گشت
 خروشه شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیر و مزین گشت
 فریدون پیدار دل زنده شد زمین و زمان پیش او بند شد
 پیوستم این نام بر نام او همه بجز می باد فرجام او
 بخت نشین سلطان محمود در سنه ۳۸۷ است پیر نواد فر دوسی در

سنه ۳۲۹ بوده در سن ۷۱ سالگی گوید

می و پنج سال از من سپنج بسی پنج بر دم بامید گنج
 پس در می و شش سالگی حکیم بنظم شاهنامه پرداخته
 ۷۱ سالگی حکیم مطابق با ۴۰۰ هجری است و سنه ختم شاهنامه
 ابیات قطعه خاتم را بدین گونه تنظیم باید کرد

چو سال اندر آمد هفتاد و یک همی ز پر شعر اندر آمد فلک

۲۷۲ سے و پنج سال از سر امی پنج بیس رنج بر دم به امتد کج

چو بر باد دادند رنج مرا بند حاصل سے و پنج مرا

سر آمد کون قصه نزد کرد بماء سپندار مذر و زارد

ز هجر شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار

کنون عمر نزد یک هشتاد است امیدم بی یکبار بر باد شد

۷۱ را که بر ۲۹ بیفزایم ۴ میشود و اگر ۸ را بر ۲۹ بیفزایم ۳۷ می شود

در جمع الفصاحت حکیم بر قوه ۴۱ نگاشته شده و پیدا است که ۴۱ بود

در دیاض العارفین ۴۱ نوشته بر و فور برون ۴۳ نگاشته و آنچه محقق است

حکیم پیش از هشتاد سال عمر کرده

گو طه شاعر و حکیم آلمانی گوید با ما مافرد و سه را با هم فیا سر کند خو

نکنند و اگر فیا سر باند کرد هفت خوان اسفند بار را با فصل ۲۳ ایل باد بخند

من بنده سخندم اگر مدخله از باب انواع را از داستان نند کر پانز کلین بر داد

که غالباً است و بغض نیست با شخص بخرچ داده اند چیزی با ۲۱ نماید در صورت

که در هفتخوان اسفند بار میان اخلاق چیزی نیست و ماد رنخا تر جم

هیچ کدام از آن دو پهلوان سخن وارد میشود و شهر هر دو عالم گیر است

سید لعل

کتابه محمد علی مصاحبه نایب (عبرت) فسنه ۱۳۱۷ شمس ۱۴ مه ماه



